



متن روضه های دهه ی اول و دوم فاطمیه برای اجرای مدامان اهلبیت علیهم السلام

شامل متون روضه های اجرا شده

مداحان مشهور کشور

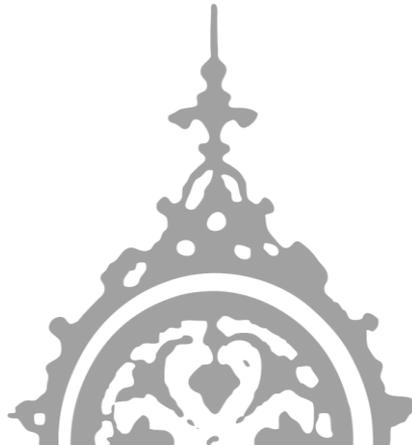
تقدیم به سلامت مقدس حضرت صاحب الزمان روحی و ارواح
العالمین له الفداء و ارواح اهلبیت علیهم السلام، پیامبران، شهدا،
اولیای الهی، شیعیان و مهین امیرالمؤمنین و همپنین آن کسانی که بد
وارث و بی وارثند و کسی را ندارند تا یادشان باشد و ذاکران و
مادهینی که سر به سینه تراب نهاده اند... در تمامی عوالم

بَابُ الْحَرَمِ

"پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی ویژه مداحان"

WWW.BABOLHARAM.NET

[@BABOLHARAM_NET](https://www.instagram.com/BABOLHARAM_NET)





روضه و توسل کوتاه تقدیم به ساحت مقدس حضرت زهرا ی مرضیه سلام الله علیها _ شهید سیدمجتبی علمدار

اون نانجیب لعنت الله علیه که رو کار اومد از همه ی مردم موجب (مالیات) گرفت، از همه شون یه چیزی کم کرد، اما چرا از قنفذ چیزی کسر نکرده؟ میگه از امیرالمؤمنین پرسیدم، آقا یه نگاه به چپ کرد یه نگاه به راست کرد، وقتی دید کسی نامحرم و بیگانه نیست، گفت: می دونی چرا؟ آخه اون خیلی بهش خوش خدمتی کرده، آخه شما که نبودید، ندیدید، من خودم ایستاده بودم، داشتم نگاه می کردم، دست فاطمه به دامن عربی و بلند پیراهن من بوده، چهل نفر یه طرف من رو می کشیدن، اما فاطمه یه طرف من رو می کشید، تا نانجیب گفت: قنفذ! چرا ایستاده ای؟ خود امیرالمؤمنین می فرماید: یه کاری کرد با فاطمه ی من، من صدای شکستن دست فاطمه رو شنیدم، وای..

روضه و توسل تقدیم به ساحت مقدس حضرت زهراى مرضیه سلام الله علیها _ سید مهدی میرداماد

یاد شب های توسل کرده ام
یاد پرپر گشتن گل کرده ام
* یاد همه شهدا بخیر .. منتظر بودن یک نفر بگه
یازهرا صدای گریه رو بلند کنن .. منتظر یه بهانه
بودن واسه حضرت زهرا تو صورتاشون بزنی* ..

یاد شب های توسل کرده ام
یاد پرپر گشتن گل کرده ام
یاد شب های شلمچه کرده ام
یاد زهرا بین کوچه کرده ام
یاد بدر و یاد خیبر کرده ام
یاد تنهایی حیدر کرده ام
امشب آخر یاد مجنون میکنم
یاد پهلوی پر از خون میکنم
* خدا رحمت کنه حاج قاسم سلیمانی رو چقدر
میگذره؟! هنوز مردم دو سه کیلومتر صف میندن



برن چند ثانیه دست بذارن رو سنگ قبرشو ببوسن و
برن .. برا چند ثانیه طرف تو سرما و گرما وایساده تا
نوبتش بشه... کاش مدینه ام همینجور بود .. بچه
شیعه ها اگه میدونستن مادر ما کجا زیر خاکه صف
میستن برن سر قبر فاطمه .. آخ مدینه* ..

امشب آخر یاد مجنون میکنم

یاد پهلوی پراز خون میکنم

*آخ یاد پهلوه‌های این بچه‌ها .. یاد سینه‌های سوراخ
شده شون .. یاد بازوهای تیر خودشون .. هر وقت اسم
عملیاتاشون یازهرا یافاطمه میشد ، هر وقت
سربنداشون یازهرا و یافاطمه میشد سر از پانمی
شناختن

..

پشتِ پیراهن هاشون مینوشتن:

میروم تا انتقام سیلی مادر بگیرم..

اجازه بدید امشب روضه م رو اینجوری بخونم هرچه
بادا باد .. امشب کسی خرده نگیره اگه من پریشون
روضه خوندم..

من ایستاده بودم دیدم که مادرم را



*دیگه امشب شبِ شهادته روزه معلومه .. امام مجتبیٰ به عبدالزهره کعبی گفت چرا روزه تَحْيِيرُ مارو نمیخونی؟ گفت: آقا من روزه خوان شمام، روزه ی تَحْيِيرُ چیه؟ هر جارو ورق زدم روزه ای به این اسم ندیدم؟!..

امام مجتبیٰ فرموده باشند روزه ی تحیر ما برا اون ساعتیه که .. (یا صاحب الزمان .. آقا جان .. تَحْيِيرُ یعنی چی؟! تَحْيِيرُ یعنی آدم متحیر بمونه بین رفتن و نرفتن این کارو بکنم نکنم، جلو برم نرم ..) امام مجتبیٰ فرمود: اون ساعتی که یه عده بابامُ میبردن .. یه عده ام مادرمُ میزدن .. متحیر تو کوچه مونده بودیم بریم بابامونُ کمک کنیم یا مادرمونُ .. از یه طرف ریسمان به گردن بابا* ..

من ایستاده بودم دیدم که مادرم را

دشمن گهی به کوچه، گاهی به خانه میزد

گردیده بود قنغد هم دست با مغیره

او با قلاف شمشیر این تازیانه میزد

*یه روزه بخونم شهدا فیض بیرن: همه ی یه داغ

سردار سلیمانی یه طرف، این مرد با عظمت، همه اینا



یه طرف اما اونی که مارو میسوزونه اینه تو مملکت خودمون جرات نداشتن بزندنش، غریب گیر آوردنش .. والا جرات نداشتن بزندن .. یه جمله دیگه خوب گوش بدن اونایی که میخوان بلند گریه کنن .. درسته منتظر شهادت بود به رفیقاشم طلویحاً گفته بود من فاطمیه نیستم .. گفته بود فاطمیه فرق داره .. معلوم بود میدونست رفتنیه و داره میره .. اما اینی که مارو میسوزونه که بی هوا زدن

بی هوا زدن خیلی بده .. آی شهدا .. یه مادرم تو مدینه بی هوا زدن، مادری که مظهر حیا بود .. سرش پایین بود تو کوچه ها .. بی هوا زدن سر به دیوار خورد .. داد بزنی وای مادرم ..

مرغ دل یک بام دارد دو هوا
گه مدینه میرود گه کربلا ..

یه نفر کربلا بی هوا زدن .. همه ی اونایی که کربلا رو زمین افتادن آماده ی جنگ بودن .. ظهیر ، حبیب ، بریر ، مسلم ابن اوسجه .. همه رفته بودن معرکه .. علی اکبر ، قاسم، نوشتن قاسم ۱۲۰ نفر به درک واصل





کرده بود معلومه رفته بود برا جنگیدن .. اما یک نفر
بی هوا خورد .. بمیرم برات ..

کجای دنیا دیدی بابا بچه رو رو دست بگیره (من
نمیگم امام باقر میگه) همچین که بچه رو رو دست
گرفت داشت با دشمن حرف میزد بی هوا حمله
نشست .. یه جوری زدن بچه تو دستای حسین دست
و پا زد ..

یه جمله دیگه و التماسِ دعا .. مدینه یه نفر زدن به
ظاهر .. به ظاهر فاطمه رو زدن اما در باطن هم علی رو
زدن هم فاطمه رو زدن ، هم حسین زدن هم امام
حسن زدن .. اصلا مادر که افتاد همه افتادن .. کربلا هم
یه تیر زدن در ظاهر اما با یه تیر چندتا نشونه زدن ..

دم خیمه ، مادرش افتاد
توی خیمه ، خواهرش افتاد
رو دستِ بابا گل مادر
سرت از پشت دستم افتاد
حسین ..



روضه و توسل تقدیم به حضرت صدیقه طاهره زهرايِ مرضیه سلام الله علیها _ حاج محمد رضا طاهری

کمک کن از اینجا بلند شم

من از روی خاكا بلند شم

پاشو گذاشته روی چادر

نمیزاره از جا بلند شم..

بین حسن که جای پاش رو چادره

معلومه از علی دلش خیلی پره

ضربه های پاهاش به پهلو میخوره

* روایت می‌گه: وقتی نانجیب با ضرب پا در رو باز

گرد "ثُمَّ لَطَمَ وَجْهَهَا" دوباره اومد به صورت سیلی

زد... اگر بینی امام صادق برا این روضه چی گفته

دیگه احتیاج به روضه خواندن من نداری .. امام صادق

میفرماید گویا دارم میبینم گوشواره تو گوش مادرم

شکست ..

بذار که راه روم ببنده

بذار به ناله هام بخنده

راضی ترم از اینکه نامرد





دستایِ بابتو ببنده

فدا سر علی زمین خوردنِ من
میگم زیر لگد با قلب پُر محن
روحی لروحک الفدا ابالحسن..

یه روزی تو همین مدینه

وا میشه عقده های سینه

بارون تیر میون تابوت

به روی پیکرت میشینه

خونت رو شونه ی برادر میشینه

قاسم داره این صحنه ها رو میبینه

این روز تلخ یل أم البنین..

*تا این صحنه رو دید قمر بنی هاشم یل أم البنین،
کسی که تو صفین وقتی داره شمشیر میزنه .. مالک
اشتر میگه والله یک بار تو عمرم از کسی نترسیدم ،
فقط یه جا من مالک چهار ستون بدنم لرزید ، اومدم
به مولا گفتم این که دارید میفرستید میدان عباس
هنوز نوجوانه برای این میدان نیست .. میگه یه وقت
نقاب از صورت قمر بنی هاشم برداشت یه نگاه کرد
به من، با نگاه عباس بدنم لرزید .. حالا اون عباس



ایستاده جلوی چشمش دارن بدن حسنش تیر باران
میکنن .. تا اومد شمشیر از نیام بیرون بکشه ابی
عبدالله بغلش کرد .. داداش صبر کن .. گذشت تا
رسید کربلا .. حالا اومده کنار داداش یاد آوری
خاطرات: ..

اون روزا که قلب زهرا خون میشد
بدن مجتبی تیر بارون میشد
قاسمش تو چشم من نگاه میکرد
برا انتقام منو صدا میکرد
میخواستم همون جاها غوغا کنم
بکشم شمشیر و خون به پا کنم
اومدی منو در آغوش کشیدی
صورت منو داداش میبوسیدی
گفتی که داداش جونم طاقت بیار
جنگت برای کربلا بزار..

داداش حالا امروز وقتشه .. همه رفتن علی اکبر رفت
.. قاسم رفت .. عزیز دلم کی نوبت من میرسه؟!..
فرمود میخوای بری برو عباس، (نمیدونم چرا روضه
به اینجا کشیده شد .. اسم باب الحوائج هم تو این

روضه او مد .. آی گرفتار نکنه از مجلس تمام بشه
بری بیرون هنوز گره ات باز نشده باشه .. روضه
عباس کنار روضه مادر .. نمیدونم چه خبره ..) داداش
اگر میخوای بری برو فقط قدری برای این بچه ها آب
بیار ..

عرضمُ جمع کنم ، کنار بدن امام حسن ابی عبدالله
گفت داداش دیگه به خودم عطر نمیزنم .. غارت زده
به کسی نمیگن که مالشُ ببرن .. غارت زده به من
میگن که مثل تو داداشی رو از دست بدم .. اما یه
عبارتی رو گذاشت فقط کنار بدن عباس گفت .. دیدن
کنار بدن عباس خم شد صدا زد: الان ان کسر ظهري
.. دیگه کمرم شکست .. دشمن تا شنید حسین یه
همچین حرفی داره میزنه یه مرتبه همه شروع کردن
هلهله کردن .. دست گدایتُ بالا ببر .. به اندازه ای
که کار با ابی عبدالله داری صدا بزنی یا حسین ...



روضه و توسل تقدیم به حضرت صدیقه طاهره زهراى مرضیه
سلام الله علیها _ سید مهدی میرداماد

کاشکی پشت در منو صدا میکرد
در خونه رو نسوخته وا میکرد
کاشکی قبل از این که قنغذ برسه
دستشو از شال من جدا میکرد
یادمه داشتم می افتادم نداشت
تو دلم حتی یه ذره غم نداشت
رو به قبله شد که رو به راه بشم
فاطمه هیچی برا من کم نداشت
همه چی در نظرم آتیش گرفت
بخدا چشم ترم آتیش گرفت
در خونه رو یه بار آتیش زدن
ولی صدبار جیگرم آتیش گرفت

*هی نگاه به در سوخته کردم .. بخدا این شبا دیگه
گیرمون نیماذ .. حالا ناله زدی بشنو : یک بار من



میخونم و رد شم، اهل روضه متوجه میشن .. بعضی
حرفا تکرار شدنی نیست *

یادمه چطور به خونم سر زدن
دستشون پُر بود و با پا در زدن
چهار نفر روی سرم ریخته بودن
ولی زهرا مُ چهل نفر زدن .. زدن

شام جمعه ست زود ببرمت کربلا .. اگه مدینه زهرا رو
چهل نفر زدن .. کربلا هم حسینش همه دور گودال
حلقه زدن .. یکی با نیزه میزد .. یکی با شمشیر میزد ..
یکی با سنگ میزد .. آخ بمیرم برات .. اونایی که نیزه
نداشتن، شمشیر نداشتن .. روایت میگه فِرْقَهُ بَصُیُوفٍ،
فِرْقَهُ بَرْمَاءٍ .. ببین زود بردمت کربلا حقشو ادا کن...
فِرْقَهُ بِحِجَارَةٍ .. بعضیا نوشتن پیرمردایی که شمشیر
نداشتن، نیزه نداشتن هر کدوم با عصا اومدن .. یه عده
با عصا به بدن حسین زدن .. همه بگید حسین ...



ذکر توسل به حضرت صدیقه طاهره زهراى مرضیه سلام الله علیها _ استاد حاج علی انسانی

ای گل مرو طراوتِ باغِ مرا نبر
شبم مباش ، بیشتر از یک سحر بمان
یک بار بی کمک سرِ زانویِ خود بایست
بانویِ من به زانویِ حیدرِ توان بده
*این حال خوش و اشکِ چشمت روضه خوانُ سر ذوق
میاره .. فرج امام زمان دفع بلا و گرفتاری .. از همه
التماس دعا* ..

چه کنم آتشی افتاده به جانم چه کنم
آتش از آبِ دو چشمم نشانم چه کنم ..
آشیخ رضا سراج میفرمود آی مردا خدا کنه هیچ وقت
به چه کنم چه کنم روزگار گرفتار نشید ..
من که هر کس گره ای داشت
کمک از من خواست
گره ای خورده به کارم
که ندانم چه کنم ..



**روضه و توسل به حضرت صدیقه طاهره زهراى مرضیه سلام الله
علیها_ سید مجید بنی فاطمه**

چه غصه ها که نخوردی برای همسایه
هنوز هم که تو داری هوای همسایه
کمی به فکر خودت باش در قنوتِ شبت
بزرگ هست عزیزم خدای همسایه
تو ناله کردی و همسایه را دعا کردی
ز گریه‌ی تو در آمد صدای همسایه
*این شبا تو جلسه بدون توسل و حاجت آگه بیای
خودت ضرر کردی .. امشب با خانم حرف بزن .. بگو
امشب اومدیم با بچه هات هم ناله بشیم .. خدا رحمت
کنه همه پیرغلامایی که این مسیر رو به ما نشون دادن
..*

دعایِ توسل که مرگت سریع تر برسد
همین شده ست دقیقاً دعایِ همسایه
کمر به قتل تو بستند باز هم بانو
به فکر نانِ شبی و غذایِ همسایه
به زخم دست تو پاشید آن نمک را که
گرفته بود ز دستت گدایِ همسایه



*همش برا ديگران دعا ميکرد .. خودش پهلوش شکسته بود .. از فراق باباش رسول خدا ناله مي زد .. عاقبت بچه ها دور مادر گرفتن گفتن مادر ميشه ازت يه خواهشي داشته باشيم؟! .. اگر ميشه خودت برا شفای خودت دعا کن .. همش داری برا همسايه ها و ديگران دعا ميکنی .. يه روز بچه ها رو صدا زد کنار بسترش گفت بيايد مي خوام دعا کنم انقدر بچه ها خوشحال بودن گفتن الحمدالله مادر ميخواه برا خودش دعا کنه .. حسن و حسين کنار بستر مادر زينب و کلثوم کنار بستر مادر دو تا بچه ها دوتا دستاشون آوردن مقابل صورتشون منتظر مادر دعا کنه ... ديدن بي بي آروم آروم دسته شکسته و لرزونش بالا آورد .. دعای مادر رد خور نداره يه مرتبه ديدن مادر گريه کنان يه دعایي کرد اللهم عجل وفاتي سريعا .. اين بچه ها دستا رو سرشون اومد .. خدايا! تو شاهد باش ، يه کاری کردن مردم مدينه، زهرايي که بچه هاي قد و نيم قد داشت از خدا طلب مرگ کرد .. (يه چي بگم دادت بلند شه؟..)

همين روزه رو علامه‌ی اميني ميخوند آيت الله عظمای

میلانی بلند شد گفت آقای امینی سوالم اینه چرا مادرِ ما فاطمه از خدا طلب مرگ کرد؟! .. ناله امینی بلند شد گفت آخه هر آدم زنده ایی پهلو میخواد .. کسی که پهلوش صدمه بینه نه میتونه راه بره .. نه میتونه نفس بکشه .. نه میتونه بشینه .. مادر ما پهلو شکسته بود..

همه مادرا دردشون از بچه هاشون قایم میکنن نیمه شب میذاشت بچه هاش میخوابیدن تازه نالش بلند میشد .. آه صورتم .. آه پهلوم .. آخ محسنم کشتن* ..

روضه و توسل به حضرت زهراى مرضیه سلام الله علیها _ حاج حنیف طاهری

آن زهره ای که ماه به مهرش منورست
 دردانهٔ پیمبر و زهراى اطهرست
 بر تارکِ زنان جهان تاج افتخار
 بر گردنِ عروسِ فلکِ عقدِ گوهرست
 بانوی بانوانِ جهان سرورِ زنان
 دُرّجِ عفاف و عصمت کبریِ داورست
 او را پدرِ رسولِ خدا صدر کائنات
 او را علی ولیِ خداوند همسرست



بحری ست پُر ز دُرِّ گهرهای شاهوار
یزدان ورا ستوده به قرآن که کوثرست
خونی که داد سرور آزادگان حسین
مرهونِ حُسنِ تربیت و شیر مادرست
*عالمِ عزایِ ابی عبدالله بهم میریزه .. با اون همه
مرتبه‌هایی که سیدالشهداست تو این عالم .. آسمان و
زمین چهل روز در غم او گریه کرده .. اما هرچی داره
از پر چادر مادرش فاطمه داره * ..

تا روزگار بوده و تا هست پایدار
عرشِ خدا ز زهره زهرا منورست
نورِ مقدسی که به گردابِ حادثات
کشتیِ نوح را وسط موج لنگرست
حوراء انسی است و ز مشکین شمیم او
گیسویِ حور و روضه رضوان معطرست
شه بانوی حجاز ولی کارِ خانه را
با فضا ی کنیز ، شریک و برابر است
در خانه ای که رد قدم های جبرئیل
گاه نزولِ وحی خدا زیب و زیورست
از رنجِ کار، ابله می زد به دست او

دستی که بوسه گاه لبان پیمبرست

شاعر: مرحوم محمدعلی ریاضی یزدی

*بی بی جان ، ما طاقت نداریم بینیم دَسْتاس
بچرخانی دستت ابله بزنه .. دستت ابله میزنه ما بی
طاقت میشیم خانم جان .. چه برسه به اینکه بشنویم:
تازیانه زده بوسه گاه طاهرا* ..

پیراهنِ عروسیِ خود را به مستمند

بخشد شبِ زفافِ که مهمانِ شوهرست

براهمه ابعادِ وجودیِ زندگی ما این خانواده برنامه
دادن .. پیغمبر واردِ خانه شد، دید فاطمه باهمان
پیراهنی که خانه خودش بوده فردایِ عروسی داره
میگرده .. دخترم پیراهن عروسیت چی شد؟! بابا نیمه
شب سائل در خانه را زد .. دختر پیغمبر؛ من برهنه م
گرسنه م جا ندارم استراحت کنم .. شنیدم امشب شب
عروسیت بوده یه صدقه ای به من بده .. پیراهن
عروسی رو از بدن خارج کرد داد به زنِ سائل ..
بعد فرمود یا رسول الله شما فرمودی از همونی که
دوست دارید انفاق کنید .. منم از همونی که دوست
داشتم انفاق کردم...



امشب بگو بی بی مارو هم یه نگاه کن .. به خدا
ما خیلی محتاج صدقه و انفاقیم .. ما خیلی وضعمون
خرابه ماد...ر

یکی از جاهایی که پیغمبر فرمود فداها ابوها همین جا
بود .. بابات فدات بشه فاطمه جان ..

جبرائیل نازل شد یارسول الله حقت سلام میرسانند
میفرماید به فاطمه بگو هرچی از من میخواد الان
اجابت میکنم گفت بابا، دنیا که به دنیا میمونه ، ما اهل
دنیا نیستیم .. شفاعت امت شما را قیامت به من بدن ..
جبرائیل رفت و برگشت خدا قبول کرده .. عرضه
داشت میشه جبرائیل به خدا عرضه بدارد
از قول من اینو مکتوب به من بدید؟! من اینو با خودم
دفن کنم ، قیامت این نامه رو با خودم دست بگیرم تو
صحرای محشر بگردم دونه دونه دوستانمون خودم
جدا کنم؟! جبرائیل رفت، برگشت مکتوب آورد ..
مادری رو در حق ما تمام کرده خانم ..

روز آخر علی رو صدا کرد علی جان این لوحه و امان
نامه رو بین کفن من بزار .. من قیامت که از قبر
محشور شدم این نامه رو به دست بگیرم..

همچو مرغی که دانه برچیند

دوستان را سوا کند زهرا

**روضه و توسل جانسوز تقدیم به حضرت زهراى مرضیه سلام الله
علیها _ حاج مهدی رسولی**

علامه مجلسی می نویسه: امیرالمؤمنین نمازش رو توی
مسجد خوند، از مسجد آمد بیرون، تا خمِ کوچه رو رد
کرد دید یه عده از این کنیزا در حال گریه دارن
نگاش میکنن، امیرالمؤمنین صدا زد: “مَا الْخَبْرُ؟” چی
شده؟ یهو یکی روش بشه، نشه، صدا زد: آقا! اگه
میخوای فاطمه ات رو ببینی عجله کن ”... فَأَقْبَلَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ مُسْرِعاً حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهَا ”امیرالمؤمنین دوان
دوان خودش رو رسوند، وارد حجره شد، ”وَ إِذَا بِهَا
مُلَقَاءَ عَلِيٍّ فِرَاشِهَا ... وَ هِيَ تَقْبِضُ يَمِيناً وَ تَمُدُّ
شِمَالاً ”دید فاطمه داره از درد به خودش رو زمین می



پیچهِ“... فَأَلْقَى الرَّدَاءَ عَنِ عَاتِقِهِ وَ الْعِمَامَةَ عَنِ رَأْسِهِ ”عمامه رو برداشت، زانو زد زمین، سرِ فاطمه رو از زمین بلند کرد گذاشت تو بغلش “وَنَادَاهَا يَا زَهْرَاءُ فَلَمْ تُكَلِّمْهُ ”صدا زد: یا زهرا! با من حرف بزن... اما جوابی نشنید... یه بار دیگه صدا زد: فاطمه! عزیزم ”!فَنَادَاهَا يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى فَلَمْ تُكَلِّمْهُ“

آی مردم! باورتون میشه این علی است؟ باورتون میشه این همون علی است که درِ خیبر ازجا بلند کرده؟ همه ی قدرتش رو آقا جمع کرد، برای بار آخر صدا زد ”:فَنَادَاهَا يَا فَاطِمَةَ كَلِّمِينِي ”زهرا جان! من به کسی التماس نمی کنم، اما الان دارم تو رو التماس می کنم“ کَلِّمِينِي”

کَلِّمِينِي، یه کمی حرف بزن علی نمیره

کَلِّمِينِي، حرف رفتن نزن علی میمیره

کَلِّمِينِي، بگو تو کوچه چی اومد سرت

کَلِّمِينِي، چیزی که به من نمیگه پسرت

سر توی بغلِ امیرالمؤمنین، آقا خم شده رو صورتِ بی بی، تا صدا زد “:کَلِّمِينِي ”زهرا! امیدم تو بودی، میخوای جواب ندی؟... صدا زد ”:فَأَنَا ابْنُ عَمِّكَ عَلِيُّ

بُنْ أَبِي طَالِبٍ ”تَا كَفْتِ مَنْ عَلِي هَسْتَم“ ... فَفَتَّحَتْ عَيْنَيْهَا فِي وَجْهِهِ وَنَظَرَتْ إِلَيْهِ ”چشماش رو فاطمه باز کرد و یه نگاه به امیرالمؤمنین کرد... روایت میگه: تا نگاه کرد“: وَبَكَتْ وَبَكَى ”هم زهرا و هم علی هر دو زدن زیر گریه....“

می میرم برات، تو فقط گریه نکن
پیش بچه هات، تو فقط گریه نکن
میخندم برات، تو فقط گریه نکن

روضه و توسل به حضرت زهراى مرضیه سلام الله علیها _ حاج میثم مطیعی

شبى که آینه‌ام را به دستِ خاک سپردم
هزار بار شکستم، هزار مرتبه مردم
*غریبانه ز خانهٔ مولا رود بیرون جنازهٔ زهرا.. فقط
چند نفر کنارش بودن.. وقتى میخواست بدن رو دفن
کنه محرمى نداشت که کمک کارش باشه.. مردى
نبود که علی بگه بدن رو بگیر و آماده کن.. اى کاش
چند نفر بودن کنار بچه هاش.. تسلا میدادن.. گریه
نکن زینبم.. بچه هاش کمک مى کردن خاک رو قبر



بریزن کار دفن تمام بشه .. اگه مردم مدینه بیدار
باشن به بدن مادر ما رحم نمی کنند* ..

دو دست از سر حسرت به هم زدم که چگونه
به دستِ خودِ گلِ خود را چنین به خاک سپردم؟
شد اشکِ غربت و گل کرد رویِ خاکِ مزارش
هر آنچه داغ که دیدم، هر آنچه غصّه که خوردم
*چقدر تو رو غصه دادن علی جانم .. امیرالمومنین ،
زهرا رو که از دست داد طبق روایت منهدم شد ..
دیگه کسی نبود علی رو یاری کنه .. کسی رو نداشت
.. هم زمخشری نقل کرده هم منابع شیعه نقل کرده ..
پیغمبر، علی رو دید ، صدا زد: سلام علیک یا
ابالریحانتین .. سلام ای پدر دو گل خوشبوی من از
این دنیا..

علی جان! فَاَنْ قَلِيلٍ يَنْهَدُ رُكْنَاك... چیزی نمیگذره دو
رکن تو منهدم میشه... تو دیگه مثل مرده متحرک
میشی بین این مردم.. راوی میگه : فَاَمَّا قَبِيضَ رَسُولِ
اللّٰهِ... وقتی پیغمبر از دینا رفت علی فرمود : هَذَا أَحَدُ
رُكْنَيْ... این اولین رکن علی بود... سه روز قبل
رحلت این رو فرموده بود به علی... راوی میگه فَلَمَّا

تُوَقِّيتِ فَاطِمَةَ .. فاطمه که از دنیا رفت « .. قال علی
 علیه السلام هذا رکنُ الثَّانی .. این رکنِ دومِ علی بود
 .. شب ها بچه هاشُ می خوابوند می آمد کنار قبر زهرا
 گریه می کرد * ..

شب آدمم که بگریم تمام درد دلم را
 سحر به غربتِ خانه، جز اشک و آه نبردم
 *امیرالمومنین با هزار زحمت بچه هاشو می خوابوند ..
 تنها .. بی صدا.. شبانه می آمد کنار تربت زهرا..
 همچین که برمیگشت با چه صحنه ای مواجه میشد؟
 آیا بچه هاش خواب بودن؟ من که باور نمیکنم ..
 همیشه این منظره رو تصور کردم.. بچه هاش بلند
 شدن .. یکی گوشهٔ خونه سر به دیوار میذاره .. یکی
 زانوهارو بغل گرفته سر به زانو گذاشته .. حسنش رو
 نمیدونم.. زهرا !

این کودکت چه دیده که هی زار می زند؟

هی دستِ مشت کرده به دیوار می زند..

من ایستاده بودم .. نگاه می کردم .. مادرمُ میزدن ..
 کاری ازم بر نمی آمد .. ای مادر * ..



بدون فاطمه سخت است زندگی، که پس از او
برای آمدنِ روزِ مرگ، لحظه شمردم

**روضه و توسل به حضرت زهراى مرضيه سلام الله عليها _ حاج
محمد رضا غلامرضا زاده**

افضل الاعمال من گريه برای فاطمه است
برکت این زندگی از روضه های فاطمه است
درس توحیدم بود زهرا شناسی، زین سبب
می پرستم آن خدایی که خدای فاطمه است
منکر این روضه ها! بشنو که گفته رهبرم
روزی یک سال کشور در عزای فاطمه است
چشم دل وا کردم و دیدم که قرآن خدا
آیه هایش یک به یک مدح و ثنای فاطمه است
هیچ کس با پای خود در مجلس روضه نرفت
هر کجا روضه بود، مهمانسرای فاطمه است
گرچه باشد قبر او بین قلوب شیعیان
عالم امکان ولی دولتسرای فاطمه است



*مییینم من هنوز روضه نخواندم، چشما همه گریانه ..
خدا این اشک برا فاطمه رو لحظه به لحظه زیادتِر کنه
..*

خلقت جنت برای شیعه ی حیدر بود
نار، جای منکرینِ بی حیای فاطمه است
بین قبرم دو ملک تا سینه ام را بو کنند
پیش خود گویند: «به به، این گدای فاطمه است

*باورم همیشه تو کوچه ها کتکت زدن .. باورم همیشه
لگد به پهلوت زدن .. یا فاطمه الزهرا .. وقتی بی بی رو
صدا میکنی همه بچه هاش میان .. امام حسن میاد ،
امام حسین میاد .. امیرالمومنین میاد .. از همه بالاتر
صاحب الزمان میاد .. دم در می ایسته میگه خوش
آمدید مجلس مادرم فاطمه .. هر جا نشستی صدا منو
میشنوی صدا بزَن : یا فاطمه الزهرا * ..

بود و نبودم زهرا
چرا ورم گرفته بازوت
میریزه خون همش از پهلوت
ترک نشسته روی ابروت



باسِ کبودم زهرا
داره میسازه حیدر تابوت
چرا میخندی تو بر تابوت
امان از دل حیدر..
سه ماه رو میگیری
بین سه ماه نا آروم
چه پرپری گل معصوم
کنار من بمون خانوم..
درد دل من زهرا
دیگه بدون تو با چاه
نصیب من همیشه آه
غم نبودنت جانکاه
امان از دل زینب..

روضه بخوانم و از همه التماس دعا .. صدا زد اباذر به
همه مردم بگو برن خانه هاشون ، همچین که مردم
متفرق شدن اسماء رو صدا زد .. اسماء مقرداری آب
گرم کن میخوام بدن زهرا غُسل بدم .. تو خونه آرام
آرام آب گرم کرد .. به بچه هاش گفت بلند بلند

گریه نکنید .. بچه های با ادبِ فاطمه آستین به دهان گرفته بودن .. علی آماده شد غسل دادن .. یه موقع اسماء میگه دیدم مولا شروع کرد بلند بلند گریه کردن .. آقا مگه شما نفرمودید آرام گریه کنید؟! .. فرمود اسماء دستم به بازوی شکسته زهرام خورد .. اسماء، زهرا به من نمیگفت .. به هر طریقی بود بدن رو غسل داد ، کفن کرد ..

یه مرتبه خطاب رسید علی اجازه بده بچه ها برا آخرین بار با مادرشون وداع کنن .. همین که فرمود بچه ها برید با مادرتون وداع کنید .. روایت داره دستای فاطمه از کفن بیرون آمد بچه هاش رو در بغل گرفت .. زینب خودش رو سینه مادر انداخت .. حسن بالاسرِ مادر نشست .. اما ابی عبدالله رفت پاهای مادر رو در آغوش گرفت .. صدا اومد هاتفی ندا داد ، علی عرش به تلاطم افتاده .. بچه ها رو از رو بدنِ مادر جدا کن .. همه روضه ها باید ختم به کربلا یشه .. بریم کربلا .. من نمیدونم اینجا سخت بود زینب از رو بدن جدا کردن؟! یا وقتی سنان و خولی اومدن زینب از بدن حسین جدا کردن .. ای حسین ...



از حرم تا قتلگه زینب صدا میزد حسین
دست و پا میزد حسین زینب صدا میزد حسین

**روضه و توسل جانسوز ویژه هشتم شوال سالروز تخریب بقیع
_ حاج حنیف طاهری**

ای بهشتِ برین و دار سلام
ای زمینِ بقیع بر تو سلام
ای بقیع ای بهشت روی زمین
خاکی و برتر از بهشتِ برین
عنبری یا عبیری یا عودی
هرچه هستی بهشت موعودی
صَدَف و پَر زِ گونه گونه گهر
فرش و از بام عرش بالاتر
چه گوهرها که زیب سینهٔ توست
چه نگین ها که در خزینهٔ توست
آن بزرگان که در تو پنهانند
جسم خاکی و یک جهان جانند
هر طرف رُخ نَهفته در دلِ خاک
پاره ای از تنِ پیمبرِ پاک

این یکی خاکِ پاکِ دخترِ اوست
پارهٔ پیکرِ مطهرِ اوست
ساحتِ قُدسِ حضرتِ زهراست
کز جلالِ شفیعه ی دو سرا است
آن حسینی که او بجان پرورد
کربلا را علم به عالم کرد
روز اسلام از آن نشد چون شب
که گره زد به گیسوی زینب
درهٔ التاج و تاجِ دین باشد
زیب او یازده نگین باشد
این امامان که در بقیع دَرند
افتخاراتِ عالم بشرند
سدره المنتهای ایمانند
ترجمانِ رموزِ قرآنند
وارثِ انبیا و صدیقین
سایه های خدا بروی زمین
هر یکی شاخه ای ز نخلهٔ طور
هر یکی آیه ای ز سورهٔ نور
چار دُرِ خوشآبِ یکِ صدفند



نورِ چشمانِ شهنه ی نجفند
روشنی بخش روی مهر و مه اند
پسرانِ عزیز فاطمه اند
مشکلی دارم ای بقیعِ عزیز
ای تو ما را شفیعِ رستاخیز
یاد داری شبی چو قیر سیاه
نه چراغی نه پرتویی از ماه
علی آورد با دو دیدهٔ تر
بدنِ پاکِ دُختِ پیغمبر
دیدی آیا در آن شبِ تاریک
بازو و پهلویِ وی از نزدیک
راستی پهلوش شکسته نبود؟!
بازوی او سیاه و خسته نبود؟!
دستهایش هنوز آبله داشت؟!
زیر لبها هنوز هم گله داشت

شاعر: ریاضی یزدی

*نمیشه از روزه بی بی هر موقع سال که باشه راحت
گذشت .. برا مادر گریه کنی همه بچه هاش میان تو
گریه با شما شریک میشن .. آقا برا مادرت چه طوری

گریه کنیم؟! فرمود بلند بلند گریه کنید .. برا مادرِ ما داد بزیند آخه مادرِ جوان بود .. مادرِ ما هجده سال بیشتر نداشت .. برا کدوم مصیبت بلند بلند گریه کنیم؟! بینِ در و دیوار؟! کوچه؟! بعدِ پیغمبر؟! .. فرمود نه! برا اون ساعتی بلند گریه کنید که بابامون نشست کنارِ قبرِ هی با پشت دست خاک هارو، رو قبرِ مادرِ میریخت ..

معمولا وقتی یکی داغ دیده ست محرما کمک میکنن .. بدن از دل تابوت درآورد رو دست گرفت، نگاه کرد به اطراف دید محرمی نداره .. بچه هاش سنی ندارن .. تو این جور وقتا اگه بچه خردسال باشه میگن ببریدش یه گوشه بدنِ مادرشُ نبینه .. اما علی چه کنه*!

ناگهان از آن بهشتِ بی نشان
دست های باغبانش شد عیان
باغبانم؛ هست و بودم را بده
یا علی یاسِ کبودم را بده
باغبان تا یاسِ پرپر را گرفت
اشکِ خجلت چشم حیدر را گرفت



* صدا زد، یا رسول الله*:

شاخه‌ی یاس ت اگر بشکسته بود

دست‌های باغبانش بسته بود..

*حالا که قرار امشب برا جوان گریه کنید منم از مدینه

اینطور بیرمتون کربلا، سنگای لحد چید، خاک ریخت

.. یه دو رکعت نماز صبر خواند .. افتاد رو قبر فاطمه

..*

ای خاک تیره دلبر ما را عزیز دار

جان من است این که تو در بر گرفته ای

*سلمان میگه ایستاده بودیم از دور نگاه میکردیم،

کسی جرات نداشت جلو بره .. خدا چه جوری علی رو

از رو قبر برداریم .. یه وقت دیدم یکی صدا زد برید

کنار کار خودمه .. دیدیم یه دختر سه چهار ساله آمد

نشست کنار قبر، صدا زد بابا ما تازه مادر از دست

دادیم، به هر طریقی بود بابا رو بلند کرد..

از مدینه یاد گرفت داغ دیده رو چطور باید از رو

خاک بلند کنه..

بریم کربلا!.. راوی میگه یه وقت دیدم از تو خیمه یه

خانمی هی میدوه.. صدا میزنه برادرم، پسر برادرم..

دستش گذاشت رو شونه ی ابی عبدالله.. همچین که
ابی عبدالله سر بلند کرد دیدن از محاسن داره خون
تازه میریزه.. زیر بغلای حسین گرفت..

کراحت داره، پدر نباید زیر جنازه پسر رو بگیره..
جوونا آمدن علی رو بین عبا گذاشتن.. یکی از این
جوونا عباس.. یه وقت برگشت عقب نگاه کرد دید
حسین هی رو خاک می افته.. صدا زد جوونا شما پسر
ببرید من برم زیر بغلای بابا رو بگیرم..

همه گریه کنا و قدیمیا فیض ببرن، همه اونا که تو این
مدت بیماری اجل بهشون مهلت نداد.. صدا زد علی*:

چشمم دگر نبیند پایم نمیرود

گم کرده ام پس از تو ره خیمه گاه را

نه تیغ شمر مرا میکشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم



روضه و توسل به حضرت زهراى مرضيه سلام الله عليها _ حاج محمد رضا طاهرى

بانو دلی با غربت و غم آشنا داشت
حالش وخیم اما هوای مرتضی داشت
احقاق حق حیدرش در سر و گر نه
از رفتن کوچه از اول هم ایا داشت

*این همون فاطمه ست که حتی از یه مرد اعمی و نابینا
تو خونه رو میگیره، رسول خدا میفرماید دخترم اون
نابیناست تورو نمیبینه فرمود اما من اونو میبینم .. حالا
برای احقاق حق علی راضی شده تو دل این همه
نامحرم بره .. (بالاترین روضه اگر بخوای بشنوی و
براش گریه کنی اینه که از صدیقه گواهی خواستن
شاهد خواستن ، هر چی گفت، گفتن نه؛ ما حرف تورو
باور نداریم .. برو یه شاهد بیار که تصدیق کنه حرفتُ
..*

دندان روی هم می فشرد و درد می برد
در کوچه باسختی خودش را روی پا داشت
از درد زخم و سوزش تاول گذشته

در سینه زجر استخوانی جا به جا داشت

* سلمان وارد شد عرضه داشت کیف اصبحث؟! بی بی جان چطور شب ب شب به صبح گذروندی؟
 یه سوالی کرد سلمان از سوالش هم خیلی پشیمان شد؛ فرمود سلمان انقدر بهت بگم که شب ها از درد پهلو دیگه خوابم نمیبره .. سلمان گفت تا اومدم داد بزنم فرمود نه اینجا داد نزن گریه نکن اینجا منم گریه میکنم همش شکایت میارن برا علی ..
 مرحوم حاج آقای مسجد جامعی روضه رو میخواندن ایشان میفرمود: سلمان اومد بیرون تو نخلستان ها اونجا داد بزنه یه وقت دید یه صدای ناله ای میاد رد ناله رو گرفت دید مولا سر داخل چاه کرده .. علی داره با چاه درد دل میکنه .. تا حال و روز منو دید فرمود سلمان گمان میکنم خونه ما بودی ..
 عرضه داشتم بله آقا جان فرمود این روزها زهرا با من حرف نمیزنه: آیا چیزی هم با تو گفت؟ گفتم آقا جان فقط یه سوال کردم ، جوابمو اینطوری فرمود: فرمود شب ها از درد پهلو خوابم نمیبره .. یه وقت دیدم مولا



داره داد میزنه .. فرمود والله قسم فاطمه چیزی به من نگفته* ..

میخواست تا قد کمانش را نبینند
در زیر چادر باز خیلی انحنای داشت
با احتیاط آهسته نزدیک به دیوار
*داره برمیگرده قباله فدک گرفته خوشحال احساس
خوبی با غرور مجتبی داشت ، هی تو راه میگفت مادر
میرم به بابا میگم چه کردی .. به بابا میگم چطور از
حقش دفاع کردی* ..

با احتیاط آهسته نزدیک به دیوار
احساس خوبی با غرور مجتبی داشت
آنچه نباید شد ولی در راه برگشت
با بغض یک نامرد حالا ماجرا داشت
*یه وقت دید اون نانجیب داره از راه میرسه هر چی
بی بی راهش کج کرد این نانجیب جلوش و سد کرد
دست به دیوار گذاشت* ..

یک دست الزاماً همیشه بی صدا نیست
دستی که بالا رفت در کوچه صدا داشت
*رحمت خدا بر این اشک ها و ناله ها ..



اگر این است تاثیر شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

من از زبان اون آقای میخونم که وقتی دیدش سال ها
بعد گفت آقا من بابای شمارو هم تو این سن دیده
بودم انقدر سر و روش سفید نشده بود فرمود اگر اون
چیزی که من تو کوچه دیدم ، بابام هم میدید* ..

افتاد با صورت زمین با چادری که

از چکمه پای مغیره رد پا داشت

طفلی حسن که لحظه لحظه پیر میشد

از حال مادر در دلش هول و ولا داشت

*خدا نکنه با ناموست ، با زن و بچه بین یه عده اراذل
گیر کنی* ..

با کم محلی از کنارش می گذشتند

درخواست هرچه از در همسایه ها داشت

با گریه روی پنجه پا راه میرفت

تا خانه مادر زیر دست خود عصا داشت

*تا آخر عمرش میگفت نشد جلو ضربه رو بگیرم ..

رو پنجه پا ایستادم قدم نرسید از رو سر من سیلی زد

..



اجازه بدید گریز روضه مو اینجور بگم ، من فکر میکنم این ماجرا رو خیلی برای بچه هاش گفته بود .. تا عبدالله بن حسن دید عمو افتاد تو گودال نانجیب شمشیر بالا سر عمو گرفته ، دوید اومد تو گودال گفت نمیزارم دوباره تکرار بشه .. دستشو جلو آورد اما تا نانجیب شمشیر و زد تا اینجا داره عمو رو صدا میزنه مادر تو خیمه هاست .. (دلیلی نداره بگه وا اماه ..) اما تا استخوان دست شکست یاد مادر افتاد .. یه وقت دیدن تو بغل عمو میگه وا اماه ..

روضه جانسوز تقدیم به ساحت مقدس حضرت زهراى مرضیه

سلام الله علیها _ حاج مجتبی رضانی

“السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، بِمُؤَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعَالِمُ دِينِنَا وَأَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدَ مِنْ دُنْيَانَا”
امشب امیرالمؤمنین داره برات روضه میخونه .. هر جوری خودت میخوای تصور کن .. فکر کن سر کرده توی چاه و داره روضه میخونه ..

این شهر بی وفا به علی مرحمت نداشت

این داغ دیده را نظر تسلیت نداشت



غربت بین که سامری اینجا عزیز شد
اما علی برای کسی منزلت نداشت
ای روزگار، قَبْلِ جَسارت به فاطمه
قُنْفُذ در این حکومتِ غاصبِ سِمَتِ نداشت

*احمد بن سلیمان می گه: دوتایی با هم با
امیرالمؤمنین داشتیم می رفتیم، یک دفعه دیدم آقا
رنگش پرید "بعد از پانزده سال که از ماجرای
شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها گذشته بود"
گفتم: آقا جان! چرا رنگتون پریده؟ کسی که به شما
جسارت نکرد؟ یک دفعه قنفذ رو توی کوچه دیدم که
داشت رد میشد...

عباس عموی پیامبر میگه: از امیرالمؤمنین سئوال
کردم، آقا جان! من شنیدم قنفذ مالیات نمیده؟ میگه:
دیدم امیرالمؤمنین سه بار آه کشید... فرمود: مُزد اون
تازیانه ای است که به بازوی فاطمه ام زد*...

ای روزگار، قَبْلِ جَسارت به فاطمه
قُنْفُذ درین حکومتِ غاصبِ سِمَتِ نداشت
دیوارهایِ سنگیِ کوچه که جایِ خود
دیوارِ خانه نیز به من معرفت نداشت



عالمِ کنارِ من همه در امنیت ولی
زهرای درونِ خانهٔ من امنیت نداشت
مِسمارِ دَرِ مُقابلِ دیوارِ پشتِ سر
راهِ نجات ، همسرَم از هر جهت نداشت
یک بار هم برای شفایش دعا نکرد
غیر از وفاتِ خویش ز خدا مسئلت نداشت
مَرهم نیاز نیست کسی را که رفتنی ست
او بعدِ کوچه آرزویِ عافیت نداشت

*دیدنی اونی که استخوانش میشکند، میخوان آرومش
کنن از بس که درد داره بهش مُسکَن میزنن... اما
بمیرم مادرِ ما زهرا چطوری تحمل کرد؟ هفتاد و پنج
یا نود و پنج روز راه می رفت درد داشت، نماز میخوند
درد داشت، سُرُفه می زد درد داشت، می خوابید درد
داشت، پهلو به پهلو میشد درد داشت، موهای بچه
هارو شونه میزد درد داشت، کارِ خونه می کرد درد
داشت، در رو باز می کرد درد داشت *....

مَرهم نیاز نیست کسی را که رفتنی ست
او بعدِ کوچه آرزویِ عافیت نداشت
او را نبی به دست گرفت و به عرش برد



زیرا برای دَفن، زمین ظرفیت نداشت
*وقتی خبر شهادت حاج قاسم رو شنیدیم همه رگ
های گردنمون متورم شده بود، همه شعار می دادیم:
انتقام، انتقام سخت.. چند روز بعد که حمله ای صورت
گرفت یه ذره آرام تر شدیم، اما هنوزم می‌گیم: انتقام
می خواهیم... اما امیرالمؤمنین تا زنده بود انتقام
نگرفت.. بعد از هزار و چهارصد سال داریم می‌گیم:
یا صاحب الزمان! بیا.. مهدی جان! هزار و چهارصد
سال داری تحمل میکنی، آقا جان!.. صدا بزن: یا زهرا..

روضه و توسل به حضرت صدیقه طاهره زهراي مرضیه سلام الله

علیها _ حاج میثم مطیعی

یه حرفی بزن منم حسنت

پاشو کسی نیست بزنه باز لگد به تنت

*مادر بلند شو .. مادر بلند شو * ..

قسم به همین چشای پر آب

دیگه نمیذارم بسوزونت

بگو چی شده؟!

آخه چرا سرده همه بدنت



مادر...

اگه میشه یه بار دیگه برگرد
چه جوری میشه بی تو زندگی کرد؟!
بی خداحافظی رفتی و هر روز
می میرم از این درد..

*آره زهرا بی خداحافظی رفت .. روز آخر کار خونه
کرده بود .. موهای زینبش رو شونه کرده بود .. به
زحمت تو خونه راه می رفت ، جارو میکرد .. بچه ها
خوشحال بودن مادر از جا بلند شد ..
وقتی فاطمه زهرا به شهادت رسید ، کسی منزل نبود
بچه هاش بیرون بودن فقط اسما بود امیرالمومنین هم
که مسجد بود.. تنهایی جان داد..

بچه هاش اومدن گفتن اسماء مادر ما این ساعت
نمیخوابه .. یه مرتبه عرضه داشت : “ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ
لَيْسَتْ أُمَّكُمْ نَائِمَةٌ ” ...مادر که نخوابیده “ .. قد فارقتِ
الدُّنْيَا ” مادرتون از دنیا رفته * ..

من بی تو نمی مونم

من رازِ مگو دارم ، پریشونم..

نگاهی بکن با مهر چشات
حسین با گریه گذاشته سر کفِ پات

*اسما میگه نگاه کردم دیدم رفته پایین پای مادر
صورت گذاشته کف پای مادر* ..
یه چیزی بگو با مهرِ صدات
یه حرفی بزن تا حسین نمرده برات
تو رو جون من بمون پیشمون
ای حسین به فدات ..
مادر ..

می بینه زینب با گریه من رو
تو بغلش داره سه تا کفن رو
میگه بهش دادی یادگاری، یه پیرهن رو
الان کف پاتم اما
توو قصه ی عاشورا
رو دامن تو میشه سر من جدا ..

*صدای مادر پهلو شکسته بلند شد: بُنَّیَّ ... بُنَّیَّ ...
اجازه بدید روضه م رو اینجوری بگم .. تو گودی
قتلگاه اون حول و حوش چندتا صدا شنیده شد؛ اول



صدای اون ملعون بود صدا زد: "مَا تَنْتَظِرُونَ مِنْ رَجُلٍ..
..منتظر چی هستید؟ برید راحتش کنید..

یه صدا، صدای خواهرش بود، از خیمه ها بیرون آمد
.. می دوید، می نشست، می افتاد، بلند میشد، دوباره
با صورت به زمین می افتاد.. شروع کرد با پیغمبر
حرف زدن.. یه هم صدا، صدای منادی بود از آسمان
صدا زد: "قُتِلَ الْحُسَيْنَ بِالْحَجَرِ وَالْعَصَا وَالْخَشَبِ
وَالسَّانِ" ..یه صدا هم صدای مادرش بود.. صدا
میزد:

"بَنَى" ..یه صدایی هم از حلقوم بریده بلند میشد..
صدا میزد: "أَخَى .. إِلَيَّ" .. بیا.. بیا..
یه صدای دیگه هم بلند شد.. فرمانده لشکر صدا زد:
اسب سوارا بیاید.. اونا که اسبشون رو نعل تازه زدن
بیان.. امونش ندید.. زینب از قتلگاه برو بیرون*..

نغمه پرداز: اکبر شیخی

شاعر: سید مهدی سرخان

روضه جانسوز تقدیم به ساحت مقدس حضرت زهراى مرضیه
سلام الله علیها _ حاج مجتبی رمضانی

“السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، بِمُؤَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ
مَعَالِمَ دِينِنَا وَ أَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدَ مِنْ دُنْيَانَا”
دل ما را غم او بود چنین عاشق کرد
اشک کافی است؟ نه والله، که باید دق کرد
لایق وصل نبودی به عزاخانه ی او
ای دل! این صاحب عزا بود تو را لایق کرد
کشته ی اشک کند گریه، چه داغی است مگر
که در این داغ، حسین بن علی، هق هق کرد
پشت در فاطمه اش سوخت و لب دوخت علی
می توان آه! چه با مردم بی منطق کرد
لال بودن سرانِ عرب آن روز ولی
دفن نیمه شب زهرا همه را ناطق کرد
صبح امروز زنی خورد زمین در کوچه
خبر آمد سر شب شوهر آن زن دق کرد



دلم با مدینه همیشه صاف
بازم زندگیم بهم بیاف
بهت گفته بودم برو بسه
تو زورت به قنغذ نمیرسه
یه جوری تو رو زد که نفس من بگیره
با دستی که رفته زیر غلاف، علی بمیره
از صبر شوهرت، سوء استفاده کرد
دیدم که نقشش آخر پیاده کرد
کجا رفته بودی بدون من؟
شنیدم تو کوچه تو رو زدن
دعا کن عزیزم برا حسن
چه کابوس تلخی دیده حسن
همش میگه مادر! تو رو زدن
هیچکی نبود بگه این گل که پرپر
این زن که می زنی ناموس حیدر
*امام حسن مجتبی میگه: خودم دیدم مغیره مادرم رو
لگد میزنه، هر وقت مغیره رو می دید گریه می
کرد... چرا گریه میکنی؟ آخه بد جور مادرم رو

میزد... آخرین باری که مادرم افتاد رو زمین، آخرین
لگد رو همین مغیره زد*...

خاک به سرِ من

مونده زیرِ دست و پا مادرِ من

زدنش جلوی چشایِ ترِ من

*امام صادق علیه السلام فرمود: مرگِ مادرِ ما، به دلیل

ضربه هایی بود که قنفذ زد.. مایه عُمری داریم می‌گیم:

قنفذ به بازوها زد... مگه میشه به بازو بزنه و مادرِ ما

بمیره؟ امانه فقط بازو رو نزد... بازو رو زد، صورت رو

زد، چشمایِ مادرِ ما خون شد*...

خاک به سرِ من

مونده زیرِ دست و پا مادرِ من

زدنش جلوی چشایِ ترِ من

خاک به سرِ من

آخرش جلو چشمِ پدرِ من

خورد زمینِ مادرِ بی سپرِ من

در شکست

مادر شکست

جلو غریبه ها غرورم آخر شکست



یه جمله از امام حسن بگم: اگه یه روز با مادرت بری بیرون، اتفاقی برا مادرت بیوفته، یه عُمر خودت رو سرزنش میکنی...میگه: امام حسن همیشه ناراحت بود، من نتونستم به مادرم کمک کنم ...
مَرْدِكِ پَسْتِ که عُمَرِی نَمکِ حیدر خورد
نعره زد بر سر مادر به غرورم بر خورد
ایستادم به روی پنجه ی پا، اما حیف
دست او رد شد و بر مادر خورد

روضه و توسل به ساحت مقدس حضرت زهرا سلام الله علیها به نفس حاج مهدی سلحشور

"یا فاطمَةَ الزَّهْرَاءِ یا بِنْتَ مُحَمَّدٍ یا قُرَّةَ عَیْنِ الرَّسُولِ یا
سَیِّدَتَنَا وَمَوْلَاتِنَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِکِ اِلَى
اللَّهِ وَقَدَّمْنَاکِ بَیْنَ یَدَیْ حَاجَاتِنَا یا وَجِیْهَةً عِنْدَ اللّٰهِ
اِشْفَعِ لَنَا عِنْدَ اللّٰهِ"

به واژه‌ای نکشیده‌ست مِنت از جوهر
خطی که ساخته باشد مُرگب از باور
کنون مرکب من جوهر است و جوهر نیست
به جوش آمده خونم چکیده بر دفتر

به جوش آمده خونم که این چنین قلمم
دوباره پر شده از حرف‌های درد آور
دوباره قصه تاریخ می‌شود تکرار
دوباره قصه احزاب باز هم خبیر
دوباره آمده‌اند آن قبیله وحشی
که می‌درید جگر از عموی پیغمبر
عصای کینه بر آورده باز ابوسفیان
دوباره کوفته بر قبر حمزه و جعفر
سکوت بود که مُرداب ساخت از تاریخ
سکوت بود که آتش کشید بر دفتر
سکوت بُرد به دارالاماره مسلم را
سکوت داد به دستان کوفیان خنجر
سکوت کردی و قاضی شریح فرمان داد
به قتل شاه شهیدان حسین از منبر
* اربابِ مارو قُربَةً الی الله کشتند، از روی منبر حُکمِ
قتلش رو دادن * ...
به هوش باش به قرآن اگر سکوت کنی
نشان حرمله هاشان شود علی اصغر
به گوش باش که این دستِ دوستی مکر است



به گوش باش که از پشت می زند خنجر
به چاه می بردت این طناب پوسیده
از این شکسته پل امتحان شده مگذر
به این خیال که مرصاد تیر آخر بود
مباد این که نشینیم گوشه ی سنگر
که هشت سال به لطف امام هشتم ما
نرفت یک وجب از خاک کشورم به هدر
هزار دفعه جهان شاه راه ما را بست
هزار مرتبه اما گشوده شد معبر
که هشت سال نرفتیم زیر بار ستم
که هشت سال جوانها یکی یکی پرپر
چقدر دل که شکسته به خاطر فرزند
چقدر سینه سپر شد به خاطر رهبر
زمان زمانه بی دردی است می بینی
که چشمها همه کورند و گوشها همه کر

* به حاج قاسم گفته بودند که دعا کنید که حضرت
زهرا سلام الله علیها بابِ شهادت رو به روی ما
نبنده، میگه: یه نگاهی کرد حاج قاسم، گفت: بهت
قول میدم روزهایی رو در پیش داریم که شهدا



حسرت می خورند میگویند کاش ما کنار بچه ها
بودیم... کنار این مردم بودیم*....
بدا به من که اگر ذوالفقار برگردد
در آن رکاب نباشم سیاهی لشکر
*اگر امام زمانم تحویلم نگیره وای بر من، اگه عقب
بمونم وای بر من*...

خوشا به حال شکوه مدافعان حرم
که سر بلند می آیند یک به یک بی سر
به احترام کسی ایستاده ایم اینک
که رستخیز به پا کرده در دل کشور
نفس نفس همه عمر مالک دل بود
کسی که بود به هنگامه، مالک اشتر
بغل گشوده برایش دوباره حاج احمد
رسیده قاسمش از راه، غرق خون، بی سر
به باوری که در اعماق چشم اوست قسم
هنوز رفتن او را نمی کنم باور
جهان به واهمه افتاد از آن سلیمانی
که مانده است به دستش هنوز انگشتر



*اِرْبَاءُ اِرْبَا شَدَى، بى سر شدى، اما ديگه كسى انگشترت
رو از دستت در نياؤرد*...

بدون دست علم مى برد چنان سقا
بدون تيغ به پا كرده محشرى ديگر
چنين شود كه كسى را به آسمان ببرند
چنين شود كه بگويد به فاطمه مادر
قصيده نام تو را برد و اشك شوق آمد
كه بى وضو نتوان خواند سوره كوثر
خدا به خواجه لولاك داده بود اى كاش
هزار مرتبه دختر، اگر تويى دختر
حجاب روى زمين طفل بى پناهى بود
تو مادرانه گرفتيش تا ابد در بر
ميان كوچه كه افتاد دشمنت از پا
در آن جهاد نيفتاد چادرت از سر
زنى كه چادر زهراست بر سرش زينت
خدا گواه است سر افكنده نيست در محشر
كنون به تيرگى ابرها خبر برسد
كه زير سايه آن چادر است اين كشور
يهوديان مسلمان ندیده اند آرى



از این سیاهی چادرِ دلیلِ روشن تر

شاعر سید حمیدرضا برقعی

*امیرالمؤمنین چادرِ مادرِ ما فاطمه رو گرو گذاشت
خونه یک یهودی، تاییه مقدار بتونه نان تهیه کنه برای
بچه های فاطمه... نیمه شب یهودی بلند شد دید یه
نوری از چادر فاطمه همه جارو روشن کرده، همسایه
هارو خبر کرد، فامیل رو خبر کرد، دوست و آشنا با
دیدن نورِ چادرِ مادرِ ما فاطمه، هفتاد یهودی مسلمان
شدن...

مادر جان! میخوام بگم: امشب یه جلوه از چادرت برا
ما بسه... مادر جان! میشه امشب اون چادرت رو روی
سر ما بتکونی... مادر جان! میشه امشب دستِ شکسته
ات رو بالا بیاری به سر ما بکشی، ما محتاجِ عنایاتِ
شما هستیم...

میخوام بگم: خانومی که چادرش اینطور نورافشانی
میکنه، تعجبی هم نداره سر پسرش هم گنج تنور رو
روشن کنه، زن خولی میگه دیدم تنور
روشن، خدایا! تنور روشن نبود، این نور از کجاست؟
نگاه کردم یه سر بُریده ی داخلِ تنورِ خدا! این سر



مال کیه؟ شنیدم صدایِ یه خانومی میاد ”:بُنَى قَتْلُوكِ
وَمِنَ الْمَاءِ مَنَعُوكِ ” اگر کشتند چرا آبت ندادند؟...
فرمود: محبتِ مادرِ ما فاطمه هفتاد جا به کار شما
میاد، راحت ترینش موقعِ جون دادن، یه وقتی میشه
ندا بلند میشه ”:عُضُّوا أَبْصَارَكُمْ ” همه چشماتون رو
ببندید... چه خبر شده؟ آخه فاطمه ی زهرا مادر
سادات میخواد وارد صحرای محشر بشه...هرچی
میگن: خانوم وارد بهشت بشو میگه: نه! اول بچه هام
باید وارد بشن... اول مُحییِنَم باید وارد بشن..اول
گریه کن های حسین وارد بشن...وقتی همتون دور
فاطمه حلقه زدید، کامل الزیارات از معتبرترین کتاب
های ماست، می نویسه: توی صحرای محشر فاطمه
شروع میکنه روضه ی حسین خواندن...
میدونی روضه خواندن مادر چطوره؟ یه وقت نگاه
میکنه پیراهنِ خونیِ حسین رو روی دست بلند
کردن...اما یه منظره ای خانوم می بینه محشر رو بهم
میریزه، نگاه میکنی اربابِت حسین بی سر وارد
صحرای محشر شد...

به سمتِ گودال از خیمه دویدم من



شمر جلوتر رفت دیر رسیدم من
تو اون شلوغی ها مادرُ دیدم من
که رفته بود از حال دیر رسیدم من
داره خاک از سپرت می ریزه
داره خون از جگرت می ریزه
مگه گودال چقدر جا داره
یه سپاه داره سرت می ریزه
ای حضرت حوریه ای روح معانی
ای خاستگاه جلوه های کن ترانی
ما را مبراً کن از این دل نگرانی
حالا نمیشد باز پیش ما بمانی؟
شهر غم آلود، مادر از نفس افتاد
کوچه پر از دود، مادر از نفس افتاد
فضه بیا زود، مادر از نفس افتاد
بد لگدی بود، مادر از نفس افتاد
خیر ندیده ز روی خیره سری زد
با کمک لشکری چهل نفری زد
فاطمه را در محله پدری زد



از حاج قاسم هم بگم: یه سردار از این مملکت، یه بزرگِ مارو زدن، دلِ هشتاد میلیون آدم لرزید، حق هم همینه، علمدارمون رو زدن، مالکِ اشترمون رو زدن، همه دلا لرزید نکنه دشمن پُر رو و جری بشه... بذار دلاتون رو یه جایی بیرم... هشتاد و چند بچه بیشتر نمونده بودن...

دستت که قطع شد همشان جنگجو شدن

فریاد می زدند چه شیری شکار شد

*فرق رفتن عباس با علی اکبر و بقیه شهدا میدونید چی بود؟ هر کسی روی زمین می افتاد ابی عبدالله می اومد جولان میداد توی خیمه ها، یه خورده قدم میزد همه آروم میشدن، اما عباس افتاد، میگه دیدم کنار زینب زانوهایش رو بغل گرفته...

کاش فقط تیر و شمشیر و نیزه به ابی عبدالله زده بودن، زخم زبون میزدن... وقتی نشست کنار زینب و هشتاد بچه و شروع کرد گریه کردن... سپاه دشمن میگفت: حسین! نمیخوای از کنار زنها بیایی؟ ترسیدی رفتی کنار زنها نشستی؟...

می بینی دارن میخندن، داداشم پاشو

دلم رو زریشه کندن، داداشم پاشو
می دونی اگه نیایی چی میاد سرم
دست زینب رو می بندن، داداشم پاشو
با همه وجود بگو: حسین....

روضه و توسل تقدیم به ساحت مقدس حضرت صدیقه طاهره

زهرای مرضیه سلام الله علیها _ سید مجید بنی فاطمه

معلومه بستی بارِ سفرِ رو
بدونِ من کجا میری خانمِ خونه
این شبِ آخرِ بگو عزیزم
چجوری تو بری و من زنده بمونم
شرمندتم برای رفتنِ تو زوده
شرمندتم بخاطر هرچی که بوده
شرمندتم که صورتت هنوز کبوده
شرمندتم سه ماهه که روتو میگیری
شرمندتم سه ماه میشه که راه نمیری
شرمندتم بخاطر علی میمیری
نگاه به حالم میکنی
لطفی به حالم میکنی



بگو حلالم میکنی

زهرا نرو زهرا نرو ...

* تا دید علی باهش حرف زد، شروع کرد جواب علی
رو دادن * :

ای جان زهرا فدات شم آقا

منو ببخش اگر که خوب یاری نکردم

آقا نمیخواود شرمنده باشی

پهلوم شکست اما برات کاری نکردم

هیشکی شبیه تو علی، مظلوم نمیشه

گریه نکن که من دلم آروم نمیشه

صورتم میخوای ببینی روم نمیشه

گریه نکن علی من خدانگهدار

حسین و زینب و حسن خدانگهدار

ای کشته دور از وطن خدانگهدار

* بابا هرکی میخوود خداحفظی کنه دستشو تگون میده

مادر ما بازوش ورم داشت نمیتونست *

حسین من میدونما

میشی غریب و بی پناه

میینمت تو قتلگاه

باز هم ای دختر پیغمبرِ اکرم بمان
مرهم دردِ علی ای درد بی مرهم بمان
زندگیِ روبه راهی داشتم چشمم زدند
کوری چشم همه با شانه های خم بمان
دست های تو شکستش هم پناهِ مرتضی است
تکیه گاه محکم من پیش من محکم بمان
*امشب شب عجیبیه .. خدا نکنه یه مادر بخواد با بچه
هاش وداع کنه .. همه مادرا وقتی راحت میمیرن که
پسر دوماد کرده باشن ، دختر عروس کرده باشن ،
نوه دورشو گرفته باشه .. میگه من آرزوها داشتم
الحمدالله همش برآورده شد
مادر ما ۱۸ ساله بود .. بچه هایِ قد و نیم قد داشت ..
الهی برات بمیرم مادر .. امشب نمیدونم از کجا برات
روضه بخونم میگن برا آخرین بار برای بچه هاش نان
درست کرد خونه رو آبُ جارو کرد، لباس بچه هاشو
عوض کرد .. اجازه بدید بی مقدمه بگم بچه سیدا من



معذرت میخوام .. همچین که بدن زهرا رو بغل گرفت
(آخه از بدن زهرا چیزی نمونده بود) گفت*:

حجم این پیکر چرا کوچک بود
هجده ساله است یا کودک بود..

*زهرا رو بغل گرفت همچین که گذاشت رو زمین
همچین که خواست صورت زهرا رو باز کنه به اسما
گفت تو آب بریز من بدنش غسل میدم .. بچه ها
آستین به دهان گرفتن .. همچین که معجر رو کنار زد
، داد علی بلند شد .. هی میگفت وای زهرا .. صورت
کبوده .. بازو کبوده .. پهلو شکسته..

یه شبی هم خرابه زنه غسله گفت من این بچه رو
غسل نمیدم تا نگین دردش چی بوده .. چرا بدنش
انقدر سیاه و کبوده .. گفت از کربلا تا شام هر جا
گفت بابا تازیانه بالا اومد ..*حسین...

سلمان میگه نماز شب میخوندم دیدم یکی محکم داره
به در میکوبه .. زودی سلام دادم در باز کردم دیدم
آقازاده مولا حسن بن علی .. سلمان بیا بابام تک و تنها
شده .. دیگه مادرم از دنیا رفته .. آخ غریب علی .. آخ



مظلوم علی .. ان شاءالله هیچ وقت این صحنه ها تو
خاطرت نمونه خیلی سخته ولله غربت بابارو آدم ببینه

معمولاً بدن میخوان تو قبر بزارن محرما داخل قبر می
ایستن .. علی یه نگاه کرد دید سلمان و اباذر نامحرمن
یه نگاه کرد دید بچه ها کوچکن .. (خدایا بداد علی
برس .

یه وقت دید از داخل قبر دوتا دست شبیه دستای
پیغمبر بیرون اومد علی بده امانت منو کنایه از این که
علی جان اون روزی که دست زهرارو تو دستت
گذاشتم صورتش کبود نبود .. پهلو شکسته نبود ..
اینجا امیرالمومنین خیلی خجالت کشید ..

بچه شم کربلا خیلی خجالت کشید .. گفت آقا منو
سمت خیمه نبر من از روی سکینه خجالت میکشم ..
مادر اباالفضل خجالت کشید تو مدینه .. هی میومد
جلو رباب میگفت بچه م حلال کن نتونست برا بچه ت
آب بیاره .. حسین



زمزمه و توسل به ساحت مقدس حضرت زهراى مرضيه سلام
الله عليها _ سيد مجيد بنى فاطمه

توفاطميه زبون بگيريد
مثل يه بچه كه غم مادرُ ديده
ميخواي يكم از داغُ بفهمي
فكر كن كه مادرِ خودت قدش خميده
مادر يه جور ديگه برا همه عزيزه
مادر نباشه زندگي بهم ميريزه
تاريكه خونه وقتي كه مادر مريضه
سخته بيني مادرت از خونه ميره
سخته بيني مادرت داره ميميره
سخته بيني از بابات روشو ميگيره
ميسوزه از پا تا سرم
آخه نميشه باورم
سيلى زدن به مادرم..

* همه بچه ها گريه ميكردن .. اما حسن يه جور ديگه
گريه ميكرد .. همه بچه ها گريه ميكردن اما زينب زار

میزد .. گفت مادر به من بگو که این پیراهن و کفن
هارو که گذاشتی ماجراش چیه دیگه* ..

میسوزه از پا تا سرم

آخه همیشه باورم

سیلی زدن به مادرم ..

وای مادرم وای مادرم

روضه و توسل تقدیم به حضرت زهراى مرضیه سلام الله علیها _

حاج حنیف طاهری

تو قیامت را قیامت میکنی

بر امامان هم امامت میکنی

صحنه محشر همه پابست توست

اختیار نار و جنت دست توست

این عجب نود به یک یافاطمه

حق دهد بر کار محشر خاتمه

روایت داره فردا قیامت بی بی میاد تو صحرای محشر
محبین و گریه کن هاش پیدا میکنه .. امشب میخوام
بگم خانم ، آخه ما کجا شما کجا .. رواست بیای



بگردی منو پیدا کنی؟.. من چه ارزشی دارم ، آی همه
کس و کارم فدات بی بی جان .. به خاطرِ ما ، هم پشتِ
در رفتی ، هم تو کوچه راهتُ بستن .. هم کتک
خوردی .. هم پسر دادی .. تو خطبهٔ فدکیه بخونید
فرمود شما تا قیامت مسیرِ هدایت را عوض کردید ..
کسی رو حقشُ غصب کردید که از دنیایِ شما به نان
جو قانع بود .. به ظرفی آب قانع بود .. برا خودش و
اهلش چیزی نمی خواست فقط میخواست شمارو
هدایت کنه ...

با آن جلال و رتبهٔ والا شنیده ام
پهلوی او شکسته ز یک ضربتِ در است
آن هم دری که روح الامین اذن میگرفت
والله؛ جایِ گفتنِ الله اکبر است
بر در آن خانه ای که اذن میگرفتند
قابض الارواح و جبرئیل مکرر
آه که آتش زدند امت بی مهر
آه که وارد شدند قوم ستمگر
حبل متین را فکنده حبل به گردن

دستِ خدا را به بسته از عقبِ سر

*مرحوم شیخ جعفر مجتهدی رحمت الله علیه گفت
میخوام بینم چطوری شمارو از خانه بیرون آوردن؛
امیرالمومنین فرمود شیخ جعفر آگه بینی هرچی بهت
دادیم ازت میگیریم؛ صدازد آقا بگیرید همه اینا به یه
گوش چشم شما برمیگرده .. ولی من میخوام بینم برا
چه صحنه ای یه عمر دارم گیریه میکنم .. یه وقت
پرده ها از جلو چشمش کنار رفت (یابن الحسن
معذرت میخوام ..) میگه دیدم عمامش دور گردنش
بستن .. خانمش رو زمین بین در و دیوار افتاده .. هی
میکشیدن آقا رو .. سر بلند نمیکنه علی .. پای برهنه ..
سر بی عمامه .. رسم بوده تو عرب هر کسی رو
میخواستن حُرْمَتش رو بشکنن بدون عبا و عمامه ،
پای برهنه میکشیدنش بیرون ..

بگم صداناله ت بلند شه .. یه وقت دیدن خانم به
سختی بلندشد صدازد فضا علی رو کجا بردن ؟ ..
انقدر این امر مهمه با پهلوی شکسته با سینه آسب
دیده دویید دنبال علی... با عجله خودش به علی
رساند .. دست انداخت شال مولا رو گرفت یه تکان



داد فاطمه چهل نفر زمین افتادن .. نامردِ دومی یه نگاه
کرد صدای نحسش یلند شد قنفذ چرا ایستادی؟..
کارُ تموم کن..

من ایستاده بودم دیدم که مادرم را
قاتل گهی به کوچه گاهی به خانه میزد
گردیده بود قنفذ هم دست با مغیره
او با قلافِ شمشیر او تازیانه میزد

مدینه چهل نفر مادرُ زدن که کربلا جرأت کردن
بریزن تو گودال انقدر دختر رو با تازیانه بزنن .. که
صدای سکینه بلند شد «ابتا انظرِ اِلی عَمَّتِی الْمَضْرُوبَةُ
»..بابا پاشو ببین دارن عمه م رو میزنن .. حسین

روضه و توسل به حضرت زهراى مرضيه سلام الله عليها _ حاج محمود كريمى

مدینه شاهدِ شبِ هایِ خاموشیست این شبها
علی چون شمع میسوزد کنارِ پیکرِ زهرا
زاشکِ خویش بنوشت این سخن بر تربت پاکش
بیا برگرد با من! سویِ خانه ای گلِ زیبا
منم شمعُ تویی گل؛ کودکانت همچو پروانه
به بزم ماتمت سوزند با یاد تو بی پروا
چگونه بی تو برگردم بسویِ خانه زهراجان

* سرش از رویِ مزار بلند کردی به حالت خوابِ یه
مرتبه بلند شد .. گفت بریم ابن عباس بریم، عرضه
داشت آقا کجا! شما گفتی کاش شبها طولانی بشه
بشینیم راحت گریه کنیم برا خانم .. گفت بریم
حسین داره گریه میکنه ... آقا از کجا فهمیدی گفت
فاطمه م گفت .. برو حسین داره گریه میکنه * ...

چگونه بی تو برگردم بسویِ خانه زهراجان
که میخواهند از من کودکانِ خسته مادرا



*فضه که اومد خونه ی مولا، خانه سلطان زمین آسمان اومتو در و دیوار رو نگا کرد دلش سوخت بلدِ کار بود میگه یه ظرفِ گلی رو برداشت علمش داشت یه دستی روش کشید یه ذکری گفت اومد خدمت امیرالمومنین ، آقا هیچی تو خونه نیست اگه اجازه بدی من اینو تغییرش دادم، بفروشیم مولا فرمود فضه اگه اینو میخوندی این کارو میکردی ایارش بالاتر نمیرفت گفت چرا اقا! شما هم بلدی؟! گفت فاطمه م بلدِ حسنینم بلدن ...

آنان ک خاک را به نظر کیمیا کنن..

امر خداست ما اینطوری زندگی کنیم .. دو خط روضه و التماسِ دعا .. دیدنِ بینِ بچه های فاطمه از همه بیشتر امام مجتبی بی تابه .. یه گوشه از خونه زانوی غم بغل گرفته .. هر کاری میکنن آروم نمیشه .. آقا ، شما بزرگه بچه های فاطمه ای شما هم باید بابات آرام کنی همه داداشت و هم خواهرات .. اینا هم داغ دیدن

آخه چرا اینطوری گریه میکنی فرموده باشد آخه اینا
که تو کوچه نبودن* ...

بردم پناه هرچه به دیوار بیشتر
او پیش تر رسید رَهْم بیشتر گرفت
قدم نمیرسید که خود را سپر کنم
همرنگ صورت تو شده رخت ماتمم

**روضه و توسل تقدیم به ساحت مقدس حضرت زهرا سلام الله
علیها _ حاج محمد بذری**

وقتی مرا در روضه دعوت میکند زهرا
یعنی کریمانه کرامت میکند زهرا
بیش از پدر ، مادر محبت میکند زهرا
از نان شب خرج رعیت میکند زهرا
تفسیر ناب آیه های هل اتی یعنی
لطف بدون منت و بی انتها یعنی
پیراهنش در دست خالی گدا یعنی
شام زفافش هم عنایت میکند زهرا
غم می زداید از دل سائل به یک لبخند



با دست و دل بازی گدا را میکند خرسند
یک روز نان سفره و یک روز گردنبند
همواره لطفِ بی نهایت میکند زهرا
هر کس مقیم خانه اش شد اهل ایمان شد
مقداد شد میثم شد و عمار و سلمان شد
از برکتش حتی یهودی هم مسلمان شد
چادر نمازش هم هدایت میکند زهرا
چیزی نمیخواهد در این دنیا برای خود
روزی دهد همسایه را با ربنای خود
پهلویش آزرده ست اما با خدای خود
هر شب سر سجاده خلوت میکند زهرا
یک عمر در کنج دلش یاد علی دارد
تصمیم بر یاری و امداد علی دارد
لحظه به لحظه بر لبش ناد علی دارد
با ذکر مولایش عبادت میکند زهرا
پا را که داخل میگذارد از در مسجد
از ترس میلرزد به خود سرتاسر مسجد
محو کلام آتشینش منبر مسجد
با خطبه های خود قیامت میکند زهرا

بوی شهادت میرسد از لحن سوگندش
 "لیک یا حیدر" نوشته روی سربندش
 جان علی را میخرد با جان فرزندش
 از هستی اش خرج ولایت میکند زهرا
 با صورت نیلی و با چشمان کم سویش
 با سینه ی آزرده و با زخم بازویش
 با لاله های بسترش با درد پهلوش
 از غربت حیدر روایت میکند زهرا

* دو جاست زن خیلی به مادر احتیاج داره .. یکی شبِ
 عروسی .. لحظهٔ جان دادن خانم خدیجه سلام الله
 علیها أم المومنین فرمود اسماء من دارم از این دنیا
 میرم اما نگران فاطمه ام .. شبِ عروسیش نیستم برا
 دخترم مادری کنم میخوام از طرف من برایش مادری
 کنی .. باید به خدیجه قول بدی .. بی بی جان چشم ..

رسید تا شبِ عروسیِ خانم؛ یه وقت پیغمبر فرمود
 همه برن بیرونِ خانه دیدن اسماء یه گوشه ایستاده
 بیرون نمیره ، پیغمبر فرمود مگه نگفتم همه برن!
 دیدن اسماء داره گریه میکنه ، یا رسول الله من به
 خدیجه قول دادم .. تا این جمله رو گفت پیغمبر



شروع کرد گریه کردن .. اینجا یه جاست که زن به مادر احتیاج داره .. یه جا دیگه ام موقعی که میخواد وضع حمل کنه .. زن به زن احتیاج داره .. لذا بین در و دیوار دیگه علی رو صدا نزد .. صدا زد فضه بیا محسنم کشتن ... حالا دل بده میخوام ناله بزنی .. همچنین که مریم مقدس وضع حمل کرد خطاب رسید: « وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطْبًا جَنِيًّا » .. این درخت نخلی که بالاسرت تکانش بده یه مقدار خرما برات بیاد .. زنی که تازه وضع حمل کرده خیلی نیاز به رسیدگی داره قوتش برگرده .. یا الله .. چه کردن؟! هر کی از راه رسید مادر ما رو زد .. یکی با قلاف شمشیر .. یکی با تازیانه* ..

از ضربه های داس بی احساس گلچین نه
از بی حیایی غلاف تیغ بدبین نه
از چشم شور و پای شوم دست سنگین نه
از درد تنهایی شکایت میکند زهرا..
اشک مرا پای شب مهتاب بگذارید
تابوت را در گوشه ی سرداب بگذارید
نزد حسینم نیمه شبها آب بگذارید



این روزها دارد وصیت میکند زهرا
فردای محشر باز محشر میشود قطعاً
مادر می آید دیدنی تر میشود قطعاً
با لطف او یک طور دیگر میشود قطعاً
از ما گنهکاران شفاعت میکند زهرا
هم سینه زن هم گریه کن هم روضه خوانش را
هم چای ریزِ بی ریا و بی نشانش را
تا دوستانِ دوستانِ دوستانش را
با دست خود راهی جنت میکند زهرا
کنجِ بسترِ یه باغِ لاله
نشسته رویِ دامنِ زهرا
خونِ تازه داره شب و روز
میچکه از پیراهنِ زهرا
وقتِ نمازِ وقتِ دعا
دستاشُ که بالا میگیره
تا که میاد دعا کنه
آه نفسش چرا میگیره؟..!
چشمات میره چرا سیاهی!
برات بمیره ، علی الهی



رو میگیری از منه مظلوم
حتی نکردی منو نگاهی
اصلاً هوایِ خودتُ نداری
حالت خرابِ ، حالت خرابِ
همسایه برا عیادتت میان
میگن ثوابِ ، میگن ثوابِ
زهرایِ من؛ همین که هستی
هم دل من گرم ، هم خونه گرمه
زینب پیشِ تنورِ خونه
دست حسن هم یه نونِ گرمه
خونه رو که جارو زدی میگم همش
ان شالله خیرِ
باز دلهره دارم میگم که بشکنه
دستِ مغیره

روضه و توسل به ساحت مقدس حضرت زهراى مرضيه سلام
الله عليها _ سيد مجيد بنى فاطمه

اگر زردم اگر خشکم درخت رو به پاییزم
تمام برگ هایم را به پاهای تو میریزم
چه جذاب است دریای پر امواج نگاه تو
بیا بنشین کنار من که از شوق تو برخیزم
تو آن تنها ترین هستی تو آن خانه نشین هستی
من آن تنها زنی هستم که از عشق تو لبریزم
الا ای دست بسته دست هایم را نمیگیری
که شاید این دم آخر به دامانت بیاویزم
الهی بشکند دستی که باعث شد در این شب ها
از این که مقنعه از چهره بردارم پرهیزم
غریبی؛ خوب میدانم ولی کمتر بیا خانه
خجالت میکشم وقتی به پایت برنمیخیزم
یه مرتبه از خواب پرید شروع کرد گریه کردن وقتی
سینه ش از سنگینی و بی تابی افتاد گفت این چه
خوابیه من دیدم دوباره خواب پیغمبر دید آقا
فرمود بلال چرا نمیری سری به مدینه به دخترم بزنی



بعد شهادت پیغمبر همه چپو رها کرد گفت دیگه منه بلال رو این ماذنه اذان نمیگم نمیخوام مدینه ایی که بی رسول خدا باشه اما راه افتاد اومد مدینه دید وضعیتی یه طوریه گفت اول برم در خانه حبیبۀ خدا فاطمه... اومد دید دیگه دری نمونده خدا این اوضاع و احوال چیه شهر یه جور دیگه شده همچین که صدا زد بچه ها اومدن گفتن بلال خوش اومدی .. بلال کجا بودی گفت آقازاده ها چیشده؟ .. گفتن بلال کجا بودی بینی در خونه رو آتش زدن زودی بچه ها خبر دادن به مادر ، مادر بلال اومده ... تا گفتن بلال اومده لبخند زد، یادِ باباش افتاد زد زیر گریه ... گفت: بگید بلال بیاد اومد کنار بستر بی بی .. فرمود بلال خوش اومدی .. بلال دلم برای بابام تنگ شده .. بلال کجا بودی بینی سیلی به فاطمه زدن .. بلال بچه مو کشتن .. بلال حق علی و غصب کردن .. انقدر گریه کرد بلال ، اما فاطمه است عاشق باباست باباش کیه رحمت العالمین

..

گفت بلال میشه ازت یه خواهشی کنم؟ .. خانم جان شما امر کنید من اطاعت میکنم .. گفت دلم برا بابام

تنگ شده به عشق اون روزای که بابام زنده بود تو اذان میگفتی اگه میشه اذان بگو .. گفت خانم عهد کردم بعد پیغمبر دیگه بالا منبر ماذنی اذان نگم .. اما برام افتخارِ شما امر کردی چشم رفت بالا..

تاریخ میگه: دیدم بلال رفت رو پشت بام خانه فاطمه شروع کرد اذان گفتن .. الله اکبر .. الله اکبر .. صدا ناله‌ی فاطمه بلند شد بابا.. اشهد ان لا اله الا الله .. خدایا شاهد باش، شاهد باش دختر پیغمبرُ بین درو دیوار له کردن... اشهد ان لا اله الا الله.. اشهد ان محمد رسول الله .. تا صدا پیغمبرُ زد ، یه وقت دیدن حسنین دویدن تو حیاط صدا زدن بلال دیگه بسه اذان نگو .. آقازاده ها فرمودند مادر تون من اذان بگم ؛ نه بلال دست نگه دار به خدا مادرم غش کرد..

آخ مادر .. آی جانم .. همچنین که بی بی از حال رفت بلالم به سرو صورت زد اسما یا فضّه دیگران اومدن زهرا رو به هوش آوردن (اگه بخوام راحت روضه بخونم اینه) اینجا بلال اومد اذان گفت به یاد باباش گریه کرد از حال رفت، اسما و دیگران اومدن به حال آوردن ..



یه نیمهٔ شبم سراغ دارم یه سر بریده آوردن .. هرچی
گفت بابا .. دید جواب نمیده .. صورت ورم کرده ، هی
آروم آروم به لبای بابا نگاه میکرد .. هی میگفت بابا ..
منتظر بود این لبا بهم بخوره .. گفت عمه بابام حق
داره لباش بهم نمیخوره .. آخه امروز دیدم تو مجلس
یزید چطور به لب و دندونش میزدن .. اونم از حال
رفت اما زینب هرچی صداش زد دید جواب نمیده
.. ای حسین ..

**روضه و توسل تقدیم به ساحت مقدس حضرت زهراى مرضیه
سلام الله علیها _ حاج حنیف طاهری**

بهشت آرزوی من
گمونم بهتری خانم
خدا رو شکر که بازم
خودت پشت دری خانم
یه خورده استراحت کن
همینه خواهشم از تو
جلو پام پانشو انقدر
خجالت میکشم از تو

با اینکه زخمیه دردی
داری میسوزی میسازی
با این دستِ ورم کرده
برا من سُفره میندازی
میخوام دستایِ بی جونه
منو بازم بگیری تو
سرت چی اومده داری
نشسته راه میری تو..!

*فضه میگه نشسته، ایستاده، دست به دیوار، هر جوری
بود خودش خونه رو جارو زد .. خودش نون برا بچه
هاش پخت .. لباسای عربیِ قدیم گره داشت ، بچه
هاش اومد شست و شو بده به زحمت لباس حسین
بیرون آورد .. نوبت حسن شد ، اومد گره لباسُ باز
کنه گفت مادر .. من که میدونم چه خبره .. قربون
بازویِ ورم کرده ات برم .. خودم لباسمُ بیرون میارم،
خودم گره شو باز میکنم .. یکی حسن بود یکی ام
زینب بود گفت مادر:

شبِی در خواب بودی امدم بازوی تو دیدم
مبادا آنکه بیدارت کنم آهسته بوسیدم



یه هفتاد و پنج روز یا نود و پنج روز زینب اینو تو
سینه ش نگه داشت ، روز آخر سوال کرد...:

در آن ساعت که در میسخت پرسیدی کجا بودم

تو میخوردی کتک من هم به زیر دستُ پا بودم*

میخوام دستای بی جونه

منو بازم بگیری تو

سرت چی اومده داری

نشسته راه میری تو!!

چشای من پر از اشکه

که چشمتُ نبندی تو

حالا حسرت به دل موندم

یه بار دیگه بخندی تو

تو اُفتادی ز پا اما

علی رو روبه راه کردی

دیدی آخر تو این خونه

پای تابوتُ وا کردی

حالا اون که شبش تار ، منم زهرا

اونی که دست به دیوار ، منم زهرا..

مگه از یادِ من میره

به سنگ غم محک خوردی
حلالم کن سر من از
گسو ناکس کتک خوردی
تا پای مرگ دُخت نبی را مغیره زد..
آه مادرم .. مادرم..
داری میری نمیدونی
چه خاکی به سرم میشه
برو یارِ جوونِ من
برو دردات کم میشه
برو تو عرش محسن رو
بغل کن فاطمه امشب
پیمبر رو زیارت کن
به جای ما همه امشب
*گفت برو محسنُ بغل بگیر دلت آروم بشه .. اما خانم
یه جواب دیگه داد*:

فردا که محسنم سر زانوی من نشست

باید ز هجر زینبِ خود دیده تر کنم



دارم میرم ولی دلم براتون تنگ میشه عزیزای دلم ..
یکی از القاب حضرت زهرا هانیه ست یعنی خانمی که
تمامی وسایل آرامش و آسایش شوهر و بچه هاش^۱
فراهم میکنه .. خانم نه تو از بچه هات سیر شدی نه
بچه هات از تو سیر شدن .. پیغمبر پول داد به سلمان
گفت برو جهیزیه بخر برا فاطمه، جهیزیه خرید آورد
تو خونه جهیزیه رو چیدن هما کاسه های گلی .. این
فرش رو که پهن کرد دید نصف خونه رو این فرش
هم نگرفته سلمان نشست شروع کرد گریه کردن
خانم گفت چرا گریه میکنی سلمان ..

گفت: خانم به این زندگی ساده ت دارم گریه میکنم ..
گفت سلمان برا کسی که مرگ دنبالشه همینم زیاده ..
من زیاد تو این دنیا نمی مونم .. من رفتیم ..
شب عروسی هم که بالباس عروس اومد خونه ی
علی، صدا زد علی جان دوست دارم امشب تا صبح
عبادت کنم .. لذا وقتی پیغمبر اومد سوال کرد علی
جان فاطمه رو چگونه دیدی؟! نگفت اینطوریه زن
خوبیه غذا درست میکنه .. عرضه داشت برا عبادت
خدا بهترین همسر .. بهترین یاره ... شب عروسی

دید یه گوشه نشسته داره گریه میکنه .. فاطمه جان تازه عروسی ، چرا گریه میکنی؟! من دلم میگیره شب اول اومدی خونه من.. گفت همچین که با لباس عروسی اومدم یاد شبی افتادم که با کفن منو از این خونه میبرید...

دیگه بار آخر زینبُ صدا زد ، بعد خیلی وقت بغلش کرد .. بوسیدش موهاش شونه زد .. مادر حرفاشو با دخترش میزنه .. در گوش زینب حرف میزنه .. غصه نخوری مادر .. تنهات نمیزارم میام بهت سر میزنم .. همه جا پا به پات میام .. یعنی هر جا گره به کارت افتاد منو صدا بزن ..

ز بانگِ وا حسینا شد یقینم
که زهرا در میانِ کاروان بود..



توسل به ساحت مقدس حضرت زهرايِ مرضیه سلام الله علیها _ حاج محمود کریمی

جماعتی که زبانم ز جورشان بسته است
به فتنه ها سرشان سنگ خورده بشکسته است
ز جهل پیرو ادراک خویش و فهم خودند
به هر معامله تنها به فکر سهم خودند
از این قبیله که نان های مفت آجر شد
ز بغض حیدر کرار قلبشان پر شد
امان از این همه بغض نهفته در سینه
امان از این همه پیشانی پر از پینه
علی شناس نبودند پس غلط رفتند
شبی به مجلس تشخیص مصلحت رفتند
نرفته اند غلط نه بگو غلط کردند
بگو برای چه این قوم مشورت کردند
برای بستن دست علی یدالله شان
و یا برای اراجیف بی سر و ته شان
برای کشتن زهرا به جرم چشم ترش

برای ریختن خونِ سومین پسرش
برای سوختنِ آخرین نشانهٔ وحی
برای بردنِ هیزم به سمت خانهٔ وحی
بگو برای چه برپا شدست این شورا؟
برای قتل علی یا که کشتن زهرا..
شما گروه به ظاهر غدیر نادیده
شما جماعت ملعون وحی نشنیده
برای این همه جور و قساوتِ دلتان
علی چکار کند ای بخون اجیر گلتان
علی چه کار کند با شما که بیت المال
حلالتان شده آن سان که شیر بر اطفال
علی چه کار کند با شما که در پیکار
نشسته اید به سجاده های استغفار
علی چکار کند با شما که بی عارید
شما که هرچه کند باز از او طلبکارید
علی چکار کند با غرورِ بیجاتان
علی چکار کند با نمازخوان هاتان
علی به خانه نشسته است و خوب میدانید
به مسجدید و نماز غفيله ميخوانيد



چه کرده اید که قوم احترامِ او نکنند
سپرده اید غلامانِ سلامِ او نکنند
دهانِ جُربزه را او که نیک دوخته است
چه کرده اید که حالا سپر فروخته است
علی بخاطر این کارهایتان شد پیر
دوای درد علی شیر نه که شد شمشیر
ز ذوالفقار به هیچ استعاره میگویم
اگر چه گفته ام اما دوباره میگویم
همو که بود به میدان دژِ عظیمِ نبی
جدال کرد به دستور مستقیمِ نبی
همو که بود امان شما چو کشتی نوح
همو که سر زده چون آفتاب از پس کوه
کنون نگاه کنید اشک بار و منزوی است
خودش برای خودش یک مدینه مثنوی است
سکوت کرده اگر خود از او دهان بستید
شما قبیله نامرد باعشش هستید
علی نگفت سخن جز به چاه ها ای قوم
چه کرده اید مگر وای بر شما ای قوم
کسی که سر بگذارد جنان به شانه او



چگونه بی درو پیکر شده است خانه او
شما که سعی نمودید جای او باشید
زدید همسر او را جواب گو باشید
به جانشین رسول خدا جفا کردید
شکسته است در خانه اش شما کردید
*خیلی اصرار کردن، حضرت فرمود پنج شنبه سر
بتراشید بیاید بیرون؛ پنج نفر نیومدن (ما بایه بچه
فاطمه چند نسل بعد بیعت کردیم یا علی گفتیم، تا
آخرین نفس ایستاده ایم.. دیگه ما نمیزاریم علی بشه
اینطوری میمیریم نمیزاریم)*
علی نشسته به خانه همین دعاتان بود
دلیل و قصه ننافید از خداتان بود
زمانه گرچه به یکبار با علی بد کرد
علی همیشه تاریخ صبر خواهد کرد
اراده کرد به گوش من و تو پند کند
سکوت کرد که روزی صدا بلند کند
چرا که آخر سر انتقام در پیش است
به هوش باش سقیفه قیام در پیش است
علی نشسته به خانه همین دعاتان بود



دلیل و غصه نبافید از خداتان بود

شاعر: پیمان طالبی

*نوشت معاویه دختری رو که اون ها میگفتن بانوی
بهشته، بانوی جهان، پشت در بود درُ آتش زدم ..
چنان با لگد زدم یه ناله ایی زد دیدم مدینه به لرزه
افتاد

روضه و توسل به ساحت مقدس حضرت زهرا سلام الله علیها با نوای حاج حسن خلیج

مریضه ای که شفا میدهد، جواب شده
فلک به رویِ سر مرتضی خراب شده
*فاطمه جان؛

از غم کبابم میکنی

خونه خرابم میکنی

دلخوشیِ علی *..

پناهِ عالمیان حیدر است، اما او

پر شکسته پناهِ ابوتراب شده

بمیرم برا هر دوتانون .. چی میکشه علی از این مریض
 داری ..چی میکشه فاطمه با این پرستاری .. یه جمله
 بگم تا عمقِ مصیبتِ بیابی : .. ببخشید بچه سیدا..

برای صورتِ او برگِ گل ضرر دارد

همان کسی که به او حوریه خطاب شده

سوال کردن آقا حورا کیه؟! فرمود اون موجودی که
 اگه برگِ درختِ بهشتی از درخت جدا بشه تو فضا
 بغلظه ، از کنارِ صورتش رد شه صورتش کبود میشه ..
 اون وقت پست ترین و خشن ترین آدمِ روزگار...

فردایِ روزِ تدفینِ بی بی، اینا خبر دار شدن راه افتادن
 سمتِ خونه ی علی که اعتراض کنند. مقداد از خونه ی
 امیرالمومنین بیرون اومد بین راه برخورد کرد به
 دومی ، دومیه ملعون خطاب به مقداد گفت شنیدم
 دیشب خودتون فاطمه رو دفن کردید؟!.. مقداد
 سرش بلند کرد زبانِ حالِ بگم دلت رقیق تر بشه،
 شروع کرد به حرف زدن گفت عجب بی حیایی هستی
 .. خانم ما رو زدی .. خانم ما رو کشتی .. (میخواستی
 تو تشییع جنازه شم باشی!!) دست بلند کرد چنان به



گوشِ مقداد .. مقدادِ دلاور ، مرد ، خورد زمین .. بلند
شد شروع کرد زار زار گریه کردن .. ای مادر ...

زبانِ نیشِ دارش رو تکون داد نانجیب، گفت همینا
هستن رفیقایِ علی (ع) بایه سیلی شروع میکنن گریه
کردن .. مقداد فرمود ملعون گریه م برا خودم نیست
.. این ضربه با من که چنین کرد ، نمیدونم با اون برگ
گل چه کرد .. چه کرد این مصیبت ها با امیرالمومنین
.. اهلِ ذوق و نکته اید اجازه بدید بگم:

صِدَاقِ فاطمه را شرم مرتضی پرداخت
برای دادن مهرش چقدر آب شده..

*هر وقت چشمش به فاطمه می افتاد از خجالت
خودش جمع میکرد .. یه گوشه زانوهاش بغل میکرد

..

دلیلِ شرمِ علیِ بالِ زخمیِ زهراست
دلیلِ شرمِ علیِ قصهٔ طنابِ شده

.



مدح و توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهراى مرضیه
سلام الله علیها با نوای سید مهدی میرداماد

“السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الصَّدِيقَةُ الشَّهِيدَةُ، السَّلَامُ عَلَيْكِ
أَيَّتُهَا الْحَوْرَاءُ الْأَنْسِيَّةُ، السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الْفَاضِلَةُ
الزَّكِيَّةُ...”

تو زهرایی، تو زهراى پیمبر پروری، زهرا
رسول الله را هم مادری، هم دختری، زهرا
نبی را پاره ی تن، روح مابین دو پهلویی
امیرالمومنین را، رُکن و کُفو و همسری، زهرا
گهی گویم امیرالمؤمنین برتر بود از تو
گهی بینم تو از او در جلالت برتری، زهرا
تو والفجرى، تو والشمسى، تو والعصرى، تو واللیلى،
تو نورى، هل اتایی، والضحایی، کوثرى، زهرا

*کجای قرآن رو نگاه کنیم اسمی از تو نباشه... حالا
می فهمی چه کسی رو از علی گرفتن؟ که چند روز
دیگه وقتی سنگ لحد رو گذاشت، دستاش رو زد به



هم، یعنی علی همه دار و نداشت زیر خاک رفت... چه کسی رو از علی جدا کردن؟*...

تو از مریم، تو از هاجر، تو از حوا، تو از سارا
نه، تو از انبیا، جز احمدِ مُرسلِ سَری، زهرا
امیدِ رحمةٍ للعالمین، محبوبه ی داور
پناه انبیا در گیر و دارِ محشری، زهرا

*روز قیامت رو یه پرده رو کنار بزنم، بی بی واردِ
محشر میشه، الله اکبر، قیامتِ اصلی وقتی است که
فاطمه وارد میشه، وقتی منادی میگه:
“عُضُّوا أَبْصَارَكُمْ” سرهارو بندازید پایین، چشم هارو
بیندید، چه خبره؟ میگن: زهرا میخواد رد بشه...
این ندا می رسد از جانبِ ذاتِ الله
فاطمه حاجت خود را ز خداوند بخواه

*منادی ندا میدهد: فاطمه! حرف و حاجت و خواسته ات
رو مطرح کن، خدا میخواد کاری کنه همه ی قیامت
قدرِ تو رو بفهمند، مقامِ تو رو ببینند، الان حاجتت رو
بخواه*...



من خدایم، ولی امروز خدایی با توست
حُکْمِ آغاز ز تو، حُکْمِ نهایِی با توست
تو بگو تا همگان را به حُسینت بخشم
تو بخواه تا همه را بر حَسینت بخشم
در کنارِ پدر و شوهر و مام و پسر
تو روی سوی جنان، خلق به دنبال سرت
همه در وحشت میزاندند و حسابند و کتاب
همه گویند که یا فاطمه ما را دریاب
بس که از چادر خاکیت گرم می بارد
قاتلت هم به تو امید شفاعت دارد
به شرارِ جگر و ناله و سوزت سوگند
به مناجاتِ شب و گریه ی روزت سوگند
که به آن جانی قَدار، محبت نکنی
قاتلت را به صفِ حشر شفاعت نکنی
ظلم و جور و ستم بی عددش یادت هست
جای دست و ضرباتِ لگدش یادت هست
یاد داری که چگونه پسرت می لرزید
نَفَسِ شوهر خونین جگرت می لرزید
خاطرت هست که سوزاند دلِ مولا را



خاطرت هست که می گفت بزن زهرا را

*مدینه کار گره خورد، ورق داشت بر میگشت، همه چی داشت عوض میشد، یه مرتبه نانجیب دید اینجوری، سریع گفت: بزن قنفذ... بزن زهرا رو... کربلا هم یه جایی دیدن کار گره خورد... جنگ داره عوض میشه، شمشیرهارو انداختن، ورق داره بر میگردد، نانجیب گفت: بزن حرمله... مدینه با غلاف زدن... کربلا با سه شعبه زدن... ای خدا! به اون لحظه ای که... امام باقر فرمود: ضربه های غلاف، مادر ما فاطمه رو به شهادت رسوند... به اون لحظه... خدایا! فرج امام زمان ما برسان...

**روضه و توسل ویژه شهادت حضرت زهرايِ مرضیه سلام الله
علیها با نوای حاج حسن شالبافان**

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ
رَسُولِ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا قَرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ ، السَّلَامُ
عَلَیْكَ يَا زَوْجَةَ امیرالمومنین یا فاطمه الزهرا



با خطبه های فاطمه نهضت شروع شد
زهرای قیام کرد و قیامت شروع شد
آن غربتی که تا ابد الدهر جاری است
از لحظه های اول خلقت شروع شد
آدم به درک منزلت پنج تن رسید
آیین روضه خوانی و هیئت شروع شد
بر بادبان کشتی خود یا علی نوشت
نوح آن زمان که بارش رحمت شروع شد
جان خلیل ذوب شد از عشق اهل بیت
از نسل او سلاله عترت شروع شد
موسی به نام فاطمه در طور خیمه زد
باران نور آمد و صحبت شروع شد
مریم مسیح را به طواف حسین برد
وام از حسن گرفت و کرامت شروع شد
عطر گل محمدی آرام تا وزید
غار حرا جوان شد و بعثت شروع شد
ظلمت اگرچه کل جهان را گرفته بود
با آیه های نور تلاوت شروع شد
شور و امید و روشنی و عشق و معرفت





از چشمه زلالِ ولایت شروع شد
دنیا چهارده نفس از عمق جان کشید
آن گاه تازه قصه غیبت شروع شد
این شعر نذر فاطمه بود و به یاد او
قلب غزل شکست و مسمط شروع شد
زهرا همان که بی خبریم از فضائلش
لطفِ خداست تا ابد ادھر شاملش
آن زهره ای که هست علی ماه کاملش
صدیقه ای که نیست به جز صدق در دلش
تنها خداست مرجع حل المسائلش
زهرا اگر نبود امامی نداشتیم
در کوی عشق و عاطفه نامی نداشتیم
در شام هجر ماه تمامی نداشتیم
در این کویر خشک دوامی نداشتیم
رویای ماست فیض رسیدن به ساحلش
زهرا اگر نبود گلی در جهان نبود
گلدسته ای نبوی طنین اذان نبود
حتی زمین و ذهره و هفت آسمان نبود
آدم نمیشد آدم اگر بی گمان نبود



بارانی از محبتِ صدیقه در گلش
 زیرا دلیل خلقت افلاک فاطمه ست
 آن هستیِ فراتر از ادراک فاطمه ست
 شرح حدیثِ قدسی لولاک فاطمه ست
 زهرا علیست پس پدرِ خاک فاطمه ست
 بگذار سر به مهر بماند دلایلتش
 من رو به سویِ او نمودمُ او رو به سویِ من
 او داده عزت و شرف و آبرو به من
 آری رسیده خیرِ دو عالم از او به من
 ای آشنایِ سوختهٔ جانان بگو به من
 بی فاطمه زمین و زمان چیست حاصلش؟

بی جهت نبود اون موقعی که آقای ما یکی یکی
 سنگایِ لحدِ میچید ، وقتی آروم آروم رو بدنِ زهراش
 خاک ریخت میگن مولا با دست این خاک رویِ قبرِ
 صاف کرد، بعد دیدن امیرالمومنین این دستانِ
 مبارکشُ بهم میزنه (کیه این خانم؟) خانمی که خدا در
 وصفش می فرماید : اِنِّی مَا خَلَقْتُ سَمَاءً مَبْنِیَّةً وَلَا اَرْضاً
 مَدْحِیَّةً وَلَا قَمَراً مُنِیَراً وَلَا شَمْساً مُضِیَّةً وَلَا فَلَکاً یَدُورُ وَلَا
 بَحَراً یَجْرِی وَلَا فَلَکاً یَسْرِی وَتَمَّیَّتُ خَدَّیْ خَدَّیْ وَتَمَّیَّتُ



شريف كسا همه رو ميگه يكي يكي إِلَّا فِي مَحَبَّةٍ هُوَلاءِ
الْخَمْسَةَ الَّذِينَ هُمْ تَحْتَ الْكِسَاءِ بَعْدَ مِي فَرَمَايِدَ : هُمْ
فَاطِمَةُ وَأَبُوهَا وَبَعْلُهَا وَبَنُوهَا .. قَرَبُونَ اَيْنَ مَادِرِ بَرَمِ ..
برا اين مادر ميخواي اين شب ها گريه كني .. تو اين
شبايِ فاطميه بلند بلند گريه كنيد هر كی صدا ناله و
گريه ت رو شنيد بگه امسال اينادارن برا يه جوون
گريه ميكنن .. امسال فاطميه رو جوري بايد گريه كني
كه امام صادق فرمود خدا رحمت كنه اون شيعه اي رو
كه روضهٔ مادرِ مارو ميشنوه بلند بلند گريه ميكنه ..
ايام سالگردِ سردارِ عزيزمون .. يه جمله بگم همه
شهادمون، حاج قاسم عزيزمون فيض بيره .. نميدونم
چه سرى انگار هر كی قرارِ تو فاطميه بره بايد بسوزه
..

ميونِ شعله ها ، يكي ميزد صدا
على سوختم .. على سوختم ..

يه وقت صداش بلند شد فضا به فريادم برس ،
همچين كه رسيد بالا سرش نگفت سینه م ، نگفت
پهلوم ، نگفت محسنم .. فقط گفت بگو بينم على رو





کجا بردن؟.. گفتم خانم جان مولا رو بردن مسجد ..
میگه مادر ما رسید دست انداخت کمر بندِ علی رو
گرفت .. هر کاری کردن دیدن حریفِ فاطمه نمیشن ؛

تو کوچه های بی سپر
تنها میون رهگذر
چهل نفر به یک نفر ..
دنیا به ما وفا نکرد
دردامون دوا نکرد
قنذ چرا حیا نکرد ..

اینها هر طوری بود علی رو بردن تو مسجد ، اجازه
بدید روضه م رو اینطور بگم: شاید بعضی از این
نوجوونا سوال بشه براشون؛ اینی که بعضیا میان میگن
مگه نمیگید علی قهرمانِ خیبر بوده ، مگه نمیگید یه
تنه در از قلعهٔ خیبر کند پس چرا علی ایستاده بود
زهرارو زدن؟.. تاریخ رو ببینید شبِ آخر عمر پیغمبر
، حضرت فرمود همه از حجره برن بیرون فقط علی
بمونه .. یکی یکی حرفارو به امیرالمومنین فرمود ،
اجازه بدید زبان حال بگم علی جان من میرم اینا فدکُ



غصب می‌کنن صبر می‌کنی؟ بلی یا رسول الله .. علی جان من میرم اینا دیگه جواب سلامتتم نمیدن ، صبر می‌کنی؟ بلی یا رسول الله .. علی جان خلافتت غصب می‌کنن .. دونه دونه پیغمبر میفرمود امیرالمومنین میگفت بله یا رسول الله .. اما یه جا دیدن علی بلند شد .. رگِ پیشانی علی متورم شد .. هی میگه نه یا رسول الله .. لذا بهش فرمود علی جان اگه میخوای نام من بر ماذننه ها بمونه باید صبر کنی..

به خدا مولا قول داد والا مگه کسی جرات میکرد حتی صداشون جلو خونه علی بالا بفرن .. بابا ابن خونه خونه ای که جناب عزرائیل اجازه گرفت وارد شه .. جبرائیل اجازه میگرفت وارد شه .. چی میخوام بگم ..؟ به هر طریقی که بود مولا رو بردن تو مسجد، سلمان میگه مولا نشست رو پله اول منبر هر کاری می کردن دست بیعت با اینا نمیداد سلمان میگه یه وقت دیدم نامرد شمشیرش از قلاف بیرون کشید ، تا شمشیر از قلاف بیرون آورد میگه دیدم زهرای مرضیه با اون حالش پرده مسجد کنار زد ، میگه تا نگاه فاطمه به این شمشیر افتاد گفت یا شمشیر پایین

بیارید یا میرم کنارِ قبرِ بابام همهٔ مدینه رو نفرین
میکنم..

سلمان میگه هنوز حرف فاطمه تمام نشده بود دیدم
ستون های مسجد داره میلرزه .. علی فرمود سلمان
برو به فاطمه بگو صبر کنه .. بگو تو بابات رحمت
للعالمین .. مبادا نفرین کنه..

میخوام بگم مادر .. اینجا یه دونه شمشیر برهنه اما «لا
یوم کیومک یا ابا عبدالله» یه ساعتی رسید زینب آمد
بالای بلندی..

به سمتِ گودال از خیمه دویدم من
شمر جلوتر بود دیر رسیدم من

تا رسید دید شمر با چکمه نشسته رو سینهٔ حسین ..
حالا ناله بزن بگو حسین ...



روضه و توسل شهادت حضرت صدیقهٔ طاهره زهرا یِ مرضیه سلام الله علیها با نوایِ حاج سید مجید بنی فاطمه

کمک کن امشب ای اسماء دلِ دریایی ام درده
بین خیر شکن امشب چه زانویی بغل کرده
تو سینه م کوهِ فریاده ولی به صبر مامورم
نمیشه باورم دارم تن زهرا مِ میشورم
دارم دق میکنم از غم نبین اینقدر آروم
بین اسماء چقدر سرده تنِ زخمیِ خانومم
تن زخمیِ خانومم چه خاکی بر سرم کرده
بریز آب روان آروم به بازوی ورم کرده
بریز آب روان اسماء علی دلتنگ و بیتابه
تو هرچی آب میریزی ازش میریزه خونابه
خدایا کاش میمیردم علی چی داره میبینه
حالا باید بفهمم که چه زخمی داشت رو سینه
دیدی واسه چی بود وقتی میشد بعضی شبا بیهوش
چجوری زندگی کرده با این زخمِ روی پهلوش



سه ماه از من چه پنهون کرد همه آزر دگی هاشُ
نگاه کن زیر چشمش رو ببین خون مردگی هاشُ
برای من سپر کرده چطور کل وجودش رو
بذار بیشتر ببینم من یکم رویِ کبودش رو
داره میره ولی خورش هنوزم روی دیواره
داره میره نگفت آخر کجا افتاد گوشواره
همین که دست من خوردش به زخم بازو افتادم
منی که گریه ام آروم بود دراومد دیگه فریادم
حسن جانم ، حسین جانم بیااید مادر داره میره
به داد من برس زهرا که زینب داره میمیره
دوباره فاطمه جانم ، خودت مشکل رو حل کردی
برای آخرین دفعه یتیماتُ بغل کردی..

*خدا نیاره به آدم بگن بیا برا آخرین بار با مادرت
وداع کن .. امشب شبی که دادِ علی بلند شد .. بچه ها
نتونست گریه کنن آستین به دهان گرفته بودن .. خدا
نیاره آدم ببینه چطور مادرش کفن میکنن .. علی بدن
زهرا رو غسل داد تا دستش رسید به بازو دادش بلند
شد .. شروع کرد بند کفن بستن سادات نوکرا من



معذرت می خوام .. شروع کرد علی بدن زهرا رو کفن کردن ...

اول گره رو بست ، تا اومد گره بالاسرو بزنه صورت زهرا رو آروم تو کفن گذاشت یه وقت نگاه کرد دید بچه ها دارن نگاه میکنن .. یا مرتبه رها کرد ، گفت بچه ها بیاید با مادرتون وداع کنید .. همه از هم سبقت میگرفتن بزار زبان حال بگم .. یکی میگفت مادر من حسنم .. من همون کسی ام که تو کوچه خاکای چادرتو تکوندم .. یکی میگه مادر من زینبم .. یکی میگه مادر من کلثومم .. اما یه آقایی یه جور دیگه صدا زد هی میگفت مادر تو مادری نبودی که وقتی حسین صدات بزنه جواب ندی .. میدونی چی شد ؟ شیخ عباس قمی میگه یه وقت دیدن بند کفن آروم آروم باز شد دست شکسته زهرا بالا اومد بچه هارو بغل گرفت .. منادی بین زمین و آسمان صدا زد علی ، بچه هارو از فاطمه جدا کن .. این منظره رو ملائکه طاقت ندارن .. عرش ولوله شده وقتی حسن و حسین گریه میکنند .. وقتی زینب گریه میکنه .. الهی برای غربتت بمیرم هی حسن بلند میکرد بابا خدا صبرت بده





حسین جان خدا صبرت بده .. زینب جان از این به بعد تو خانوم خونه ای .. با احترام بچه هارو جدا کرد یعنی آی اهل عالم یاد بگیرید هر وقت دیدید بچه ای خودشو رو بدن عزیزش انداخته با احترام ، با ناز و نوازش جداش کنید ..

اما علی جان نبودى ... یه دختری اومد تو گودال خودش انداخت رو بدن بی سر .. اینقده گفت بابا عوض اینکه ناز و نوازشش کنن ، بگن این دختر یتیم شده ؛ هم داداشاش کشتن ، هم عموهاشو کشتن ، میدونی چطور جداش کردن ؟ .. ریختن تو گودال اینقدر با تازیانه ... ای حسین * ..

با اجازه امام رضا امشب نگم کی بگم ، ما فکر میکنیم فقط عباس که رو زینب غیرت داره ، فقط حسین ، فقط مردای هاشمین که رو زینب غیرت دارن نه والله .. بچه رو بززن میگه بابا بدنم درد گرفت بابا ببین منو دارن آزار میدن اما تو گودال عکس همه اینا شد این دختر زدن اما از خودش حرفی نزد یا امام رضا معذرت میخوام یه مرتبه بلند شد گفت بابا بلند شو ببین نامحرما عمه رو دارن میزنن * ..



شبی در عمق تاریکی نشسته
زمین و آسمان غمگین و خسته
روان در کوچه ها تابوت غربت
در آن تابوت یاقوتی شکسته

* سلمان می‌گه یه جوری به در می‌زدن نمازم زود سلام
دادم درُ باز کردم دیدم آقازاده امیرالمومنین امام
مجتبی ست فرمود سلمان بیا ، بابام غریب شده .. بابام
تنها شده .. بیا کمکش کن می‌ترسم بابام دق کنه ..
فرمود علی جان منو شب غسل بده ، شب کفن کن ،
شب به خاک بسپار فرمود علی جان وقتی منو تو خاک
گذاشتی زود رهام نکن یه خورده بشین بالا قبرم برام
قرآن بخوان .. همچین که اومد بدن بی بی رو روانه
قبر کنه یه وقت امیرالمومنین دید دوتا دست شبیه
دستای پیغمبر نمایان شد .. اینقدر خجالت کشید علی
.. بدن زهرا رو تو خاک گذاشت خدا جواب پیغمبر
چی بدم اون روزی که امانتت گرفتم سالم بود .. حالا
هم پهلوش شکسته .. هم صورت سیلی خورده .. هم
بازو ورم کرده ...





همچین که بدن زهرا رو تو خاک گذاشت چقدر
سخت بود برای علی حالا آروم آروم میخواد خاک
بریزه رو بدن زهرا .. خانوم جوونشُ تو خاک گذاشت
.. این صحنه تو ذهن زینب موند ، میدونی کجا یادش
امد؟ پشت خیمه دیدن حسین اومد یه قنذاقی رو
گذاشت رو زمین یه قبر کوچیکی رو با دستاش شروع
کرد کردن .. علی رو روی خاک گذاشت یه وقت شنید
یکی میگه مهلاً مهلاً یا ابن الزهرا .. آقا اجازه بده یه
بار دیگه بچه مُ ببینم* ..

ای حسین

**تقدیم به ساحت مقدس حضرت صدیقه طاهره زهرا ی مرضیه
سلام الله علیها _ حاج حسن خلیج**

داغ تو را بهانه گرفتم ، گریستم ..

از قبر تو نشانه گرفتم ، گریستم ..

*الله اکبر از این همه غربت .. هزار و چهارصد ساله

بچه سیدا دارن دنباله قبر مادر میگردن .. مادر* :

یک گوشه از محله غم آشنای تو

با یادت آشیانه گرفتم گریستم



* یعنی چی؟! یعنی همین کاری که شما ها میکنید ..
میگردید بینید روضه ی بی بی کجاست .. یعنی همین
حسینیه ها و روضه ها .. هر جا میبینم روضه ست میرم
یه گوشه میشینم آرام آرام زمزمه میکنم .. مادرِ جوان
مرگم .. خوش به حاله اون کسی که گوشه نشین
مصیبتِ زهراست .. خوش به حال اون کسی که
افسردۀ غم و غصۀ زهراست .. ان شاءالله یه روز همه
مون برا فاطمه دق کنیم .. چه جور تحمل کنیم یه بی
سرو پا سرِ مادرِ ما داد زده باشه* ..

یک گوشه از محله غم آشنایِ تو
با یادت آشیانه گرفتم گریستم
*وای ننه .. وای ننه .. وای مادر .. مگه شما بچه یتیم
های زهرا نیستید؟! چرا یتیمانه گریه نمیکنید؟! .. بچه
یتیم ندیدید چه طور گریه میکنه؟! .. یه گوشه کز
میکنه آستین به دهان میگیره ، آرام میگه من مادرم
میخوام* ..

از کوچه های شهرِ گذشتم یکی یکی
وقتی سراغ خانه گرفتم گریستم



* راهم افتاد به کوچه بنی هاشم .. گفتم خونه مادرم؟!
یه در سوخته نشونم دادن* ..

با ماجرای هیزم و آتش دلم شکست
یک روزه محرمانه گرفتم گریستم

*گفت علی جان هیچ کسی رو خبر نکن .. شب غسل
بده .. شب کفنم کن .. مخفیانه و محرمانه گرفت
روضه رو علی .. اسماء تو آب بریز من بدنش شستشو
بدم ..

وقتی یه کسی از دنیا بره و مجروح بوده اول باید
جراحت ها رو بشورن .. گفت فاطمه جان: برای
شستن تو از کجا شروع کنم؟! اسماء میگه من آب
میریختم علی شستشو میداد .. دیدم از زیر بدنش بی
بی خون آبه جاری* ...

گوشم شنید آه تو را بین شعله ها
تا ردّ تازیانه گرفتم گریستم
مقتل نوشته شانه ات از کار مانده بود
بر موی خود که شانه گرفتم گریستم
مضمون تو عنایت محض است بی گمان



تا حسّ شاعرانه گرفتم گریستم

شاعر : محمدحسن بیات لو

روضه تقدیم به ساحت مقدس حضرت صدیقه طاهره زهراى

مرضیه سلام الله علیها _ کربلایی حسن حسینخانی

*یا الله .. یا الله .. تو اون نامه ای که به معاویه نوشت
گفت معاویه من صدایِ نفسِ هایِ زهرا رو شنیدم ..
خبر به اول مظلوم رسید هی دست رو دست میزد و
می گفت *:

پشت در تا جای یارِ من گرفت

شعله آتش سرِ دامن گرفت

میخ کارش وصل کردن بود حیف

میخ در یارِ مرا از من گرفت

بعدها در نامه ای که داده بود

کشتنِ یارِ مرا گردن گرفت ..

* یارسول الله؛ ما رو از گریه بر دخترت ، برا فاطمیه ما

رو جا نندازی .. آی دلایِ داغدار .. آی دلایِ گرفته * ..

زخم از این بیشتر ندیده ملک

درد از این بیشتر ندیده بشر



روی پا ایستاده ست زهرا
سگِ هاری نشسته بر منبر
این وسط هم نگفت نامردیست
چهل نفر در مقابلِ دو نفر
تازه یکی از آن دو زن باشد!
خاک بر روزگار ، خاک بر سرِ من
دم به دم میزن فاطمه را
با غلامان و چاکر و نوکر
*نانجیب اول لگدُ که خودش زد .. سه تاناله بلند شد
.. یا رسول الله .. یا علیا .. نالهٔ سوم فضا رو صدا زد ..
فضا بیابا به دادم برس .. از رو در رد شدن اومدن
طناب انداختن گردن اول مظلوم ..

حالت سوخته را سوخته دل داند و بس
شمع دانست که جان دادنِ پروانه زچِیست
ما تا قیامتیم نمیفهمیم که طناب دورِ گردن اول مظلوم
انداختن یعنی چی .. اومد در سوخته رو کنار زد .. فقط
تونست عباشُ رو فاطمه بندازه .. از آستانهٔ در اومد
بیرون یه وقت دید دستِ زهرا شال و بندِ کمرِ مولا رو



گرفت .. نانجیب دستور داد غلافِ شمشیر رو بالا
بیارن .. همچین با غلاف به بازوی زهرا زدن ..

ما دلمون برا گریه های محرم و صفر تنگ شده .. ما
دلمون برا گریه های عزا تنگ شده .. مادر اگر از
دست دادی مادرت فیض بیره .. پدر اگه از دست
دادی پدرت فیض بیره ..

اینجا درست اول کار مغیره بود ..

سالیان سال از این دو تا خیثِ ملعون مالیات
نمیگرفتن بعد دلپشُ پرسیدن گفتن اینا مزد اون
ضربات و تازیانه هایی هست که به زهرا زدن ..

اینجا مادرُ تازیانه زدن .. کربلا دخترُ .. کنار بدن بی
سر داره با برادرش حرف میزنه .. همینجور که داشت
با بدن برادر حرف میزد همچین با تازیانه افتادن به
جان زینب .. ای داداش *

چون چاره نیست میروم میگذارم

ای پاره پاره تن به خدا می سپارم

یه نگاه کرد صدا زد:

هر قدم شکسته شد بال و پرم
روزی چند دفعه شکسته شد سرم
کجا رفتن اونا که دورم بودن
میینی خلوت شده دور و برم
*مظلومانه صدا بزنی فرج امام زمان و رفع گرفتاریا..
ای مظلوم حسین.. *

روضه تقدیم به ساحت مقدس حضرت صدیقه طاهره زهرا
مرضیه سلام الله علیها _ کربلایی حسین سبب سرخی

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيَّ شَبَابِ
أَهْلِ الْجَنَّةِ

بخند ، گریه ات آخر مرا ز پا انداخت
مرا ز پا و تو را دیگر از نوا انداخت
به جان من بخورد درد تو ، نخور غصه
غم تو لرزه به اندام مرتضی انداخت
غریبگی نکن ای آشنای مرد غریب
بگو چگونه تو را کوچه از صدا انداخت
بگو چه کار کنم تا مرا حلال کنی؟
تو را حمایت از من در این بلا انداخت



دو تا نشان زده با تیرِ خود ، زمین خوردم
همان کسی که تو را بین کوچه ها انداخت
بینمت! چقدر بد زده تو را نامرد
که ضرب پنجهٔ او رویِ گونه جا انداخت
بین نتیجهٔ سیلی بی هوا این است
ز هر کلام تو یک در میان هجا انداخت
نفس کشیدی و من بند آمده نفسم
لباس خونی تو از نفس مرا انداخت

شاعر : علی اکبر نازک کار

تو داری میری

سه ماهه که از شوهرت رو میگیری
دعا میکنی هی که زودتر بمیری
تو داری میری
دارم میسوزم

رو دیوار و در مونده خونت

بین که چی آورده زهرا به روزم
دارم می سوزم



من زِ ثانی اشاره را دیدم
ضربه های دوباره را دیدم
مادرم رونشان نداد ولی
قطعه گوشواره را دیدم

ای دادِ بیداد

مگه آتیش و میخ در میره از یاد

در سوخته خونه روی تو افتاد

ای دادِ بیداد

ای وای از این در

تو رو بی هوا زد توی کوچه نامرد

دیگه صورت و زیر چشمت ورم کرد

ای وای از این در

*گفت دستم تو دستِ مادرم بود .. با مادر داشتیم
میومدیم سمتِ خانه .. یه وقت نانجیب جلو راهمون
گرفت ، چنان به صورتِ مادرم زد .. الله اکبر .. (مرغ
دل یک بام دارد دو هوا ، گه مدینه میرود گه کربلا ..)
فرج امام زمان ، شفای همه مریضان .. مادر بزرگ
مدینه زدن گوشوار از گوشش افتاد .. غروبِ عاشورا



هم دنبال این زن و بچه ... هر جا نشستی فرج امام
زمانمون یا حسین* ...

روضه تقدیم به ساحت مقدس حضرت صدیقه طاهره زهرا ی

مرضیه سلام الله علیها _ حاج حسن خلیج

نالیدنِ یک مادرِ مایوسِ کشنده ست

بُغضی که بُوَدِ یکسره محبوسِ کشنده ست

* یعنی چی بغضی که تو سینه محبوس باشه؟ .. گاهی

وقت ها که غم و غصه زیاد میشه ، آدم دیگه یه آه

نمیتونه بکشه* ..

چنان گرفته گلویِ مرا دو پنجهٔ غم

*دیگران میان میگن حرف بزن ، درد و دل کن ..

هرچی تو سینه ت هست بریز بیرون راحت شی* ..

چنان گرفته گلویِ مرا دو پنجهٔ غم

سخن نه ” گفتن یک آه نیز دشوار است

* بمیرم برا دردِ دل هات مادر .. غم و غصه ها که

نمیزاشت بی بی یه نفسِ راحت بکشه .. سنگینی غصه

ها اجازه نمیداد خانم درد دل کنه .. این یه طرف ؛

اگر میتونست ، به کی بگه؟ .. به علی که نمیتونه بگه



.. به حسن و حسین که نمیتونه بگه دردهاش.. به
زینب که نمیتونه بگه .. بمیرم برات مادر* ..

بی کس و خسته در این شهرم دلداری نیست
غم دل با که بگویم که غمخواری نیست..

* بعضی ها دارن مژه شمع میسوزن .. تنها عبادتی که
قضا نداره همین گریه ها و روضه هاست .. تنها
عبادتی که جبران پذیر نیست اگه از دست بره همین
مجالس .. به چشمات التماس کن بگو صحبتِ مادرمه
نکنه آرام بگیری .. به دلت بگو اگه نسوزی نمیخوامت
.. به چشمت بگو اگه بارانی نباشی نمی خوامت .. یه
وقتی هست یکی میگه حیرونم با این همه مکافات
هنوز زنده ام ، عمری ازش گذشته سن و سالی داری
.. از زندگی گرمی سردی چشیده .. مادرِ هجده ساله
ما چرا باید اینجور حرف بزنه ؟* ..

زنده ام باز پس از این همه ناکامی ها
به خدا کس شناسم به گرانجانی خویش
* آف بر این دنیا ، مادرِ برگِ گل ما اینجور حرف بزنه
..*

نالدنِ یک مادرِ مایوس کشنده ست



بُغْضِي كَه بُودِ يَكْسَرِه مَجْبُوسِ كَشْنَدِه سَت
*از همه شما عذرخواهی میکنم از امام زمان معذرت
میخوام* ..

سِیْلِي بِه زَهْرَا سَبَبِ قَتْلِ حَسَنِ شَد
آرِي بِه خَدَا غَصَّة نَامُوسِ كَشْنَدِه اسْت
غَصَّة نَامُوسِ بَرَا مَنُو تُو كَشْنَدِه سَت اَكِه هَمَّه
غَيْر تَمْنَدَانِ غَيُورِ عَالَمِ رُو جَمْعِ كَنَنِ هَمَّه غَيْرَتِ هَايِ
عَالِي عَالَمِ جَمْعِ كَنَنِ دَر بَرَابَرِ غَيْرَتِ عَلِي وَ بَجَه هَايِ
عَلِي قَطْرَه اِي اَز اَقْنَانُوسِ بِي اَنْتِهاسْت .. اُون عَلِي
بَايَسْتِه نَگَاهِ كَنِه .. اِمَامِ مَجْتَبِي بَايَسْتِه تَمَاشَا كَنِه .. يَه
بِي حِيَا وَ كَثَافَتِ دَسْتِ بَه رُو مَادَرِ وَ هَمْسَرِ مَوْلَا بَلَنْدِ
كَنِه .. رَحْمَتِ خَدَا بَه اَيْنِ نَالِه هَا وَ اشَكِ هَا .. بَعْضِي هَا
طَاقَتِ شَنِيدَنِ اَيْنِ رُوضَه هَا رُو نِدَارَنِ ..

اگر این است تاثیر شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن ..
حاجتمند و گرفتار زیاد اجازه بدید بریم در خانه
قمرالعشیره ابوالفضل العباس .. غیرت یعنی عباس ،
روضه عباس رو اینجور بخونم حالا که صحبت ناموس



و غیرتِ .. یه نگاه کرد به سرِ عباس بالا نیزه ، گفت
داداش :

در کوفه بیشتر به قدت احتیاج بود
با آستینِ پاره نمیشد که رو گرفت
تو دامنِ عمه نشسته ، گاه گاهی عمه نوازشش میکنه
.. سرش بلند کرد گفت عمه جان بگو بدونم عمو با
من قهره؟.. نه عزیزه دلم چرا با تو قهر کنه .. گفت
عمه هر وقت چشمم به چشمش می افته بالای نیزه ،
چشمش میننده .. صدا زد عزیزِ دلم عمو جانت غیرت
الله .. طاقت نداره بینه خواهر و برادرزاده هاش، بی
پرده و حجاب تو کوچه و بازار شهر ای حسین

.....

روضه تقدیم به ساحت مقدس حضرت صدیقه طاهره زهرا

مرضیه سلام الله علیها _ حاج سید مهدی میرداماد

چشمه کوثر اگر به راه بیفتد

از سرِ عالم تبِ گناه بیفتد

پرده بگیرد خدا اگر زِ مقامش

از سرِ عقل همه کلاه بیفتد



*یه جلوه رو نشان بده ، یه بار پرده رو کنار بزنه ، یه دونه از اون جلوه ها قیامت معلوم میشه.. سر بُود آن سر که در رکابِ عزیزِ فاطمه ارواحنا فدا بیفتد
خوشابه حالِ سری که تو درگاه و تو آستانهٔ خانهٔ فاطمه بیفته .. خوشابه حالِ سری که خاکِ قدم های فاطمه باشه ..

حُسنِ نبیِ فاطمه ست "بل هی أعظم"

حق بده عاشق به اشتباه بیفتد

*فرمود «وَلَوْ كَانَ الْحُسْنُ هَيْئَةً لَكَانَتْ فَاطِمَةً» اگه همهٔ خوبیها میخواست تو یه شخص جمع بشه میشد فاطمه بعد فرمود "بل هی أعظم" چقدر زیبا پیغمبر فرمود
: «إِنَّ فَاطِمَةَ ابْنَتِي خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ عِنْدَ اللَّهِ وَ شَرَفًا وَ كَرَمًا ..» «فاطمه من بهترین اهل عالمه .. بعد تو ادامهٔ روایت می فرماید» : «إِنَّ فَاطِمَةَ بَابُهَا بَابِي وَ بَيْتُهَا بَيْتِي ..»
«..خانهٔ فاطمه خانهٔ منه .. دربِ خانهٔ ش هم دربِ خانهٔ منه .. کانا پیغمبر داره میبینه این روزا رو* ..

حُسنِ نبیِ فاطمه ست "بل هی أعظم"

حق بده عاشق به اشتباه بیفتد

عُضُوا أَبْصَارَكُمْ خُدا نپسندد



روزِ قیامت به او نگاه بیفتد

اونجا معلوم میشه فاطمه ناموسِ خداست .. همه سرها رو بندازن پایین .. کسی زهرا رو نبینه .. الله اکبر .. آماده ای ؟ ..

دست نخواهد کشید از ولی الله

گرچه گذارش به یک سپاه بیفتد

تا آخرین نفس شد یه سپاه برا علی .. شد یه لشکر برا علی .. ای جانم فدات بی بی جان .. همه شهدامون فیض ببرن .. حاج قاسم سلیمانی عزیز فیض بیره .. کاری کردن دلدل سوار عرب شروع کرد بلند بلند برا فاطمه گریه کردن ..

فکر کن آنکه پناهِ عالمیان است

پشتِ درِ خانه بی پناه بیفتد ..

فاطمه حوریه است پنجه ماهست

وای اگر پنجه روی ماه بیفتد

دو سه جمله دیگه و از همه التماسِ دعا:

ماه زمین خورده بین راه عجب نیست

شاه هم از روی ذوالجناح بیفتد

تنگِ غروب است و شمر گرم بریدن



تا که سری بینِ قتلگاه بیفتد

* حالا که روزه ، روزهٔ افتادن؛ منم از افتادن بگم .. تو
اهل بیت چند نفر افتادن زمین .. (از افتادن ها بگم
...؟) از مدینه شروع کنم .. امیرالمومنین قهرمان
خیبریه بار افتاد زمین .. کجا؟ .. بعضی نقل ها گفتن
وقتی خبر دادن آقا ییا دیگه فاطمه نداری .. فَسَقَطَ
عَلَى عَلِيٍّ وَجْهٌ .. امیرالمومنین افتاد رو زمین .. لا اله الا
الله .. اما امیرالمومنین از رو بلندی نیفتاد .. اما چند نفر
سراغ دارم از بلندی افتادن .. مسلم از بالا بلندی
انداختنش .. قمر بنی هاشم از بلندی افتاد .. (زود
بردمت سراغ اصل روزه) خوده ابی عبدالله از بالای
ذوالجناح افتاد .. (چی میخوای بگی؟) .. میخوام بگم ،
مسلم ، عباس ، ابی عبدالله مرد بودن ، دلاور بودن ،
جنگاور بودن میتونستن خودشون نگه دارن .. اما یه
دختری نیمه شبی از بالای ناقه ها .. حسین
از اون شبی که از بالای ناقه افتاد دیگه زبانش بند آمد
.. دیگه لکنت گرفت .. تا اون شبی که خرابه سر
بریده رو آوردن .. بریده بریده گفت : آبا .. آبا* ..

**روضه و توسل به ساحت مقدس حضرت زهراى مرضيه سلام
الله عليها _ حاج حنيف طاهرى**

ديده بگشا من علي بي كسم
گوشه چشمي ز تو باشد بسم
پر شكسته اين چنين پر پر نزن
تازيانه بر دل حيدر نزن..

جان زهرا روز من را شب مكن
چادرت را بر سر زينب مكن
ميروي اي بحر عصمت را عروس
جاي من لب هاي محسن را ببوس
فردا كه محسنم سر زانوي من نشست
بايد ز هجر زينب خود ديده تر كنم

*مادر مظهر محبت و عاطفه ست .. تو بدترين حال
حواسش به بچه هاش هست .. ديد ينييه جوري دار
گريه ميكنه حسين يه جوري داره اشك ميريزه ، ديد
قبل رفتن بايد اينارو آروم كنه .. حسين صدا زد ،
مادر..: *

من قول ميدهم كه بيايم به قتلگاه



خود را به پیشِ سنگِ شقاوت سپر کنم
 من قول میدهم که بیایم دمِ تنور
 شب را کنار موی سپیده تو سر کنم
 *عمرمون پایِ روضه ها و گریه بر حضرتِ
 سیدالشهدا و پامبرا گذروندیم .. سینه زدیم و گریه
 کردیم .. یکی دو خط و التماسِ دعا .. اومد درِ تنور
 زنِ خولی برداشت دید یه خانمی این سر برداشته رو
 دامنش گذاشته .. فاطمه اومد دید سر رو خاکستر
 تنور صدا زد.. آلا ای سر مگر مادر نداری؟*

**روضه و توسل به ساحت مقدس حضرت زهرا سلام الله علیها با
 نوای حاج محمد رضا طاهری**

بازهم آمدم آقا، سر پیمان هستم
 بر سر عهدِ شما با سر و با جان هستم
 گرچه این آمدنم هم کرم و لطف شماست
 *اگه تو دعوت نمی کردی نمیتونستم سرِ سفره روضه
 مادرت پیام* ..

گرچه این آمدنم هم کرم و لطف شماست

باز بر سفرهٔ احسانِ تو مهمان هستم
جمعه ها عصر به یکباره دلم می گیرد
مثل یک ابرم و آمادهٔ باران هستم
اشک من دست خودم نیست خودت میدانی
روزگاری است که از هجر تو گریان هستم
کاش سربازِ تو بودم من و سربارت نه
من که از عمرِ هدر رفته پشیمان هستم
پدرم گفت از این خانه به جایی نروم
تارمق در بدنم هست پدر جان هستم
مادرم کرد دعا در وسط روضه ، اگر
خادم روضهٔ سالارِ شهیدان هستم
یارب از فیضِ شهادت سروسامانم ده
من که از دستِ خودم بی سروسامان هستم
کاش می شد که بینم شب جمعه ارباب
کربلا در حرم امن تو مهمان هستم
رفتی و قلب مرا افروختی
خوب درس عشق را آموختی
بس که بودی جان نثار فاطمه
مثل زهرا بین آتش سوختی



این گریز اول روضه است در آتش گرفت
آنقدر هیزم فراهم شد گذر آتش گرفت
در مقاتل مینویسند شعله از در هم گذشت
آن چنان که متن های معتبر آتش گرفت
* فرمود وقتی بهتون اجازه میدن این شبا تو روضه بی
بی صدا بزیند مادر؛ قدر بدونید.. برا اینکه روز قیامت
این صدا بهت بر میگردد.. این مادر مهربون قیامت
دنبالت میگردد.. امام صادق علیه السلام فرمود تو
روضه های مادر مامثل مادر بچه مرده داد بزیند*..
واژه ها دارند میسوزند پس حق میدهم
برگ های دفتر شاعر اگر آتش گرفت
دود از این ماجرا در چشم های خلق رفت
تا ابد از این مصیبت خشک و تر آتش گرفت
این که میخ داغ با پهلو چه کرده جای خود
وای معجر بود اما موی سر آتش گرفت
گوش مادر سرخ شد از ضربت سیلی ولی
در روایت آمده آنجا پسر آتش گرفت
این خبر تا آسمان ها رفت شاید هم کسی
گفت با فطرس نبودی بال و پر آتش گرفت

آه مادر را علی با اشک های گرم شست
ریخت اسما آب را اما پدر آتش گرفت
ام کلثوم سه ساله سمت مادر میدوید
این گریز آخر روضه است در آتش گرفت

آبرِ هه ها هجوم آوردن
کعبه رو از تو خونه بردن
قطره به قطره خون زخم
زهرا رو روی خاک شمردن..
اونایی که تشنه به خونش هستن
با کینه دستای خدا رو بستن
ساقه های نیلوفر و شکستن
وای مادرم..

به پشت در به زحمت اُفتاد
نمیدونم با صورت اُفتاد
تصورش هم خیلی سخته
پیش یه مشتی بی غیرت اُفتاد
راه شکستِ حیدر و بلد شدن
شان نزول سوره مَسَد شدن



در روی زهرا بود و از روش رد شدن
وای مادرم..

این روضه جون به لب رسونده
غصه روی دلم نشونده
مقتل میگه شعله آتیش
صورتِ مادرُ سوزونده
دنبال حیدر غرق ناله میدوید
از سینه یارِ علی خون می چکید
شکر خدا زینب ندید، زینب ندید
وای مادرم..

این کار دستِ روزگاره
زینب همیشه بی قراره
یه روز چشاش برایِ مادر
یه روز برا حسین میباره
یه روزی توی قتلگاه پا میذاره
حسین سری دیگه به پیکر نداره
لب از رگای پاره بر نمیداره
حسین من..



*اجازه بدید از اینجایِ روضه رو براتون بخونم .. چه کردن بینِ در و دیوار .. برید ببینید تاریخ و مقاتل رو .. سربازِ ولایتِ با اون مقام یه شخصیتی مته فاطمه .. تا چشماشُ باز کرد نگفت بینِ در و دیوار محسنمُ کشتن .. نگفت آخِ پهلوم شکست .. اولین حرفی که سوالی کرد ، فرمود اسما بگو بینم علی کجاست؟ ..

عرضه داشت خانم اگه زود بررسی شاید تو کوچه بیننی مولا رو .. زبانم لالِ عمامهٔ مولا رو دور گردنش بسته بودن دارن تو کوچه میبرنش .. (یه نفر مردُ اگه بیننی تو کوچه چند نفر دورش کردن به غیرتت بر میخوره میری کمکش میکنی ، آقا چه خبره مظلوم گیر آوردی؟) .. یه وقت دیدن فاطمه با اون حال اومد وقتی دید مولا رو دارن میبرن کمر بندِ علی رو گرفت .. فرمود به خدا تا جان در بدن دارم نمیزارم مولا مُ ببرید .. گریه کن ها .. چهل نفر آمدن فاطمه رو دوره کردن .. یکی با غلافِ شمشیر میزنه .. یکی تازیانه میزنه .. امام صادق علیه السلام فرمود سبب شهادت مادر ما همین جا و غلافِ شمشیرِ اون نانجیب بود ..



بی بی از حال رفت ، دوباره چشمشُ باز کرد فرمود
مولام کجاست؟ گفتن بردن آقا رو تو مسجد .. عرضم
تمام ؛ وقتی اومد تو مسجد دید نانجیب شمشیر رو سر
علی گرفته .. میگه بیعت میکنی یا بگم سر از بدنت
جدا کنند .. اینجا دیگه فاطمه عنان صبر از دست داد
فرمود یا شمشیرُ از رو سرِ علی بر میداری یا همین
الان کنارِ قبرِ بابام میرم موهامُ پریشان میکنم ..
نفرینتون میکنم ..

سلمان میگه هنوز حرف های فاطمه تمام نشده بود
والله قسم دیدم ستون های مسجد انگار از جا بلند شد
.. امیرالمومنین فرمود سلمان بیا، جلو آمدم ؛ فرمود
برو به فاطمه بگو دست نگوه داره اگه نفرین کنه الان
مدینه زیر و رو میشه .. اومدم گفتم بی بی جان دست
نگه دار .. فرمود سلمان کنار برو مگه نمیبینی شمشیر
رو سرِ علی گرفتن .. عرضه داشتم بی بی جان
فرمایشِ خوده مولاست .. فرمود اگه علی گفته به روی
چشمم .. اما من جلو درِ مسجد می ایستم تا علی نیاد
من خونه نمیرم ...

بی بی جان یه شمشیر برهنه رو سرِ علی دیدی بی
قرار شدی .. من بمیرم برا دخترت زینب .. وقتی اومد
بالای تل زینبیه ایستاد نگاه کرد "فِرْقَةٌ بِالسُّيُوفِ وَ
فِرْقَةٌ بِالرِّمَاحِ وَ فِرْقَةٌ بِالْحِجَارَةِ" ای حسین ...

**روضه و توسل به حضرت صدیقه طاهره زهراي مرضیه سلام الله
علیها به نفس حاج حسین سازور**

-
عرشیان دور سر زهرا فقط پر می زنند
بهر مستی از شراب ناب کوثر می زنند
معنی آب حیات آب وضوی فاطمه ست
خضر و عیسی نیز از این باده ساغر می زنند
آسمانها موقع سجده به ذات کبریا
با توسل بوسه بر جا پای کوثر می زنند
هرچه خیرات است در عالم ز خیر فاطمه ست
خیرهای عالم از خیرالنسا سر می زنند
مثل سلمان باش در عرض ادب بر فاطمه
چون که سلمان ها همیشه با وضو در می زنند
در مدینه شأن زهرا را ولی نشناختند
با تبر بر ریشه یاس پیمبر می زنند



باغ را آتش زدند و یاس بین شعله سوخت
شعله با این کارها بر عرش داور می زند
تا که می بینند زهرا آمده در پشت در
بی ادب ها، بی وضوها با لگد در می زند
بدتر از این موقعی که در به شدت باز شد
خانمی را پیش چشم خیس شوهر می زند
هرچه می گوید نزن نامرد! بارم شیشه است
حضرتِ صدیقه را از بغض ، بدتر می زند
تازه بعد از اینهمه ظلم و جفا بر فاطمه
می نشینند و فقط طعنه به حیدر می زند
مادرِ سادات دارد می رود از خانه و
اهل عالم در غمش بر سینه و سر می زند
*اجازه بدید روضه مَ اینجور بگم .. فرستاد دنبال
سلمان ، فرمود به سلمان بگید بیاد ، ما دلمون براش
تنگ شده .. به عجله آمد خانه بی بی .. حضرت فرمود
سلمان کم به ما سر میزنی ؟ .. عرضه داشت خانم ،
دیگه بعد از پیغمبر ساخته برام قدم تو این خانه
بگذارم .. فرمود سلمان جبرئیل برام از بهشت طعام
آورده رطب آورده ، سهم توأم کنار گذاشتم ..

دانه ای از رطبِ بهشتی به سلمان داد ، بعد شروع کرد
 برا سلمان حرف زدن .. سلمان دردهامُ به علی نمی
 تونم بگم .. انقدر بدون شب تا به صبح ناله میزنم از
 درد خوابم نمییره .. سلمان ، بد منو زدن .. سلمان ،
 نمیدونی با من چه کردن .. سلمان ، این حرفا رو من
 به علی ندم ، اما بهت میگم در تاریخ بماند .. آه .. آه
 .. من باید از اون ضربه ها همون موقع میمردم ، اما
 گفتم خدایا یه جونی بده از علی دفاع کنم .. آخ مدافعِ
 حرمِ علی .. فاطمه جان ..

اشاره داشت بی بی به اون مسئله کوچیه .. خودش
 رسوند با اون بدنِ زخمی به اون جمعیت .. همه رو
 کنار زد شالِ کمرِ علی رو گرفت جانبازِ امیرالمومنین
 .. فرمود بمیرم نیزارم اقامُ ببرید .. سلمان ریختن
 سرم .. یکی با تازیانه میزد .. خدا لعنت کنه قنفذُ ..
 انقد با قلافِ شمشیر به صورتم زد .. دستم از علی
 کوتاه شد ..

مردم این زدنِ زهرا انتشار پیدا کرد .. بسط پیدا کرد
 .. حقیقتِ ضربه هایِ به زهرا کربلا تجلی پیدا کرد ..
 راوی میگه دیدم ریختن سرِ زینب .. انقد بی بی رو با



لگد زدن .. انقد بی بی رو تازیانه زدن .. اونجا صدا زد
مادرش .. وا اُمّاه* ... حسین.... صل الله علیک یا مولا
یا ابا عبدالله...

**روضه و توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهرا ی مرضیه
سلام الله علیها با نوای گرم کربلایی حسین سبب سرخی**

“اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فاطِمَةَ وَ آيَهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ سِرِّ
الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا بَعْدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ”
مادر مادر ...

با حال و روزِ حیدرت اینگونه تا مکن
این خانه را به حالِ خودش تو رها مکن
حرفت درونِ سینه یِ تو گیر میکند
این دنده ات شکسته، کسی را صدا مکن
زحمت مکش، که فضا کمکِ حالِ زینب است
دستت شکسته است به زور آسیا مکن
پیچیده بینِ کوچه، که حالِ شما بد است



اما شما به حرف زنان اعتنا مکن
داری دوباره در بَرِ من کار میکنی؟
حیدر نمرده فاطمه، کاری شما مکن
این خانه ام که بی تو به دردی نمیخورد
اینگونه در برم کفنت را سوا مکن

شاعر حامد جولازاده

زهرا نفس نفس زدنت می گُشد مرا
این رازداریِ حسنت می گُشد مرا
زهرا خودت بگو چه کنم با نبود تو
حیدر فدایِ چهره ی زرد و کبود تو
چشم و چراغ خانه ی کم سوی من! مرو
از من گذشته... محض رضایِ حسن مرو
جای غلاف مانده سِرِ بازویت ولی
فریاد می زدی که فدایِ سر علی
ای کشتیِ نجاتِ علی، رو گرفته ای؟



من مُرده ام مگر، که تو پهلو گرفته ای
ای سربلند ها، همه پیش تو سر به زیر
پیش حسین دست به پهلوی خود مگیر
مویت در این سه ماه، حسابی سپید شد
محسن میان شعله ی آتش شهید شد

شاعر احسان نرگسی

*این روزها بی بی می خواست موهای زینبش رو شانه
کنه نمی تونست...دیگه دستش یاری نمی کرد*...
شانه ی ضرب دیده اش نگذاشت
موی او را دوباره شانه کند
باید انگار جای بازوی خود
مادرش شانه را بهانه کند
زینب از دست های لرزانش
خوب فهمید هُرم آتش را
مادرش زیر لب چنین می گفت
با تو هم اینچنین زمانه کند

اشک‌ها شان برای هم زیباست
کربلا و مدینه ای بر پاست
زینب افتاده است یاد غلاف
مادرش یاد تازیانه کند
آن زمانی که دید آتش را
آستین در دهان گذاشت ولی
خوب فهمید روز عاشورا
خیمه‌ها را عدو نشانه کند
درب آتش گرفته سویی بود
روی دیوار جای خون مانده
با وجود هجوم خاکستر
خانه را او چگونه خانه کند

شاعر علی اصغر یزدی

می زد مرا مغیره و یک کس به او نگفت
زن را کسی مقابل شوهر نمی زند



* هر نفسی که بی بی می کشید، از سینه اش خون جاری میشد،*.....

تو که رفتی همه ی خیمه به هم ریخت حسین

دیدم از دور پرت ریخت، پرم ریخت حسین

تو نگاهت به حرم بود و سنان خیره به تو

از نگاهش به تو بد جور دلم ریخت حسین

شمر هم آمد و دیدم به دوچشم تر خود

کار گشت تمام و اثرم ریخت حسین

نفسم حبس شد و بین حرم سرگردان

دشمن از راه رسید و به سرم ریخت

* وصیت هاشو کرد به علی، علی جان! شب ها بالا سر

حسینم، ظرفِ آب بذار... گفت: فاطمه جان! خیلی زود

داری از کنار من میری، اینجوری نبود قرارِ من و

تو... راوی میگه: آخرین سنگِ لحد رو که علی

میخواست بذاره... گفت: زهرا! یه قرارِ با هم

گذاشتیم... چه زمانی*...

خوشی ز عمر ندیده خدا نگهدارت

صنوبری که خمیده خدا نگهدارت

قرار بعدی ما ظهر روز عاشورا

کنار رأس بریده خدا نگهدارت

*چه زمانی؟“ الشمر جالسٌ علی صدره” ...

توسل و روضه اذان بلال با نوای گرم سیدمهدی میرداماد
“السَّلَامُ عَلَیْكَ اَیَّتُهَا الصِّدِّیقَةُ الشَّهِیدَةُ، السَّلَامُ عَلَیْكَ
اَیَّتُهَا الْمُضْطَهَدَةُ الْمُقَهَّوْرَةُ”

کیستی تو بهشتِ بابایی
کوثر و قدر و نور و طاهایی
دو جهان ذره و تو خورشیدی
همگان قطره و تو دریایی
هم صدا با تمامی سادات
شیعه گوید تو مادرِ مایی
مَطْلَعُ الفَجْرِ بِامْدَادِ ازل
لیلَةُ القدرِ حق تعالیی
برتر از درک و دانش همه ای
چه بخوانم تو را که فاطمه ای



ای مقامت ز وَهَم‌ها برتر
 قدر و جاهت ز وصفِ ما برتر
 مدح تو بر لبِ رسولِ خدا
 ذکر نابی است از دُعا برتر
 رتبه ی توست از زنانِ بهشت
 به خداوندیِ خدا برتر
 جز محمد که دست‌بوسِ تو بود
 تویی از کلِّ انبیا برتر
 حجره‌ات کعبه ی دلِ حیدر
 بیتت از بیتِ کبیریا برتر

(پیغمبر فرموده بود: "إِنَّ فَاطِمَةَ بَابُهَا بَابِي وَبَيْتُهَا بَيْتِي
 فَمَنْ هَتَّكَهُ فَقَدْ هَتَّكَ حِجَابَ اللَّهِ" دَرِ خُونهِ ی
 فاطمه، دَرِ خُونهِ ی مَن، خانه ی فاطمه، خانه ی مَن...)
 دیگه اهل روضه بخونن حدیث مفصل رو...چه کردن
 با این خانه؟*...

خانه ای روشن از کلامُ الله
 سر زد از آن، دو آفتاب و دو ماه

ای بهشتِ خدا گُلِ رویت



ای رسولِ خدا ثنا گویت
سورهٔ نور، خطِ پیشانی
لیلهٔ قدر، تارِ گیسویت
شبِ معراجِ مصطفی می دید
باغِ جنت پُر است از بویت
روحِ بینِ دو پهلوی احمد!
به چه جرمی شکست پهلویت؟
گر جسارت نبود می گفتم
هُرمِ آتش چه کرد با رویت
*حالا بزن تو سینه و تو صورتت، بگو: آخ مادرا!... به
چه جرمی زدن مادرِ مارو* ...

از علی دوستی نشان مانده
هم به رخسار هم به بازویت

شاعر: حاج غلامرضا سازگار

*این روزها خبر دادن به بلال، مؤذنِ پیامبر، گفتن:
زهرا ازت گِله کرده، گفته: همه ی مدینه به من پشت
کردن، از بعضی ها توقع نداشتم، چرا بلال نمیآد یه
سری به ما بزنه؟... بلال متوجه شد زهرا ناراحت، او مد
مدینه، او مد ملاقاتِ بی بی، اجازه گرفت از



امیرالمؤمنین برم زهرا رو بینم، همچین که اومد تو خانه، اول نگاش به درِ خانه افتاد... چرا در سوخته؟ چرا دیوار خونی شده؟ چرا بچه ها اینجوری زرد و لاغر شدن؟ چی شده، من چند سال مگه نبودم؟ من دو ماه مدینه نبودم...

اومد محضر بی بی شرفیاب شد، دو زانو با ادب نشست، خانوم یه گله ی مادرانه کرد، صدا زد: بلال تو چرا زهرا و علی رو تنها گذاشتی؟ صدا زد: خانوم جان! من بعد از پیغمبر دیگه دلم نیومد مدینه بمونم... وقتی فهمیدم حقّ علی رو غصب کردن، به نشانه اعتراض گفتم دیگه اذان نگم، جایی که پیغمبر و علی نباشن دیگه نمیخوام اذان بگم... اذان واسه کی بگم؟

بی بی فرمود: می دونم بلال، اما حالا که دختر پیغمبر دلش برا صدای اذانِ تو تنگ شده، دلم میخواد یه بار دیگه بری بالای مآذن، تا بی بی فرمود: یه بار دیگه صدای اذانت رو بشنوم، مکث نکرد، بلند شد، گفت:

چشم، از توبه یک اشاره/از ما به سر دویدن... من
چقدر خوشبختم که فاطمه دلتنگِ صدایِ من...

رفت بالای مأذن، مدینه ساکت، یکدفعه دیدن یک
صدای آشنا داره میاد... "الله اکبر" "یهو مدینه
لرزید" ... "الله اکبر" "همه از خونه هاشون بیرون
اومدن، صدای بلال، از کجا داره صدا میآد... از پشت
بامِ خانه ی فاطمه... این صدا چند وقت تو مدینه
نمیآد" "أشهد أن لا إله إلا الله" "یک مرتبه بچه ها
دیدن مادر بلند شد، اسماء بیا زیر بغل هام رو
بگیر، فضه بیا جانمازم رو پهن کن، زینب آب وضو
بیار" ... "أشهد أن لا إله إلا الله" "سجاده رو پهن
کردن، زینب خوشحال شد، حسنین خوشحال
شدن، مادر ما میخواد ایستاده نماز بخونه، یه مرتبه
صدای بلال بلند شد "أشهد أن محمداً رسول الله" "تا
اسم پیغمبر رو شنید، تا اسم پدر رو شنید، با صورت
خورد زمین، فاطمه بیهوش شد، بچه ها تو صورت
هاشون میزدن، بلال دیگه بس کن، بلال اذون نگو...



یه دختر اسمِ باباشو بالا مآذنِ شنید بی هوش شد، اسمِ
باباش رو فقط شنید، اما یه دختر سَر بُریده بغل
کرد، رگ های بریده بغل کرد* ...

بابا! دختری از دنیا بُریده

بدونِ تو خوشی ندیده

بین همه موهام سفیده

بابا! خوشی به قلبم دستِ رَد زد

یه بی حیا بهم لگد زد

*مدینه... فضه و اسماء او مدن، آب ریختن تو صورتِ
فاطمه، بی بی، بهوش او مد، اما خرابه ی شام، هر چی
زینب رقیه رو تـکـون داد... پاشو دختر! پاشو
عمه!... پاشو چشات رو باز کن... حسین* ...

فراق یار و سنگ اهل شام و خنده ی دشمن

من آخرِ کودکم، این بار سنگین است بر دوشم

به نیتِ فرج سه مرتبه بگو: یازهرا ...

توسلِ جانسوزِ شهادتِ حضرتِ صدیقۀِ طاهره زهرايِ مرضيه
سلامِ اللهِ عليها با نوایِ گرمِ سیدمهدی میرداماد

ای که میگی به روزه خون

روزه ات رو اینجوری نخون

منم میگم با دلِ خون

خدا کنه دروغ باشه

میگن که گوشواره شکست

میگن روی زمین نشست

مونده هنوز جایِ یه دست

خدا کنه دروغ باشه

به زخم تو نمک زدن

به خاطر فدک زدن

مادرم کتک زدن

خدا کنه دروغ باشه



دنیا به ما وفا نکرد
در دامون دوا نکرد
قنغذ چرا حیا نکرد
خدا کنه دروغ باشه
جاری اشکش مته رود
بین در و آتیش و دود
گناه محسنش چی بود
خدا کنه دروغ باشه
تو کوچه های بی سپر
تنها میون رهگذر
چهل نفر به یک نفر
خدا کنه دروغ باشه

*از اینجا وصل شمیم علقمه، از اونجا روضه
بخونم، علقمه هم همین اتفاق افتاد، چهل نفر نه، چهار
هزار نفر به یک نفر، اما اون یک نفر عباس بود، اون

یک نفر پسرِ امیرالمؤمنین بود، چهارهزار نفر رو کنده
 ی زانو همه هدف گرفتن عباس رو، الله اکبر، اول دست
 هارو قطع کردن، وقتی بازوش رو زدن، ابی عبدالله
 داشت رجز میخوند، تا این اتفاق افتاد، ابی عبدالله، از
 اون ور میدان صدا زد ” :آآ بن فاطمه ” یعنی عباس
 یادت نره، بازوی مادرِ من رو هم تو کوچه ها
 زدن... تو مردی، تو پهلوانی، تو عباسی، اما مادرِ من
 یک زنِ هجده ساله... مگه دستش چقدر توان
 داشت، چهل نفر دورش حلقه بزنن... امام باقر فرمود:
 سبب شهادت مادرِ ما همون ضربه های غلاف
 بود... یه جوری زد...

علی بهانه شد و ضربه خورد بازویت

دری شکست در آن دم، فتاد بر رویت

شرار آتش ظلم زمان زبانه کشید

رسید آتشِ نمرودیان به گیسویت

جراحی است به روی پرت از آن ایام

نشانه ای ز ملاقات میخ و پهلویت



هوا ز جور مخاف چو قیرگون گردید

نشست سایه ی دستی سیاه بر رویت

شاعر وحید محمدی

*مدینه با غلاف زدن، کربلا هر کی هرچی داشت دور
حسینش حلقه زد، "فرقه بالسیوف و فرقه بالرماح
و فرقه بالحجاره" امام باقر فرمود: جدّ مارو به پنج
وسیله کشتن، یه عده شمشیر زدن، یه عده تیرزدن، یه
عده نیزه زدن، یه عده سنگ زدن... { اما این آخری
رو تا قیامت همیشه باورش کرد... خیلی باورش
سخته } امام باقر می فرمایند "و فرقه بالخشب
والعصا؛" پیرمردها با چوب و عصا
میزدن... بگو: حسین....

**توسلِ جانسوزِ شهادتِ حضرتِ صدیقۀ طاهره زهرايِ مرضيه
سلام الله عليها با نوایِ حاجِ سیدِ مجیدِ بنیِ فاطمه**

زندگی ما خزونه

علتِ گریه هامُ کی میدونه

اون غمی که دلامونُ سوزونده

مصیبتِ یه مادرِ جوونه

تو سرخیِ سپیده دیدی یا نه؟

مادرِ قدِ خمیده دیدی یا نه؟

شنیدی از مزارِ بی نشونه

اون که کسی ندیده دیدی یا نه؟

هر آدمی دلش میگیره میره پیش مادرش

دلم گرفته که مزارشم ندیدم آخرش

حرم نداره .. چه سخته باورش

اونی که مارو میگذشه همیشه



رازِ یه دیوار و در و آتیشه

تو اون شلوغی و تو اون هیاهو

میخوام بگم چی شد ولی نمیشه

بعد تموم ضربه ها دَر افتاد

مادرمون از نفس آخر افتاد

روضه امشبم همین یه خطِ

جلو چشایِ بابا مادر افتاد

مگه ندیدینش چه غرقِ زخم شده همه تنش

میون شعله ها یه چیزایی سخته گفتنش

همین که محسنُ چجوری کشتنش

*همه رو کنار زد .. دید علی رو دارن میبرن .. گفت

مگه زهرا مرده باشه علی رو پابره نه میبرن .. دید

چهل نفر دارن علی رو میکشن دست انداخت کمر بندِ

علی رو گرفت .. چنان کشید چهل مردِ جنگی رو

زمین افتادن .. چهل نفر رو زمین افتادن نامرد دومی

کم آورد دید یه زنی که پهلو شکسته اس هر

جوریه اومده از علی داره حمایت میکنه .. حالا مردای جنگی منو خراب میکنی وسطِ مردم .. گفت الان یه کاری میکنم ... یه وقت دیدن وسط جمعیت نگاه کرد صدازد قنفذ بیا ... گفت امیر چه کنم؟! .. گفت یه کاری کن دیگه قدم از قدم برندهاره .. غلافُ با شمشیر بالا آورد اینقدر به بازویِ مادر زد .. اینقدر زد .. اسماء می گفت من آب میریختم دیدم علی دست از غسل کشید هی میگه زهرا.. چی شده آقا داد میزنی فرمودی بچه ها آرام گریه کنن .. فرمود دستم رسید به بازویِ ورم کرده زهرا .. وای مادر

**روضه و توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهرا ی مرضیه
سلام الله علیها با نوای گرم حاج محمدرضا طاهری**

دوباره در دلم آشوبِ عالم آمده است
قیامت آمده یا که مُحَرَّم آمده است
عزای کیست که حتی خودِ مُحَرَّم هم
به سر زنان و پریشان و درهم آمده است
عزای اشرفِ اولادِ آدم است، آری
عزای بنتِ نبیِ مُکَرَّم آمده است



تمامِ خلقِ دُچارِ مُحَرَّمِ اند، ولی
برای فاطمه دل‌هایِ مَحَرَمِ آمده است
*اصلاً نترس، هر کی میاد تو مجلس حضرت زهرا
راحت بگه: آی مادر!... اگه مَحَرَمِ نبودی اینجا راحت
نمیدادن... آی مادر *

برای فاطمه دل‌هایِ مَحَرَمِ آمده است
دوباره فاطمیه آمد و یقین دارم
در این حسینیه، صاحب عزا هم آمده است
وضویِ گریه بگیر و بیا که در روزه
عزیزِ فاطمه، با قامتِ خم آمده است
رواست مُردن از این غم، که پُشتِ دَرَبِ بهشت
برای سوختنِ گُل، جهنم آمده است
*اگر یه نفر میگفت: زهرا تازه بابا از دست داده، بیاید
شاخه ی گل ببرید اینقدر گل جمع نمیشد، اما تا گفتن:
بیاید هیزم بیارید همه دسته دسته هیزم آوردن *

بازم شالِ روزه، می شینه رو دوشم
بین که شبیه، تو مشکی میپوشم
کجا روزه داری؟، کجا روزه خونی؟
کجا هی صدا میزنی مادرت رو؟

تو هم مثل مولا، شبا بین نخلا
رو شونه ی چاه، میزاری سرت رو
میگن مادرت موندنی نیست
میگن روز مولا سیاه
یکی نیست بگه مادر ما، بی گناه
گیرم آتش به جفا، در که نباید می سوخت
آشیان سوخت، کبوتر که نباید می سوخت
*ابراهیم سلام الله علیه، افتخار این پیامبر این که یکی
از شیعیان امیرالمؤمنین...، روایات اینو میگن: برای
یکی از شیعیان علی، آتش گلستان شد*...
آتش این بار گلستان نشد انگار
ولی باغ و بستان پیمبر که نباید می سوخت
کینه دارند اگر مردم شهر از بابا
وسط حادثه مادر که نباید می سوخت
آتش افتاد در این مزرعه، گندم ها سوخت
همه ی حاصل حیدر که نباید می سوخت
زیر خاکستر در، شعله گرفت آتش باز
خیمه ها سوخته، معجز که نباید می سوخت
ظهر اگر سوخت برادر وسط معرکه



عصر، چادرِ خاکیِ خواهر که نباید می سوخت
از تنور آمده بابا وسط تشت ولی
اینقدر هم دلِ دختر که نباید می سوخت
بازم فاطمیه، دلم بیقراره
بمیرم که مادر، ضریحی نداره
باید فاطمیه، مدینه شلوغ شه
باید مادر ما، حرم داشته باشه
چی میشه شبیه، شبای مُحَرَّم
تو کوچه خیابون، عَلم داشته باشه
یه عمره اینه آرزومون، با این آرزو غصه خوردیم
ان شالله ببینیم تو صحت، دسته بُردیم
ناگهان روضه خوان پایش زمانی که به منبر باز شد
گفت وای از لحظه ای که ناگهان در باز شد
خواست سر بسته بخواند، آه! اما هرچه کرد
تا که حرف از آتش آمد، روضه آخر باز شد
ما در و دیوار را تنها شنیدیم و حسن
دید در را با چه شدت سمت مادر باز شد
آتش گُر گرفته، داره در میسوزه
بین داره محسن، با مادر میسوزه



یه سنگی رسید، شکست بارِ شیشه
یکی نیست بگه فاطمه پا به ماهِ
گمونم که روزه، تمومی نداره
آخه بین کوچه غلاف توی راهه
رو دیوار پُر از رَدِّ خون، رو چادر پُر از رَدِّ پا بود
تمومِ اینا آجرِ عشقِ مرتضی بود

* نانجیبِ دومی خودش نوشت، گفت: وقتی اومدم
پشت در، از افتخاراتش برا معاویه می نویسه، انگار
کشور فتح کرده، وقتی اومدم پشت در، صدا نفس
کشیدن های فاطمه رو می شنیدم، معاویه! چنان با لگد
به در زد، صدای شکسته شدن استخوان های پهلوی
فاطمه رو هم شنیدم...

اما بمیرم زینب هم صدای شکستن استخوان های
مادر رو شنید... یه بار اینجا زینب صدای شکستن
استخوان هارو شنید، یه بار وقتی بالا تل زینبیه ایستاده
بود، دید اسب هارو نعل تازه زدن، بر بدن داداشش
حسین... آه حسین*



زمزمه و روضه شهادت حضرت صدیقه طاهره زهراى مرضیه سلام الله علیها با نوای حاج سید مجید بنی فاطمه

بگو فاطمه جان ، همیشه بمونی
کجا داری میری تو خیلی جوونی..
حالا بعد چند ماه ، شکسته سکوتت
شد عجل وفاتی دعای قنوتت
حلالم کن امشب ، اگه داری میری
نگفتی چرا دست به پهلو میگیری..
من اون روی ماه ندیدم سه ماه
ببخشید که خونم برات قتلگاه
بین التماس دل دخترت رو
چرا جمع کردی دیگه بسترت رو
میشه دیگه امشب تو روتو نگیری؟
بدون من آخه کجا داری میری؟
نمیگی که بی تو یه خونه خرابم
برا هر سلامم که میدی جوابم..

*خدا نكنه آدم بدونه يا بهش بگن ديگه آخرين شبِ روزایِ عمرِ مادرتِه .. مادرِ يه مسافرتِ ميرِه بچه شُ به صد نفرِ ميسپره .. همه‌یِ مادرا وقتي راحتِ ميميرن كه دختراشونُ عروسِ كُنن ، پسراشونُ داماد .. اما مادر ما جوون بود بچه هایِ قد و نیمِ قد داشت *

شده بسترِ تو پرِ لاله بازم
آخه كار من نيست كه تابوتِ بسازم
به تابوتِ ديگه تمومه حواست
بازم خونِ تازست به رويِ لباست
داري راهِ ميري نشسته نشسته
ديدم از نفسِ هات كه دَنَدَت شكسته
بمون پيشِ حيدرِ يه روزمِ يه روزِ
نميذارم اين دفعه پهلوت بسوزه
نميذارم اين خونه آتيش و دود شه
نميذارم اين دفعه گونَت كبود شه
نبينم عليِ جان كه غمگين نشستي
بگو تا بدونم ازم راضي هستي؟



*علی جان به زور اومدم تو کوچه پهلووم خیلی درد
میکرد .. بچم کشته بودن .. علی جان اومدم ازت
حمایت کنم ..

میزد مرا مغیرهٔ یک تن به او نگفت
زن را کسی مقابل شوهر نمیزند ...
آی جانم مثل مادر مرده ها داری گریه میکنی .. امام
رضا فرمود خدا رحمت کنه اونایی که برای مادر ما
بلند بلند گریه میکنن .. آخ مادر* ..

نینم علی جان که غمگین نشستی
بگو تا بدونم ازم راضی هستی؟
برات زخم دارم به پهلو به سینه
اینارو قبول کن که وسعم همینه
ببخشم که واسه تو کم زخم خوردم
ببخش تا الانم برا تو نمردم
میخواستم برا تو بسوزه وجودم
که یارِ تو باشم به روی کبودم
خداحافظ تو دارم میرم امشب
همه چیز دیگه سپردم به زینب



حلالم کن آقا که بی یار میشی
سر کفن و دفنم گرفتار میشی
از این خونه جمع کن لباسای من رو
نذار بشکنه باز غرور حسن رو
علی جان تو یادت بمونه همیشه
حسینم غریبه شبا تشنه همیشه

* علی جان بچه هامُ به تو میسپرم .. میدونه علی مظهر
لطافت و عاطفه است اما مادری چقدر عظمت داره که
به امیرالمومنین میگه حواست با بچه هام باشه ...
الهی قربونت برم مادر جان .. الهی قربون بچه های قد
و نیم قدت برم مادر جان .. صدا زد علی جان حالا بیا
برا کشته عراق گریه کنیم .. برا حسین گریه کنیم ..
اینقده حسین روضه ش عظمت داره ، زهرا هم
لحظات آخر میگه علی جان بیا برا حسین گریه کنیم
.. علی جان مراقب باش بچه هام گرسنه نمونن ..
همیشه بالا سر حسین آب بذار .. نمیخوام بچه م یه
وقت تشنه بمونه ..

همه مادرا نگران گرسنگی و تشنگی بچه هاشونن ؛ یا
اباعبدالله .. من نمیدونم تو گودال چطور صدا زد



جگرم داره از تشنگی میسوزه .. (خیلی بی انصافی
میذاری من بگما ..) گفت دلم سوخت سپرمو آب
کردم با عجله اومدم تو گودال دیدم شمر داره بیرون
میاد .. (کجا میری؟) گفتم دارم میرم حسین سیراب
کنم براش آب میبرم نامرد یه نگاه کرد گفت برگرد
من خودم حسین سیراب کردم .. گفتم چرا دست و
پات میلرزه؟ گفت رو سینه ش نشستم خنجرم در
آوردم همچین که رو حلقومش گذاشتم شنیدم صدای
نالۀ خانومی میاد ، هی میگه غریب مادر* ...

میخواستم که با تو بمانم ولی نشد
در غربت تو اشک فشانم ولی نشد
میخواستم شرار دل داغ دیده را
ساکت کنم به اشک روانم ولی نشد
هیچی برا مادر سخت تر ازین نیستا

میخواستم که زینب خود را بغل کنم
بر روی زانویم بنشانم ولی نشد
گفتم که در زبانه آتش خلیل وار
نام تو گل کند با زبانم ولی نشد



گفتم به کوچه بند ز دست تو وا کند
از دست دشمنت برهانم ولی نشد
گفتم برای دلخوشی تو نماز را
یک بار ایستاده بخوانم ولی نشد

* آن شاء الله هیچوقت مادر تو تو بستر نبینی .. نوجوونا
و جوونا میفهمن ، لمس میکنن ، درک میکنن اما
بعضی چیزارو تا نبینی یه خورده سنت بالاتر نره
نمیتونی قبول کنی ..

مریض بد حال اینطوریه روزای آخر مخصوصاً روز
آخر ، همه میگن حالش خوب شد بعد در و دیوار مادر
از جا نتونست بلند بشه اما روز آخر تا بچه ها بلند
شدن دیدن مادر تو بستر نیست خوشحال شدن ..
دیدن مادر نشسته داره خونه رو آب و جارو میکنه ..
اینقدر خوشحال شدن همه به هم خبر دادن ..

روز آخر خودش خونه رو آب و جارو کرد ، خودش
بچه هاشو شست و شو داد .. موهای زینب خودش
شانه کرد زبان حال بگم ، هی میگفت مادر ان شاء الله
هیچوقت این موها پریشون نشه .. حتی تو گودال ..
فرمود تنور روشن کنید بچه هام چند وقته دستپخت



منو نخوردن .. لذتِ مادر اینه که خودش برا بچه
هاش غذا درست کنه خودش شروع کرد نان پختن ..

غسل کرد رفت تو حجره رو به قبله دراز کشید فرمود
تا چند لحظه دیگه منو صدا کن ، اگه دیدی جواب
نمیدم زود برو مسجد علی رو خبر کن .. چشم خانوم .
روپوش سفید رو صورتش کشید تک و تنها .. ساعتی
گذشت صدا زدم یا فاطمه دیدم جواب نمیده رنگم
پرید یا بنت محمد المصطفی ؛ دیدم جواب نمیده یا
زوجه ولی الله ؛ یا أم الحسن و الحسين .. دیدم جواب
نمیده به سر و صورتم زدم .. اومدم برم مسجد علی
رو خبر کنم دیدم دوتا آقازاده اومدن ؛ اسماء چه خبر
شده مادرمون کجاس ؟ گفتم بچه ها بیاید برید
غذاتون بخورید نخواستم بچه ها رو زود خبر بدم یه
وقت دیدم آقایه نگاهی کرد فرمود اسما تا به حال
کی دیدی مابی مادر غذا بخوریم؟ .. یه نگاه کردم
گفتم آقازاده ها از این به بعد دیگه باید بی مادر غذا
بخورید .. دوتا آقازاده اومدن یکی میگه مادر من
حسنم .. یکی میگه مادر من حسینم .. (حاضری همه
دنیا رو سرت خراب بشه ولی زمین خوردن باباتو

نبینی ..) یه وقت علی با اون عظمت بچه ها اومدن به بابا خبر بدن بابا؛ تا علی صدای بچه ها رو شنید ، از مسجد تا خونه زهرا راهی نبود .. دیدن علی خیر شکن با عجله میدوه هی زمین میخوره .. هی صدا میزنه زهرا...

روضه و توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهراى مرضیه سلام الله علیها با نوای گرم حاج محمدرضا طاهری

با گریه مانوسم نه یک ماهی ، دو ماهی
شد گریه ام بابِ فیوضاتِ الهی
هر روز و شب کارم سلام بر حسین است
با این امیدی که کنی سویم نگاهی
یا بن الحسن ...!
من بارها دیدم که با یک قطره ی اشک
با آبرو گردید عبد روسیاهی
شرمنده ام یک عمر قلبت را شکستم
در زندگی ام نیست روز بی گناهی
“ *وَقَدْ آتَيْتُكَ يَا إِلَهِي بَعْدَ تَقْصِيرِي وَإِسْرَافِي عَلَيَّ
نَفْسِي... اعتراف کردن در خونه ی خدا به گناهان، تو



رو زودتر می رسونه درِ خونه ی امام زمان، “ معتذراً
نادماً منکسراً مستقیلاً مستغفراً منیباً مقرأً مذعناً
معتزفاً” بفاطمه الهی العفو*....

اصلاً محبت های تو بد عادتَم کرد
تنبیه کن این بی ادب را گاه گاهی
درد دلم را جز شما با که بگویم
تنها تو هستی که برایم تکیه گاهی
پایان کارم گشته و رویت ندیدم
واکن ز قلبم رو به سوی خویش راهی
آقا قسم بر صورت نیلیِ مادر
آن چهره ای که دارد از سیلیِ گواهی
آقا قسم بر خانه ی آتش گرفته
آنجا که پشت در به پا شد قتلگاهی
ای انتقام گشته ی مسمار بر گرد
جان گرفتار در و دیوار بر گرد

* فقط تو نیستی این شبا آقات رو صدا میزنی، اصلاً من
و تو از صاحبِ روضه ی این شبا یاد گرفتیم، مرحوم
علامه ی امینی، میگه: بی بی حضرت زهرا سلام الله
علیها بین در و دیوار، چهارتا ناله زد، اول باباش رو، بعد

امیر المؤمنین، بعد فضه؛ ناله بعدش صدا می زد: پسر م
مهدی *...!

روضه ام روضه های یک کوچه است

کوچه ای سرد ، کوچه ای تاریک

کوچه ای سنگی و غبار آلود

گوچه ای تنگ و کوچه ای باریک

* روضه خون کیه؟ امام حسن *...*

بارها گفته ام خدا نکند

راه یاسی به لاله چین بخورد

بارها گفته ام خدا نکند

که در آنجا کسی زمین بخورد

بین این کوچه ها خدا نکند

که در این جا زنی زمین بخورد

ولی ای وای بر سرم آمد

کوچه خالی ز رفت و آمد شد

چادر مادرم به دستم بود

که در آن کوچه راه ما سد شد

* اما گه پای این روضه ضجه بزنی، حق داری، از اول

بابا، مادرت، غیرتی تو این روضه ها بارت آوردن، نمی



تونوی بشنوی عصمت الله میان موجی از نامحرم گیر
اُفتاده... اما اگر این است تأثیر شنیدن/شنیدن کی
بود مانند دیدن*....

بین دیوارهای بی احساس

از دحام حرامیان دیدم

پنجه ها مشت و دستها سنگین

پنجه ای را در آسمان دیدم

قد کشیدم به روی پا اما

حیف دستش گذشت و از سر من

آسمان تار شد که می نالید

بین گرد و غبار مادر من

*یه وقت دیدم صدای ناله های مادرم میاد... تو اون

حال اولین کاری که مادر کرد*....

چادرش را به سر کشید و به درد

تکیه بر شانه ام به سختی داد

خواست مادر که خیزد از جایش

ولی اینبار هم زمین اُفتاد

دست بر خاک می کشید آرام

با دو چشمان تار چاره نداشت



چادرش را تکاندم و دیدم

گوش خونین و گوشواره نداشت

شاعر حسن لطفی

به در خیره میشم، میلرزه وجودم

مئه محسن ای کاش، منم سوخته بودم

منم مثل محسن، برا مادر ای کاش

توی کوچه سینه، سپر کرده بودم

میسوزم از این غم، توی کوچه ای کاش

علیِ غریبُ، خبر کرده بودم

منی که، برادر شهیدم

تو هفت سالگی، مو سفیدم

همه روضه ی مادر و تویِ کوچه دیدم

نمیگم چطور زد، چطور مادر افتاد

همینو میگم که، ز پشت سر افتاد

یه ضربه به من زد، یه ضربه به مادر

غرورم ترک خورد، که کاری نکردم

می گفتم به مادر، پاشو عشقِ حیدر

می گفت: دنبال گوشواره هام می گردم



اصلاً یکی از دلائل وحشی گری های این نانجیب این بود، می دونستن اول همون جا پشت در کار رو تموم کردن، که نسلی دیگه از فاطمه نمونه ...

می دونست عزادارِ مادر

می دونست که چه حالی داره

می دونست کجا داره نامرد پا میذاره

می گفتم عقب وایستا نامرد

مگه تو ناموس نداری؟

چرا اینقدر از مادرِ ما کینه داری؟

دوتا روضه داره تو کوچه بی بی، یه روضه رو فقط امام حسن دید... هر چی هم گفت: مادر الان میرم به بابام میگم بیاد... بچه اس دیگه، فقط از فتح و فتوحات بابا شنیده، بابام پهلووان خیبر، اجازه نمیده کسی به ناموسش بخواد جسارت کنه ...

اما فاطمه هی دست امام حسن رو گرفته، هی میگه: جانِ مادر چیزی به بابا نگو... حسنم! این راز بین من و تو باید بمونه....

اما این روضه کوچه رو اگه کسی ندید، روضه ی کوچه رو که بی بی از خونه اومد تو کوچه، دیگه همه دارن

می بینن، هم حسین داره می بینه، هم زینب، هم امام
حسین.. وقتی او مد کمر بند امیرالمؤمنین رو
گرفت، نوشتن: چهل مَرْدِ عربِ علی رو میکشَن، فقط
علی یدالله نیست دستش، فاطمه ام دستش یدالله... یه
اشاره ی دستِ فاطمه، همه روی زمین افتادن...

اون نانجیب گفت: اینجا ایستادید تا یه زن آبروتون
رو بیره، دستش رو کوتاه کنید، دو تا از نانجیب ها بلند
شدن*...

گردیده بود هم دست قنغذ با مغیره

او با غلافِ شمشیر، این تازیانه می زد

*کسی که بین در و دیوار، پهلوش رو شکستن، سینه
اش سوراخ شده، خون داره میاد از سینه اش، بچه اش
رو کشتن، الان یه خانوم باردار یه ذره آسب
بینه، دکترا میگن: باید بخوابِ توی بستر، از جا بلند
نشه،... حالا تو کوچه، امام صادق می فرمایند: علتِ
قتل و شهادت مادر ما همین جا بود، همون غلافِ قنغذِ
ملعون... بازم با این حال بلند شد، فرمود: اسماء! آقام
کجاست؟ گفت: بی بی جان! عمامه رو دور گردنش
بستن، یه لحظه بی بی رسید دید نانجیب شمشیر روی



سر علی گرفته، می‌گه: یا بیعت میکنی، یا سر از بدنت
جدا می‌کنم...

تا اینجا فاطمه صبر کرده، اما دیگه صبر فاطمه تموم
شد، فرمود: نانجیب! یا شمشیر بر میداری، یا الان کنار
قبر بابام می‌رم، موهام رو پریشان میکنم، نفرینتون
میکنم...

سلمان می‌گه: هنوز بی بی نفرین نکرده، یهو دیدم
چهارستون مسجد از جا بلند شد، گرد و خاک زیر
ستونها رو دارن می‌بینم... امیرالمؤمنین
فرمود: سلمان! بیا... برو به فاطمه بگو دست نگره
داره، اگه نفرین کنه مدینه زیر و رو میشه... او مدم
گفتم بی بی جان! دست نگره دار، فرمود: چی میگی
سلمان؟ مگه نمی بینی علی رو دارن میکشن؟ گفتم:
امر خود مولاست، فرمود: اگه علی می‌گه، چشم... اما
من با این حال جلوی در مسجد می ایستم، تا علی نیاد
من خونه بر نمی‌گردم، وقتی علی می‌اومد دیدنی بود
حال این زن و شوهر... دست علی رو گرفته، تو مسیر
هی می‌گه: جونم فدات... قربونت برم، مگه فاطمه مُرده
باشه بخوان بلایی سرت بیارن...

بی بی جان! یہ شمشیر روی سر علی گرفتن طاقت
 نیاوردی، بمیرم برا دل زینب، وقتی او مد بالا تل
 زینبیه، دید شمشیردار با شمشیر میزنه، نیزه دار با نیزه
 میزنه ”عِدَّةٌ بِالسِّيَوفِ، عِدَّةٌ بِالْحِجَارَةِ“ دیدن دستاش
 رو روی سرش گذاشت، صدا زد: ”وَامْحَمْدَاهُ! صَلَّى
 عَلَيْكَ مَلِيكَ السَّمَاءِ، هَذَا حَسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ، مُرَّمَلٌ
 بِالِدِمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ“..... حسین...

ذکر توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهرا ای مرضیه سلام

الله علیها با نوای گرم حاج سید مجید بنی فاطمه

السَّلَامُ عَلَى الْجَوْهَرَةِ الْقُدْسِيَّةِ فِي تَعْيِينِ الْإِنْسِيَّةِ ، صَوْرَةِ
 النَّفْسِ الْكَلْبِيَّةِ ، جَوَادِ الْعَالَمِ الْعَقْلِيَّةِ ، بِضْعَةِ الْحَقِيقَةِ النَّبَوِيَّةِ ،
 مَطْلَعِ الْأَنْوَارِ الْعُلُوِّيَّةِ ، عَيْنِ عِيُونِ الْأَسْرَارِ الْفَاعِمِيَّةِ ، النَّاجِيَّةِ
 الْمُنْجِيَّةِ لِمُحِبِّيهَا عَنِ النَّارِ ، ثَمَرَةِ شَجَرَةِ الْيَقِينِ ، سَيِّدَةِ نِسَاءِ
 الْعَالَمِينَ ، الْمَعْرُوفَةِ بِالْقَدْرِ ، الْمَجْهُولَةِ بِالْقَبْرِ ، قُرَّةِ عَيْنِ
 الرَّسُولِ ، الزَّهْرَاءِ الْبَتُولِ ، عَلَيْهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

ای آسمان عاطفه ؛ پرواز بی کران

بعد از تو ناتوان شده بال کبوتران

خیر النسای بی به خودت می شناسمت



دنیا نداشت غیر خودت از تو بهتران
دینم حرام اگر که به غیر تو رو کنم
تو مال ما بهشت خدا مال دیگران
شایسته است بعد بیابان نشینی ات
گوشه نشین شوند تمام پیمبران
دستش شکسته باد هر آنکه تورا شکست
نانش حرام باد هر آنکه تورا در آن..
..کوچه فقط بخاطر یک قطعه خاک زد
باید از این به بعد بمیرند نوکران
*من زود می‌گم رد می‌شم .. چون شماها خیلی غیرتی
اید*..

این روزها که حرمت رویت شکسته شد
خوب است گوشواره درارند مادران
آخه گفت یه جوری زد گوشواره شکست..

اینها تورا زدند ، غرور علی شکست
آری شکستنی است غرور دلاوران
بعد از تو احترام ندارد قبیله ات
مادر که رفت وای بر احوال دختران

*من نمیدونم سِرِّش چیه عزیزانم ، برادرانم سِرِّشُ
نمیدونم ماهِ محرم ده شب مقدمه داری تا میرسی به
عاشورا یا شب تاسوعا ، اما فاطمیه شب اول وقتی
شروع میکنی باید روضه در و دیوار بخونی..

نانجیب برای شیرین کاری نامه نوشت برای معاویه ،
گفت همچین که در و آتش زدیم .. (آی بچه سیدا ،
غیرتیا ..) گفت صدای فاطمه رو میشنیدم ، صدای
نفس هاشو دیگه میشنیدم به قدری نزدیک شدم
گفت مگه منو یادتون نیست؟ بابام چقدر بالا منبر از
من حرف زده ؟.. گفت یه طوری فاطمه سخن میگفت
گفتم الان دلم نرم میشه .. به محض اینکه قلبم داشت
نرم میشد یاد کینه ای که از علی داشتم افتادم .. گفت
همچین که یاد علی افتادم چنان لگد به در زدم صدای
شکستن استخوانشو شنیدم .. چنان صدا زد مادر ..
چنان باباشُ صدا زد .. یه وضعی درست شد که فاطمه
صدا زد یا فضا خُذینی ...

بین در و دیوار افتاد

*از اینجا به بعد روضه زنانه ست .. همچین که اومدم
بالاسرش آروم آروم چشماشُ باز کرد نگفت محسنم



.. نگفت بازوم .. نگفت صورتم .. فقط به نگاه کرد
گفت علی رو کجا بردن؟ ..

گفتم علی رو بردن ، گفت مگه زهرا مرده علی رو پا
برهنه ببرن؟ ..

علامه امینی به عمر گریه میکرد وقتی سوال کردن
علت؟ .. به مرتبه دیدن به سر و صورت میزنه ؛ گفتن
آقا چیشد؟ فرمود الان تو این فکر بودم اگه به اتفاق
برا مادر بیفته بچه ها پناه میبرن به بابا .. اگه برا بابا
اتفاق بیفته بچه ها پناه میبرن به مادر .. (متوجه شدی
چی گفتم؟) بچه ها تو کوچه به کی پناه بردن؟ .. یکی
میگه بابامُ نبرید .. یکی میگه مادرمُ نزنید .. به بیت
بخونم صدا ناله ت بلند بشه* ..

میزد مرا مغیره و یک تن به او نگفت
زن را کسی مقابل شوهر نمیزند..

روضه و ذکر توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهراى
مرضیه سلام الله علیها با نوای گرم سید رضا نریمانى

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ
الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ بَدِيعُ
السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِنْ جَمِيعِ ظُلْمَى وَ جُرْمَى وَ إِسْرَافَى
عَلَى نَفْسِي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ..

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ
عَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَ لِيّاً وَ حَافِظاً
وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِيلاً وَ عَيْناً حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً
وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلاً

بازهم تنها شدم خیلی دلم را غم گرفت

باز هم معصیتم من را ز آقام گرفت



*براهمینہ اشکم کم شدہ .. والا چرا قدیم خوب گریہ
میکردیم برا بی بی .. حالا چقدر گریہ هامون کم شدہ
، برا چشمِ ، امشب ہر جور میتونی بہ چشمات التماس
کن بگو مارو شرمندہ علی نکن .. *

دلم گرفتہ ..

دل من ز عالم و آدم گرفتہ ..

کدوم گناہم

من از تو و تو رو از من گرفتہ ..

گریہ ام گرفتہ ..

مثہ مادر مردہ ہا گریہ ام گرفتہ ..

بدہ پناہم ..

نوکرت بہونہ حرم گرفتہ ..

گلو بریدہ ..

مثہ تو کشتہ ای غریب ، کسی ندیدہ

چہ نامرتب ..

سرت رو روی نیزہ تنت بہ زیر مرکب

بازہم تنہا شدم خیلی دلم را غم گرفت

باز ہم معصیتم من را ز آقاہم گرفت

ہر زمانی دور ماندم از ہوایِ روضہ ہا



زندگی ام را سراسر غصه و ماتم گرفت
بهر دیدار جمال یار بی‌همت شدیم
یوسف زهرا دلش از عالم و آدم گرفت
وای بر آنکه سر این سفره نان خورده ولی
با غریبه رفت و آن را مونس و همدم گرفت
راهِ ظلمت رفتم و در بین راه آقا رسید
داشتم گم میشدم دست مرا محکم گرفت
خوش بر احوال گدایی که دم جان دادنش
یک نفس ذکر حسین بن علی را دم گرفت
از همان روزی که آمد مادرم در روضه‌ها
با دلی محزون به دستانش دو تا پرچم گرفت
پرچمِ نام حسین و پرچمِ نام حسن
آه با نام حسن جان ، گونه‌هایم نم گرفت
زخمیِ یک کوچه بود و ناله میزد زیر لب
مادرم را ضربه ای سیلی از این عالم گرفت

شاعر: روح الله پیدایی

پرچمِ نام حسین و پرچمِ نام حسن
آه با نام حسن جان ، گونه‌هایم نم گرفت
زخمیِ یک کوچه بود و ناله میزد زیر لب
مادرم را ضربه ای سیلی از این عالم گرفت



صبحت بخیر همسر من ، افتخار من
یک روز دیگر است که هستی کنار من
شکر خدا گمان کنم امروز بهتری
پیراهن جدید مبارک بهار من
نان که تو میپزی چقدر مزه میدهد
نان پخته‌ای که سر برسد انتظار من

*آخه روز آخر هم بلند شد هم غذا درست کرد هم
نون پخت هم خونه رو آب و حارو کرد .. هم موهای
زینبُ شانه زد .. آخه این دست که بالا نمی اومد .. اما
امروز هر جور بود این شانه رو برداشت موهای بچه
هارو یکی یکی شونه زد .. همچین که به حسینش
رسید هی دست زیر گلوش میزد .. آی قربونت بره
مادر* ..

از آتشِ تنور کمی فاصله بگیر
آتش بد است با من و با روزگار من
مثل قدیم باز علی جان صدام کن
دستی بکش به رویِ دل بی قرار من
زهرا ، برات لقمه گرفتم قبول کن



روزه بس است ، آب شدی روزه‌دارِ من
اسماء برای خانه دو تابوت لازم است
مرگ من است لحظهٔ مرگِ نگار من
من بودم و کسی به تو با تازیانه زد
تا عرش رفت آهِ دلِ ذوالفقارِ من

به دلم رنگ و روی غم خورده
روزگار علی بهم خورده
آسمان بغض کرده باریده
فاطمه ضعف کرده خوابیده
سخت صبر علی مَحک خورده
پیشِ چشمش زنش کتک خورده
نانجیبان شرر به باغ زدند
به رویِ سینه میخِ داغ زدند
رفت بالا دو دست ، وای به من
گوشواره شکست ، وای به من
کعبهٔ کردگار خاکی شد
چادرِ وصله‌دار خاکی شد
از شررِ میخِ



اگه که مادر داره میمیره زیر سرِ میخِ
این سرفه‌های خونیِ شب‌ها از اثرِ میخِ
زیر سرِ میخِ ..
بی صدا میسوزه
دار و ندار علی میون شعله‌ها میسوزه
فاطمه بین آتیشه اما ، مرتضی می سوزه
بی صدا می سوزه
بین در و دیوار
همه وجودش داره می سوزه از ضربهٔ مسمار
اونقده قنغذ زده به دستش که افتاده از کار
بین در و دیوار . .
یکی لگد میزد
یادم نمیره وقتی مغیره حرفای بد میزد
خودم دیدم دومی با هرچی دستش اومد میزد
مغیره میخنده
با دل پر کینه داره دست بابامُ میبند
نالهُ زهرا بلنده اما علی شرمنده
مغیره میخنده ..
از رو دلم رد شد



اون بی حیا که درو شکست از رو مادرم رد شد
یادم نمیره تو کوچه دستش از رو سرم رد شد
از رو دلم رد شد..

بی حیا سیلی زد

زهرا حواسش نبود و نامرد بی هوا سیلی زد
بشکنه دستش اون که جلوی مجتبی سیلی زد
بی هوا سیلی زد..

اینا همش درده

چشای مادر سیاهی میره، رنگ رخس زرده
اون که شکست پهلو رو غرور حسن و له کرده
اینا همش درده..

مگه زدن داره؟

آخه مگه دختر پیمبر لایق آزاره؟

یه زن هیجده ساله که بچه تو شکمش داره
مگه زدن داره؟

از کوچه مون برو، برو

دیگه نیبیم تورو، تورو

دستت سیاهه نزن...

حسینم ای بی سر، حسین عریان پیکر



تو رو تشنه کشتن ، بمیرم ای مادر
دوید و دویدم ، برید و بریدم
سرت را روی نیزه دیدم
قَتْلُوكَ بُنَيَّ ، ذَبْحُوكَ بُنَيَّ
او می دوید و من می دویدم
او سوی مقتل من سوی قاتل
او می نشست و من می نشستم
او روی سینه من در مقابل
او می برید و من می بریدم
او از حسین سر ، من از حسین دل

**روضه و توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهرا ای مرضیه
سلام الله علیها با نوای حاج سید مجید بنی فاطمه**

عمریست با عنایت تو گریه می کنم
تنها به قصد قربت تو گریه می کنم
عمریست پای بیرق مشکی روضه ها
در سایه سار رحمت تو گریه می کنم
گاهی ستاره می شوم و تا سپیده دم



در آسمان غربت تو گریه می کنم
قبرت که نیست دلخوشم از اینکه لااقل
پایین پای هیئت تو گریه می کنم
آه ای ضریح گمشده! بانوی بی نشان!
در حسرت زیارت تو گریه می کنم
تا تربت شهید اُحد پا به پای اشک
هرشب به رسم عادت تو گریه می کنم
تا صبح در حوالی دلتنگی بقیع
با بوی یاس تربت تو گریه می کنم
گاهی به یاد حق آن پلک نیمه جان
در سوگ بی نهایت تو گریه می کنم
گاهی کنار روضه ات از دست می روم
از بسکه در مصیبت تو گریه می کنم
از ابتدای مرثیه هایت قدم قدم
تا کوچه شهادت تو گریه می کنم

* رفقاً دههٔ محرم که شروع میشه از شب اول آروم
آروم با مصیبتا جلو میای تا به شب تاسوعا و عاشورا
برسی حرف و بعد می‌گیم اما فاطمیه برعکس همه
ایناس از شب اول با اوج روضهٔ فاطمیه مواجه میشیم ..



براهمینہ سفرهٴ مادر برا هر کسی نیست .. سفرهٴ محرم عامه اما سفرهٴ فاطمیه خیلی خاصه .. میخوام بی مقدمه شروع کنم نمیدونم این چه رسمیه فاطمیه باید از همین جا شروع بشه : آی مردم مادرمون زدن .. آی جوونایه جور مادرمون زدن ۱۸ ساله بوده .. اما مثل پیرزن ها دست به دیوار میگرفت راه میرفت سرتو بالا بیار داد بزن برای مادر .. مگه نگفتن برا جوون مرده داد میزنن .. حالا که روضهٴ کوچه س بسم الله..

کدوم شما طاقت دارید زمین خوردن مادرتون ببینید؟ من یه آقای رو میشناسم گفت با مادرم تو کوچه بودیم یه نامردی جلو مادرم گرفت هرچی جلو جلو اومد مادرم عقب عقب رفت .. عاقبت دستش بالا آورد یه طوری زد دیدم مادرم دور خودش میگرده .. میخوام فقط شعر بخونم خودت حق روضه رو ادا کن*

غروب بود و غمی میوزید در کوچه
و پلک فاجعه ای می پرید در کوچه
هوا گرفته، زمین تیره، آسمان ها تار
غروب بود و شب اما رسید در کوچه



در امتداد دو دیوار سنگی نزدیک
فرشته ای پر خود میکشید در کوچه
و کودکی که پَر چادری به دستش بود
کنار مادر خود میدوید در کوچه
مسیر خانه همین بود و چشم او میدید
چگونه راه به پایان رسید در کوچه
در امتداد دو دیوار سنگی و نزدیک
چهل نفر همه از سنگ دید در کوچه
به خشم پنجه خود میفشرد نامردی
همان که لب ز غضب میگزید در کوچه
کشید چادرِ مادرِ بیا که برگردیم
کبوترانه دلش می تپید در کوچه
چه شد ، که زد ، چه به روزش رسید با سیلی؟
صدای مادر خود میشنید در کوچه
چه شد ، که زد ، که ز دیوار هم صدا آمد
چه ضربه ای نفسی را برید در کوچه
*آی جوونایه جور زد دیدن مادر رو زمین افتاد ...
مادر بلند شو بریم مادر .. بزار زبانِ حال بگم : اول
حرفی که زد گفت حسن جان نکنه به بابا حرفی بزنی



.. خدا نکنه مادر جلو بچه کتک بخوره .. امام حسن
دیگه جلو مادر نرفت میگفت مادرم سیلی خورده منو
بینه خجالت میکشه * ..

یارب نصیب هیچ غریبی دگر مکن
دردی که گیسوان حسن را سفید کرد
با صد امید حامی مادر شدم ولی
سیلی زنی امید مرا نا امید کرد

*یه جوری سیلی به صورت مادر زد .. (بعضیا فکر
میکنن یه سیلی بوده تموم شده رفته ؛ نه .. وقتی بعد
شهادت ، دومی رسید جلو مقداد گرفت گفت کجا
زهرا رو به خاک سپردن ، وقتی حواب سر بالا شنید
یه سیلی تو صورت مقداد زد .. مرد بود ، قوی بود ، رو
زمین افتاد .. زد زیر گریه گفت تو با یه سیلی خوردن
من اشکت در اومد هان؟ بلند شد گفت نامرد گریه ام
برا خودم نیست .. میخوام بگم اینطور که به من زدی
چطور به زهرا زدی ... ای جوونا فقط بهت بگم یه
جوری زد مادر گریه میکرد میگفت:

از آن روزی که سیلی خورده ام دشوار میبینم

به چشم نیمه باز خود جهان را تار میبینم..
بریم کربلا .. سال ها گذشت زینب یاد این شب افتاد ،
اون شبی که تو خرابه دید رقیه چشماش خوب نمیینه
.. سر بابارو بغل گرفت گفت بابا به من حق
بده... دست عدو بزرگتر از صورت من است..

**ذکرِ توسلِ شهادتِ حضرتِ صدیقهٔ طاهره زهرا یِ مرضیه سلام
الله علیها با نوایِ گرمِ حاجِ محمود کریمی**

اگر دشمن کند نقشِ زمینم
رسد ظلم از یسار و از یمینم
به قرآن تا نفس دارم به سینه
طرفدارِ امیرالمؤمنینم
اگر چه کس نکرد از من حمایت
حمایت از علی دین است و دینم
شود قربان یک مویِ امامم
هزاران بار طفل نازنینم
نگاهم را بگیر ای ابرِ سیلی
که مظلومی حیدر را نبینم
همه دشمن ، نه یاری نه معینی



فقط دیوار شد یار و معینم
تنم مجروح شد از تازیانه
بزن قنغذ بزن قنغذ من اینم
الهی بشکند دستت مغیره
بزن من دُختِ ختمِ المرسلینم

شاعر: استاد غلامرض سازگار

*دید دارن آقا رو میبرن .. کمر بند علی رو گرفت ،
چهل نفر یه طرف .. خانم یه طرف .. هر کاری کردن
دیدن دست از مولا بر نمیداره با تازیانه ... (بریم
کربلا ؟!) هر کاری کردن دخترشم از امامش جدا نشد
.. تو گودال چهل نفر با تازیانه ...

عباشُ انداخت رو فاطمه .. این عبا خیلی کار کرده ، یه
بار اهل بیت زیرش نشستن داستانِ حدیثِ شریفِ
کسا رو شنیدید .. عبا ارثِ پیغمبرِ ؛ حتماً همون عبا
بوده که امام رضا رو سرش کشید از کاخِ مامونِ
ملعون به سمتِ خانه آمد .. حتماً همون عبا بود که ابی
عبدالله رو صورتِ علی اصغر کشید .. اما همین عبا رو
مثلِ علی از شانه برداشت حسین ، رو علی اکبر

نداحت ، کنارِ علی اکبرش پهن کرد بدن تو عبا جمع
کرد .. حسین *

**مناجات و توسل ویژه شهادت حضرت صدیقه طاهره زهرا
مرضیه سلام الله علیها با نوای گرم حاج حسن شالبافان**

صاحب عزایِ مادر ، یا ایها المُنْتَظِر
بگو کدوم جمعه پس ، میرسه از تو خبر؟
شده یه رازِ جانکاه ، همین سوالِ کوتاه
ندبه چقدر پیرسه اَیْنَ بَقِیَّةُ اللّهِ ..
نگاه نکن که روسیام
نگاه بکن به حاجتام
دیگه فقط تو رو میخوام ..
غریب آقام .. غریب آقام ..

کجایی آقا دلا قرینِ آه ، زندگیا تباہ
اصلاً ما هیچی آقا ، فاطمه چشم براه
روضه این شهیده ، آمونم بریده
روضه خوانا میخونن ، رنگِ حسن پریده
مقتل بخوان یابن الحسن



جلو چشه خبر شکن
مادرمون میزدن ..
غریب آقام .. غریب آقام ..

کارِ یه عده نوکر ، گریه و آه و ناله ست
روضهٔ امشبِ ما ، روزه یک سه ساله ست
روضه بخوان یابن الحسن
بگو که شامیا بدن
دختر سه ساله رو زدن ..

*چند وقتی بود امام صادق علیه السلام دید یکی از
شاگردان از دوستانشون بین جمع نیست ، سراغش
گرفت حضرت .. (یعنی میشه یه روزی ام امام زمانم
سراغ ما رو بگیره ؟) گفتن آقا ، خدا بهش اولاد
داده ..

بعد از چند روز اومد خدمت حضرت ، آقا فرمود
شنیدم اولاد دار شدی؟! عرض کرد بله یابن رسول الله
. حضرت فرمود پسر هست یا دختر؟! یه نگاه کرد
گفت آقا خدا بهم یه دختری عنایت کرده . حضرت

فرمود اسمشُ جی گذاشتی؟! گفت آقا با اجازه شما
 اسمشُ گذاشتم فاطمه...
 تا گفت فاطمه دید حضرت آروم آروم داره گریه می
 کنه .. آقا جان اگه اشتباه کردم منو ببخشید ، آقا
 فرمودن نه بهترین کار انجام دادی .. اسمی قشنگتر و
 بالاتر از نامِ مادرم زهرا نیست .. اما فقط همینُ بهت
 بگم حالا که اسمشُ گذاشتی فاطمه مبادا سرش داد
 بزنی .. (بگم؟! ..) حالا که اسمشُ گذاشتی فاطمه نکنه
 یه موقع دست به روش بلند کنی ...* وای مادرم ..
 مادرم .. مادرم..

**ذکر توسل و روضه حضرت صدیقه طاهره زهرای مرضیه سلام
 الله علیها با نوای حجت الاسلام محسن مهدوی**

پرستوی مهاجرم، چرا زلانه می روی؟
 اگر زلانه میروی، چرا شبانه می روی؟
 قرار من، شکیب من، مهاجرِ غریب من
 فدای غربتت شوم، که مخفیانه می روی
 حیاتِ جان، امیدِ دل، علی بود ز تو خجل



که با کبودی بدن، زتازیانه می روی
کبوتر شکسته پر، مرا به مهرت ببر
چرا بدون جُفتِ خود، ز آشیانه می روی
چهار طفلِ خون جگر، ز نند از غمت به سر
تو بر زیارتِ پدر، چه عاشقانه می روی
آلا به رُخ نشانه ات، مگر شکسته شانه ات
که موی زینین خود، نکرده شانه می روی
فتاده بر دلم شرر، که تو در این دلِ سَحَر
ز همسرت غریب تر، برون ز خانه می روی

*بَدَنِ حَضْرَتِ زَهْرَا سَلَامِ اللهُ عَلَيْهَا رُو اميرالمؤمنين
داره غسل ميده، اسماء بنتِ عَمَيْسِ ميگه من از چاه
آب مي آوردم، رُو بَدَنِ حَضْرَتِ زَهْرَا سَلَامِ اللهُ
عليها آب مي ريختم، علي بدنِ فاطمه رو غسل
ميداد، اسماء ميگه رفتم دوباره از چاه آب بکشم، ديدن
علي صدایِ فريادش بُلَند شده، برگشتم اومدم، ديدم
سر به ديوار گذاشته، داره داد ميزنه گريه ميکنه، اومدم
جلو... آقا جانم! مگه خودتون نفرموديد: آروم آروم
گريه کنيد، همسايه ها صداتون رو نشنَوَن؟ فرموده

باشند: اسماء این روشنائی رو بیار جلو، بیا بین پهلوی
 زهرام شکسته... صورتِ فاطمه کبوده، بازوش رو
 شکستن...

امیر المؤمنین دست از غسل دادن کشید، اما من یه
 غسل دیگه هم میشناسم، موقع غسل دادن دست از
 غسل دادن کشید، کجا؟ زهرای سه ساله رو توی
 خرابه ی شام داشتن غسل میدادن، یه وقت دیدن، اون
 زنِ غسله دست از غسل دادن کشید، گفت: من این
 بدن رو غسل نمیدم... چرا؟ بی بی جان! همین که
 لباس های این بچه رو در آوردم، خواستم بدنش رو
 غسل بدم، دیدم همه جای بدن این بچه سیاه و
 کبوده... می ترسم مرضی که این بچه داشته منم
 بگیرم، من این بدن رو غسل نمیدم... بی بی زینب
 کبری سلام الله علیها فرمود: آی زنِ غسله! بخدا از
 کربلا تا اینجا اینقدر این بچه رو زدن... ای
 حسین* ...

نَم نَم داره بارون میآد
 داره برام مهمون میآد



خرابه بوی خون میآد

وای وای

داره از راه دور میآد

تو طبقی از نور میآد

از سَفَرِ تنور میآد

وای وای

*دیدن این تشت رو گذاشتن جلوی این بچه، دست

بُرد، سر رو از تشت برداشت، نگاه کرد دید خدا سَرِ

بُریده ی بابا... سَرِ بُریده رو برداشت، شروع کرد با

بابا حرف زدن *...

آروم آروم از طبق بیا کنارم

سر رو سَرِت بذارم

حرفِ نگفته دارم

وای وای

چیه حَرَفِ نگفته ات؟..

چند شبه بابا یه لقمه نون نخوردم

اسم تو که می بردم

فقط کتک می خوردم

وای وای

*بابا! هر وقت صدات زدم کتکم زدن، بابا! هر وقت
صدات زدم، تو صورتم سیلی زدن...بابا! هر وقت
گریه کردم بهم تازیانه زدن...بابا*!..!

نبودی و اسیر شدم

بسته به یک زنجیر شدم

یه شب پیر پیر شدم

وای وای

یکی زد و همه ام زدند

لگدِ مُحکَم زدند

*حالا هر کجا صدای منو می شنوی صدات رو بلند

کن...یا حسین*...

متن روضه حضرت زهرا سلام الله علیها و گریز به خرابه ی شام-طاهری

انجام کار خانه مرا سخت گشته است

*دیگه خودم نمی تونم برا بچه هام نون درست

کنم، نمی تونم خودم لباس های بچه هام رو

بشورم، بابا چند وقت زینب میاد جلو بستم، توقع داره

مثل همیشه بغلش کنم، موهایش رو شونه بزنم، آخ که





دیگه دستم بالا نمیآد، بابا برا علی نمیتونم بگم، بچه ها
هم که طاقت ندارن، اومدم برا تو بگم بابا*
انجام کار خانه مرا سخت گشته است

* می دونی چرا بابا؟*

ضرب غلاف بال و پرم را گرفته است

*همسایه ها عیادت نمی اومدنند، ای کاش نمی
اومدنند، وقتی می اومدنند، می رفتن بیرون، زینب
میشنید، هی با خودشون می گفتن، این خانم دیگه
موندنی نیست، این روزها روزهای آخرشه،*

همسایه ها همه فهمیده اند که مرگ

سر تا به پای محتضرم را گرفته است

*فاطمه هجده ساله از دیوار کمک میگرفت، می اومد
کنار قبر بابا، این روزها وقتی از بابا حرف می زدن
دلتنگ میشد، می گفت: علی جان پیراهنی که بابام رو
در اون پیراهن غسل دادی، بده من بوی بابام و
استشمام کنم، امیرالمؤمنین علیه السلام می دونه فاطمه
چقدر دلتنگه، هی امتناع میکرد، هی زهرا اصرار، پیراهن
رو آورد، روایت نوشته، تا پیراهن رو بو کرد، دیدن





خانم غش کرد، رو زمین افتاد، می خوام بگم بی بی طاقت نداشتی، پیراهن بابا رو بینیی، من بمیرم برا اون سه ساله ای که تا بهانه ی بابا رو گرفت، دیدن نانجیب ها از در خرابه یه طبقی دارن میارن، قول بده ناله هات تموم نشه برای باقی شعر، همچین که رو پوش رو کنار زد، بچه ترسید، عمه جان این سر کیه؟ آخه حق داره بچه، باباش این طوری نبود، همه صورت زخمی، لبها ترکیده، بی بی کنار قبر بابا با باباش حرف می زد، اما این سه ساله، کنار سر بریده بابا، گفت: بابا، خیلی درد و دل دارم باهات بابا،*

درشام بی کسی مرا داد می زند

زخمی که بال چشم ترم را گرفته است

*اگه کسی تا حالا برا رقیه سلام الله علیها گریه

نکرده باشه، با این بیت تلافیش رو در بیاره.*

هر جا زقافله عقب افتاده ام

ضجر از روی اسب موی سرم را گرفته است.



*هر جا رقيه رو می زند رو می کرد به عمه جانش
میگفت: اگه عموم بود، اینها جرأت نداشتن من و
بزنی*

دق مرگ کرده حرمله ام بس که در برم
بر نی سر عموی حرم را گرفته است

*این یکی رو به اندازه ی غیرتی که پا روضه ی بی بی
داری باید پاش ناله بزنی.*

انگشت های طعنه امانم بریده است
خیرات شهر دور و برم را گرفته است

.....

این که بی تاب

رو زمین خواب

دختر شاه

شده بی بابا

اما حالا

با کیا همراه

*اونجا اگه تو مدینه، غربت اگه بود، اما علی بود سلمان
بود، اباذر بود، اینجا هر وقت سر از محمل بیرون



میکرد، باید سرهای بریده رو میدید، یا باید شمر و

خولی رو می دید.*

شده بی بابا

اما حالا

با کیا همراه

نزنید اینقدر

بی گناهه

توی ویروونه

یه ریز می خونه

کجایی بابا

کی میگه بابا

نوی زهرا

بی کس و کاره

یتیم تنها که نشته

با لباس پاره

آخه کی گفته

خنده داره

آفتاب از کدوم طرف در اومده

که بابام با سر اومده



لب تشنه بریده حنجر اومده
که بابام با سر اومده
غریب مادر اومده

روضه و توسل به حضرت زهرا سلام الله علیها _ حاج حسن خلیج

مریم نفسی ز عصمت دامن توست
یوسف اثری ز عطر پیراهن توست
فردوس که خاکیان بهشتش خوانند
یک لحظه ز لحظه های خندیدن توست
*مگه گذاشتن بخنده، اُف بر این دنیا**گوارتون باشه
عشق بی بی حضرت زهرا، محبت بی بی زهرا، خیلی
تفاوت داره با محبت امام حسین و امیرالمؤمنین،
محبت زهرا ناموس خداست، خدا ناموسش رو دست
نامحرم نمیده، اگر محبتش رو به تو داده بدون
محرمی، خدا رو شاکر باشین*

می خواست که در کرانه ات باشد او
تا مصرعی از ترانه ات باشد او
مریم به تمام عصمتش آمده بود

شاید که کنیز خانه ات باشد او

اینجاست که باید بگی الحمدالله رب العالمین، خانمی که پیغمبران و زنان بلند مرتبه عالم آرزوی غلامی و کنیزی آستانش رو دارند، این خانم به تو اجازه داده لباس مشکی پوشی برا حسین، این خانم شمارو در به در پرچم ابی عبدالله کرده، اجازه داده نوکر پسرش باشی

“اما صادق علیه السلام فرمودند به اون دوستشون که دوست داری مادر مارو یاری کنی؟ عرض کرد آقا زمانه بین ما و مادرشما فاصله انداخته، من چه جووری میتونم کمک کنم؟ فرمود: دلت میخواد زیر بغل مادر پهلو شکسته ی مارو بگیری؟ عرض کرد آقا آرزومه اگه بشه، فرمود: اگه میخوای یار و یاور مادر ما زهرا باشی، هر چی میتونی برا حسین گریه کن.”

اومد خدمت آقا امام صادق علیه السلام، عرض کرد: یابن رسول الله! حسین کربلا غوغا کرد برا خدا، مزد حسین چیه؟ فرمود: همین که خدا شفارو در تربتش قرار داد، شفاعت امت به دستش، عرض کرد اقا جان! اینا که فرمودید همه اش به نفع ما شیعیان،



شفای تربتش مال ماست، شفاعتش مال ماست، همه ی اینا زیارتش چقدر ثواب داره، طواف دور قبرش چقدر ثواب داره، همه ی اینها که مال ما شد، برا حسین چی داره؟ فرمودند: مزد ابی عبدالله این است که خدا روح حسین رو به روح پیغمبر ملحق می فرماید. ”این رسول الله که الحاق روحش برا حسین مزد کربلاست، این پیغمبر بابای این فاطمه است، و این رسول الله می فرماید: زهرا روح مابین دو پهلوی من”*

روضه جانسوز_ روضه حضرت زهرا سلام الله علیها گریز روضه قاسم ابن الحسن علیه السلام _ استاد حجت الاسلام سید حسین مومنی

دختر طلحه یه پیراهنی برای مادر ما زهرا سلام الله علیها به سوغات آورده، این پیراهن هم برای فاطمه بلند بود و هم گشاد . اسماء میگه: چند بار به بی بی عرض کردم: بی بی جان! این پیرهن رو بدید به من، چون به درد شما نمیخوره؟ حضرت فرمود: نه اسماء این مال منه . اگه پیراهن میخوای به علی بگم برات

“بخره؟

گذشت، تا اون روزی که خونه رو آب و جارو کرد، بچه ها رو فرستاد رفتن بیرون. گفت: اسماء بچه ها رفتن،

من بدنم رو شست و شو میدم، بدن رو شست و شو داد، اسماء! اون پیره‌نی که دختر طلحه برام به سوغات آورده برام بیار، می‌گه: عرض کردم بی بی جان این پیره‌ن هم برا شما بلنده و هم گشاد؟

فرمود: اسماء بیار، می‌خوام امشب علی بدنم رو غسل میده از زیر لباس، راحت غسل بده، اسماء می‌گه: او مدم پیره‌ن رو از سر بی بی عبور دادم، اما هر کاری کردم این دست تو آستین گیر کرد ”می‌گه با کمال تعجب دیدم پیره‌ن اندازه قامت زهرا شده ” حالا بیا کربلا ” قاسم داشت می رفت میدان، پاش به رکاب اسب نمی رسیده، ولی وقتی حسین داشت قاسم رو بر می گردوند، سینه ی قاسم به سینه حسین، پاهای قاسم به زمین کشیده میشه، قاسم رو زیر پا پر پر نکردن.....

رفقا بزارید بگم، به این کار می‌گن، ” رضض ”، رضض یعنی شکسته شده ” اما به این کار می‌گن: هَضَمَ (له شده)، دو تا هضم میبینی ” یکی تو مدینه یکی تو مدینه یکی تو



کربلا ... بدن قاسم .. زنده زیر سم اسب
ها ...

**روضه و توسل جانسوز شهادت حضرت صدیقه طاهره زهراي
مرضیه سلام الله عليها با نوای گرم حاج حنیف طاهری**

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ وَ أَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِينَ

چنان که دست گدایی شبانه میلرزد

دلم برای تو ، ای بی نشانه میلرزد

هنوز کوچه به کوچه، حکایت از مردی ست

که دست بسته او عاشقانه میلرزد

*علی مظلوم .. آخه :

آنچه بیداد خزان با یاس کرد

درد آن را باغبان احساس کرد

تا قیامت نه پس از واقعه محشر هم

نالۀ یا اَبْتَايْتِ نرود از یادم ..



الحمد لله همه اهلِ روضه اید این تذکرُ برا خودم می‌گم
امام صادق علیه السلام فرمود کور باشه چشمی که برا
مادرِ ما گریه نکنه .. نور از اون چشم بره که برا مادرِ
ما اشک نریزه .. آخه مادرِ ما هجده سالش بوده ..
مادرِ ما تو خونه بچه هایِ قد و نیم قد داشت .. آی
مادر* ..

هنوز کوچه به کوچه، حکایت از مردی ست

که دستِ بسته او عاشقانه می‌لرزد

چه رفته است به دیوار و در که تا امروز

به نام تو ، در و دیوارِ خانه می‌لرزد ..

*قربونِ زبونِ گرفتنتون .. عوضِ اون نامرد مردمی که
در این خونه رو نزدن ، یه بار عیادت نیامدن حالِ
دخترِ پیغمبرُ پیرسن* ..

کسی از آشنایان هم به دیدارش نمی آید

*یه زمانی یه مادری از دنیا میره حالا سن و سالی داره
بچه هاش بزرگ شدن خیلی راحت تر .. داغِ مادر
همیشه سخته ها ولی این راحت تر ، مادر بچه هاش از
آب و گل دراومدن . وقتی از دنیا میره ، عروس ها
دامادا هستن ، میان خلاصه بچه ها کار جمع میکنن اما



خدا نکنه مادر وقتی از دنیا بره بچه ها از آب و گل در نیومده باشن .. اصلاً آگه تو بستر ميوفته خدا کنه دخترش سن و سالی داشته باشه .. هی میومد میگفت فضا یعنی یه نفر نیست بیاد در این خونه رو بزنه .. ما چقدر غریبیم* ..

چه رفته است به دیوار و در که تا امروز به نام تو ، در و دیوارِ خانه میلرزد ..
چه دیده در که پیاپی به سینه میکوبد
چه کرده شعله که با هر زبانه میلرزد
دگر نشانِ مزارِ تو را نخواهم جست
که در جواب ، زمین و زمانه میلرزد

دیگه معطلتون نکنم .. بی بی جانم .. فرمودن برا مادر ما آه بکشید .. وقتی گریه میکنید دنباله گریه تون آه بکشید .. آه معمولاً برا جوون میکشن ... آی مادرِ جوان .. چه خبره این روزا خونه علی؟ .. بچه ها این روزا هر کدوم یه گوشه زانو بغل میکنن .. روزای آخر فرمود فضا دیگه پرستاریِ فاطمه با خودمه .. خودش دورِ خانومش میگشت .. سرِ فاطمه رو به زانو میگرفت ..

نمازِ نافله خواندی ولی قیام نداشت

میدونه اهلِ مدینه کسی سراغِ این خونه نمیاد .. این روزایِ آخر تا درِ خونه رو میزدن میگفت فضا بیا کمک کن .. میخوام خودم درُ رو علی باز کنم .. منو ببینه غم هاش یادش میره .. (این صحنه ها رو دیده که اینجور حرف میزنه) ..

نمازِ نافله خواندی ولی قیام نداشت

چرا به حرمتِ من این همه قیام کنی؟

قربونِ نفس زدن هاتون .. این نشونهٔ عشقِ .. قیامت میگی من برا حُسینت گلومو زخم کردم .. بی بی جان انقده ازم بر میومد .. حالا بگم صدا ناله ت بلند شه:

تو مثلِ اهلِ مدینه زمن نگردان رو ..

که فارغم زدو عالم به یک کلام کنی

ای کتابِ عشقِ من بسته نشو

مثلِ مردم از علی خسته نشو

رفتنت خانه خرابم میکند

ماندنت چون شمع آبم میکند

ای که با من بسته ای لب از کلام

پلک بر هم میزنی جای سلام



لبانش می خورد بر هم صدا اما نمی آید
پر شکسته این چنین پرپر نزن
تازیانه بر دل حیدر نزن
صحبتی کن ای همه دارایم
رحم کن زهرا بر این تنهایی ام
جان زهرا روز من را شب نکن
چادرت را بر سر زینب نکن
*امام صادق فرمود هی مادر ما از هوش میرفت روزای
آخر به هوش می آمد پرستارم که خود علی .. سر و
رو زانو گرفته *..
فاطمه چشمان خود را باز کرد
با زبان دل سخن آغاز کرد
کی همیشه همنشین فاطمه
ای امیرالمومنین فاطمه
ای که غم ها را عسل کردی علی
گو چرا زانو بغل کردی علی؟
ای که بر عرض و سما هستی امیر
جان زهرایت سرت بالا بگیر
این دل غم دیده را هم زنده کن

جانِ من یک بارِ دیگر خنده کن
آنکه باید دل غمین باشد منم
دل غمین و شرمگین باشد منم
خواستم یاری کنم اما نشد
ریسمان از دست هایت وا نشد

روضه سنگین و جانسوز_ ویژه فاطمیه _ شهادت حضرت زهرا
سلام الله علیها _ حاج حسن خلیج

مقتل نوشت آه و یعنی تمام شد...

*مرحبا به شما غیرتیا ... این روزا گریه کردن خیلی
مرد میخواد ... این روزا گریه کردن یه جوریه شده
هیأتیا هم گاهی نیش میزنند ... خسته نشدین اینقدر
گریه کردید؟! ... دوماه عزاداری بسه دیگه*

مقتل نوشت آه و یعنی تمام شد " تموم شد یعنی
چی؟*"

یعنی که دور مادر ما ازدحام شد

*وای مادرم... من چی دارم میگم شما چی داری
میشنوی ... صحبت ناموس من و تو نیست ... همه ُ



نوامیس عالم فدای یه تار موی مادرمون زهرا ...
صحبت ناموس علی ... صحبت اون خانومیه که از
کور هم رو گرفت ... حالا کار به یه جایی رسیده*

یعنی که دور مادر ما ازدحام شد...

*اهل شعری ... توجه به ظرائف داری ... نیاز به
توضیح نداری*

یعنی رکوع پشت درش امتداد یافت

*همه حواسش به محسنه ... خم شد روی محسن
بلکه بچشو حفظ کنه ... ای مادر ... ای مادر ... رفقا
... مظلومیت رو اونا معنا میکنند ... معنای مظلومیت
چیه از نظر اهل بیت خودشون میدونن من نمیدونم ...
اما اینجور که به عقل ناقصم میرسه میگن حسین
مظلوم ترینه در بین اهل بیت اما این روزا میبینم
محسن از حسین مظلوم تره ... میگن نگو ... چی بگم
خب ... کشتند ... کشتند ... مادر مارو زدند ... بچه
بدنیا نیومده شو کشتند ... والله کشتند ... بخدا
کشتند ... جلوی چشم علی کشتند*

بر درد غریب مُزمنش گریه کنید



بر چشم کبود مؤمنش گریه کنید
ای قوم که گریه بر حسینش کردید
این بار برای محسنش گریه کنید
*خیلی به چشمات التماس کن ... ازش خواهش کن
... بگو نکنه آبرومو جلوی فاطمه ببری ... این مادر
بی پسر شده چند روزه عزادار بچشه ... اما بخاطر
علی لب از لب تکان نمیده ... میگه نکنه علی غصه
بخوره ... ای وای *

مقتل نوشت آه که یعنی تمام شد
یعنی که دور مادر ما ازدحام شد
یعنی رکوع پشت درش امتداد یافت "دیگه کمرش
راست نشد"

یعنی شهید سجده به پای امام شد
*آی جماعت ... این درده والله ... کشنده هست
بخدا قسم ... بیشتر از محرم و صفر اگر گریه نخواد
، اندازه محرم و صفر گریه میخواد *

تنها سه روز از سفر مصطفی گذشت
یک سوم از قبیله زهرا شهید شد



آخ مادر ... بریید از مادراتون پیرسید ... حس و حال مادرا راجع به بچه ها مخصوصا بچه های نوزادشون چیه ... اما اینجا صحبت از علیه ... همین که بلند شد خودشو جمع و جور کرد ... والله نگفت فضا محسنم ... صدا زد فضا علی رو کجا بردن؟ ... دویید توی کوچه ... بززم تیر خلاص و راحتت کنم ...

دنبال حیدر می دویید

چیه دلشوره گرفتی؟! میترسی بخونم تا آخرشو ... نه؟! ... دلشوره بگیری نگیری میخونم ... کار من اینه

دنبال حیدر می دویید

از سینه اش خون می چکید

*اما این حرف من نیست ... پیغمبر فرمود ... علی فرمود ... فاطمه فرمود ... بین ما مشهور از قول امام حسن هست اما همشون فرمودن ... لا یوم کیومک با أباعبدالله ... حسین ... میخوام بگم وقتی برا تو میگم از سینه اش خون می چکید دلشوره میگیری ، صدای

نالہ ات بلند می‌شہ ... یہ جوری چشمات التماس
میکنہ نخون ... جای شما خالی بود ... بین گودال
افتادہ* ...

لب گودال خواہر افتادہ

تہ گودال مادر افتادہ

آنطرف تر برادری تنہا

بین یک مشت خنجر افتادہ

*خستہٗ محرم و صفری نمی‌خواہم اذیتت کنم از
ہمتون از امام زمان عذرخواہی می‌کنم ... اومد خدمت
زین العابدین ... عرض کرد آقا ... شما می‌گید ہزارو
نہصد و پنجاہ و چند زخم خورد بہ آقا ... من ہر جور
حساب می‌کنم میبینم شدنی نیست؟! ... فرمود تو کہ
نبودی بینی ... نیزہ جای خنجر میزدند ... دشنہ
جای نیزہ میزدند ... سنگ جای دشنہ میزدند ...
گفت بعد آقا امام زین العابدین انگشترشو در آورد
... فرمود بہ اندازہ این نگین جای سالم روی بدن
بابام نگذاشتند ...



روضه و توسل جانسوز شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها به نفسِ حاج سید محمد جوادی

در سرم جز هوای دلبر نیست
آنکه بی او دمی مرا قرنی ست
دل به دستِ خیالِ او دادم
چه کنم؟ چاره‌ایم دیگر نیست
غم به ما هم عنایتی دارد
روزی ما مگر مُقدر نیست
در گلستانِ عشق قانونی ست
گل نباشد - گلی که پرپر نیست
گفتم ای یار گوشهٔ چشمی
گفت حاشا که این مُیسّر نیست
اولین حرفِ یارِ من این بود
حرف اول که حرفِ آخر نیست
عصمت پاک حق! نجابت ناب!
چون تو در بحرِ عشق گوهر نیست
نیستم کافرِ کرامتِ تو

تو سخایت به حدِ باور نیست

*میشه یکیش رو بگی؟ شبِ عروسیش دارن میبرنش
، برو پرس یه عروس دلخوشیش شبِ عروسیش
لباسِ عروسیش .. آی قربونت برم مادر جان ..
عروسُ دارن با عزتُ جلالِ میبرن .. سائلِ اومد بی بی
عجب لباسِ زیبایی داری .. (عجب مادری ..) بعضیا
اینجوری گفتن ، میگن برگشت لباسِ نو رو داد لباسِ
کهنه رو تنش کرد ، پیغمبر یه لحظه چشمش به
دخترش افتاد بابا کو لباسِ عروسیت .. بابا به سائلی
هدیه دادم .. پیغمبر اشک ریخت هی میگفت بابات
فدات بشه *

روزِ محشر که میدمَد خورشید
زان افق میدمد که خاور نیست
شاعر : ناصر فیض

فاطمه! ای زبانِ دردِ علی
داغِ تفسیرِ آهِ سردِ علی
*این گوشه کنار عقب نمونی .. شبایِ آخرِ عمرِ
مادرمونه .. خدا مادرتُ حفظ کنه ، چیزی نمونده شبایِ



سختِ علی و بچه هاش .. کارِ این خانم به جایی کشید
ازین پهلو به اون پهلو نمیتونه بچرخه .. آی قربون
بچه هایِ قد و نیمِ قَدتِ برمِ خانم .. این شبا یه پرستار
داره .. زینب بالاسرِ مادرِ .. خدا این خانم چهار پنج
ساله این شبا پلک رو هم نمیزاره .. مگه مادرش چه
بلائی سرش اومده .. هم پهلوش شکسته ، هم بازوش
شکسته ، هم همش دستش رو صورتش یا ریشه هایِ
معجزش رو صورتش .. نکنه علی جای دستِ اون
دومی رو ، رو صورتش ببینه .. آی مادر .. آی مادر ..

دیدِ صیادِ صیادِ یه صیدی رو میزنه ، دنبالِ ردِ خونِ
میگیره .. میرسه بالاسرِ صیدِ ببینه هدفِ خوب زده یا
نه .. نیومدنِ حالِ مادرمونِ پرسن .. اومدنِ ببینن
مسمارِ کارش کرده یا نه .. آی ننه ..

در زدن ، علیِ مظلومِ درُ باز کرد یه وقت دید اون دو
نفر اومدن .. علی اومدیم دیدنِ خانومت ، حضرت
اومد فرمود بی بی جانِ فلانی و فلانی اومدن ، گفت
بگو برگردن .. زبانِ حالِ بگم داد بزنی علی اینا بچه مُ
کشتن ، حقِ تو رو غصب کردن (بگم ؟) علی نبود یه

جوری تو کوچه زد تو صورتم .. هر چی از تو بغض داشت تو دستش جمع کرد .. هر کجایِ جلسه نشستی نکنه روضهٔ فاطمه بخونن آروم گریه کنی ، باید داد بزنی ..

اومد گفت فاطمه شما دوتا رو به حضور نمی پذیره .. گفتن علی ما تو رو واسطه قرار میدیم ، اومد گفت فاطمه منو واسطه کردن یه وقت این مادرِ باوفا گفت علی الْبَيْتُ بَيْنَكَ وَالْحُرَّةُ أُمَّتُكَ .. علی جان خونه خونه تو منم کنیزِ توام .. اومدن کنارِ بستر (بین چه خبر بوده) نمیدونم مادر مون اون دو تا ملعونُ دید چه حالی شد .. فقط گفت فضا بیا صورتمُ برگردون .. کار به جایی رسیده این مادرِ هجده ساله صورتشم نمی تونه برگردونه .. گفت زهرا*:

باور نمیکنم که تو بی بالُ پر شدی

خسته شدی شکسته شدی مختصر شدی

شرمنده ام به خاطرِ من زخم خورده ای

از بس که در مقابلِ دشمن سپر شدی

این شهر چشمِ دیدنِ ما را نداشتند

از دستِ هم محلیِ خود خون جگر شدی



آتش زبانه می زد و در نیمه باز بود فهمیدم از صدا زدنت؛ بی پسر شدی

شاعر: محمد حسن بیات لو

*گفت دستاش از شکافِ در بیرون اومده بود ، دومی
ملعون انقده با تازیانه زد .. صدا نالهٔ مادر بلند شده ..
نانجیب هیچ اعتنایی نکرد ، آنچنان بالگد به در زد ..
میگه یه ناله زد کآن مدینه به لرزه افتاد .. میگه یه
لحظه رفت دلم به حالش بسوزه ، یاده جنگ آوری
هایِ علی افتادم ، کینهٔ علی تو دلم شعله ور شد ..
رفتم جلو دیدم پشتِ در خودش جمع کرده یه جوری
سیلی به صورتش زدم* ..

(بریم کربلا ..) پسرشم از بالا ذوالجناح با صورت رو
خاک افتاد .. هر جوری بود بلند شد .. یکی رسید به
کتف و شانه و پهلو ضربه زد .. هی آقا زمین میخوره
هی پا میشه .. دیدن سنان اومد ، گفت برید کنار این
صیدِ خودمه .. با نیزه به سینه ش زد ..

حسین



میگن هنوز جون داشت با اسب از رو بدنش رد شدن
.. یکی میگفت پیرهنش برا من .. یکی میگفت
انگشترش برا من .. ای حسین ..

**روضه جانسوز و ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ
حاج میشم مطیعی**

بیمارت ای علی جان جز نیمه جان ندارد

میلی به زنده ماندن در این جهان ندارد

داره با علی حرف میزنه

جانم علی ، علی جان ...

*همه نوحه خون بشن ... به خدا سرمون کلاه میره

... یه روزی میرسه ما زیر خروارها خاک خوابیدیم

یه عده میان برا حضرت زهرا گریه میکنن*

جانم علی ، علی جان ..

غم چون نسیم پاییز برگ و بر مرا ریخت

این لاله بهاران غیر از خزان ندارد

بگذار تا بمیرد زین باغ پر بگیرد



مرغی که حق ماندن در آشیان ندارد

خواهم که اشک غربت از چهره ات بگیرم

شرمنده ام که دیگر دستم توان ندارد

*در روایت هست زن های پرستار خدمت بی بی بودن
حال زهرا خراب شد ... بیهوش شد ... اینا اولین
کاری که به ذهنشون رسید گفتن بریم علی رو خبر
کنیم ... از خونه اومدن بیرون سراسیمه ، مضطرب
... در روایت هست امیر المومنین زن ها رو بین راه
دید امیرالمومنین با یه اضطرابی فرمود: "مَنْ خَبَرَ؟!
"چه خبر شده؟!"

"مَا لِي أَرَاكُنَ مَتَغَيِّرَاتِ الْوُجُوهِ وَالصُّوَرِ

چرا رنگ هاتون پریده ؟ چیشده ؟

اینام گفتن:

"أَذْرِكُ ابْنَةَ عَمِّكَ الزَّهْرَاءَ يَا ابْنِ الْحَسَنِ ..."

یا ابوالحسن ! اگه یه بار دیگه میخوای زهرا رو ببینی
عجله کن ... علی آمد وارد منزل شد ... در روایت

هست امیرالمومنین عبا برداشت ... عمامه برداشت

... سر بی بی رو به دامن گرفت ... اول صدا زد:

“يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى فَلِمَ تُكَلِّمُهُ” ... جواب نداد

... امیرالمومنین دوباره نگاه کرد؛ فرمود:

“يَا بِنْتَ مَنْ حَمَلَ الزَّكَاهَ فِي طَرْفِ رِدَائِهِ وَبَذَلَهَا عَلَى الْفُقَرَاءِ” ...

میتونی حال علی رو درک کنی بایه سوزی بایه

نگرانی ، آروم... آروم...

“فَلِمَ تُكَلِّمُهُ” ... جواب نداد...

با هر اسمی با هر تعبیری صدا زد زهرا ... جواب نداد

...چشم ها رو باز نکرد...

یه جمله ای گفت دل بی بی به رحم آمد صدا زد: “یا

فَاطِمَه! أَنَا ابْنُ عَمِّكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ” ... زهرا! من

علی مظلومم ... من پسر عموی مظلومتم ...

اینجا میگه: “فَفَتَحَتْ عَيْنَيْهَا” ... بی بی چشم هارو باز

کرد* ...

خواهم که اشک غربت از چهره ات بگیرم

شرمنده ام که دیگر دستم توان ندارد...



*اینجا وقتی چشم ها رو باز کرد روایت نوشته ” : وَ بَكَتْ وَ بَكَى ” ... هر دو شروع کردن با هم گریه کردن ... امیرالمومنین فرمود : چى شده؟! عرضه داشت : ” إِنِّى أَجِدُ الْمَوْتَ الَّذِى لَأُبَدِّ مِنْهُ وَ لَأَمَحِصَ عَنْهُ ” على جان مرگ در مقابل دیدگانم میبینم بعد شروع کرد وصیت کردن ...

چه وصیت هایی ... على جان “ غَسَّ لِنِى بِاللَّيْلِ وَ لَا تَكْشِفُ عَنِّى ” ... على منو شبونه غسل بدى ها ... يه وقت لباسى كه بر تن دارم ... على از روى پيراهن منو غسل بده ... على ” كَفَّنِى بِاللَّيْلِ “ منو شبونه كفن كن “ ... دَفَّنِى بِاللَّيْلِ وَ لَا تُعَلِّمِ أَحَدًا ”

على منو شبونه دفن كن كسى رو خبر نكنى ها ... اينجا كه وصيت كرد كه على منو شبانه غسل بده ، شبانه كفن كن ، على عمل كرد ... در روايت ميگه اسماء آب ميرىخت على غسل مىداد ... آروم آروم هم گريه ميكرد ... يه جايى على دست از غسل كشيد* ...

هى دست مشت كرده به ديوار ميزند ..
اين كودكت چه ديده كه هى زار ميزند

هی دست مشت کرده به دیوار میزند ...

*خلاصه : امیرالمومنین کار غسل رو تمام کرد خودش فرمود: " فَلَمَّا هَمَمْتُ أَنْ أَعْقِدَ الرَّدًّا ... " همچنین که خواستم این بند های کفن رو ببندم " ... نَادَيْتُ يَا زَيْنَبُ! يَا أُمَّ كَلثُومَ! يَا حَسَنَ! يَا حُسَيْنَ " !بچه هاشو صدا کرد ... اولم دختراشو صدا کردا" هَلُمَّوا " ... بیایید " ... تَزَوَّدُوا مِنْ أُمَّكُمْ " از مادر توشه برگیرید ... فَهَذَا الْفِرَاقُ وَاللِّقَاءُ فِي الْجَنَّةِ " ... شب خداحافظی دیدار به بهشت ... مگه دختراتو صدا نکردی اول ؟ ..

اما روایت میگه ؛ حسنین آمدند ... حسن و حسین آمدند ... خودشون رو انداختن روی سینه مجروح و شکسته ... شروع کردن ناله زدن ... گریه کردن ... امیرالمومنین میگه بخدا قسم " أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهَا حَنْتَ وَ عَنَّتَ " ... این پیکر به ظاهر بی جان چنان ناله ای زد، چنان صیحه ای زد " وَ مَدَّتْ يَدَيْهَا " دست ها رو از زیر کفن بیرون آورد " ... وَ ضَمَّتَهُمَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا " دوتا بچه هاشو به سینه چسبانید ... ملائک که طاقت نیاوردن " وَ إِذَا بِهِاتِفٍ مِنَ السَّمَاءِ " ... یه



منادی از آسمان صدا زد “ ... یاعلی ارفعهما عنها
”...علی بسه ، بچهارو بلند کن“ وَ لَقَدْ أَبْغَى مَلَائِكَةُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ” ... علی فرشته های آسمون و
زمین دارن گریه میکنن ...

اینجا با احترام بچهاشو بلند کرد .. حسنم دیگه گریه
نکن ... حسینم بس کن ... الان مردم مدینه بیدار
میشن ... هی دست به صورت بچه هاش میکشید ...
این بچه هایی که کنار پیکر بی جان مادر بودن ...
روزگار ورق خورد ... روزها گذشت ... شبها
گذشت ... یه پدری خسته و مجروح ... پیکر پاره
پاره .. سر به بدن نداره بدن پر از تیر و نیزه “ وَ
بَقِيَكَ الْقَنْفُذُ ” ... بدن مته خارپشت افتاده گودی
قتلگاه

دختری آمد کنار بدن بابا“ ... اِنَّ سَكِينَةَ اِعْتَنَقَتْ
جَسَدَ الْحَسَنِ ” این پیکر پاره پاره رو در آغوش
گرفت ، خودش رو ، روی این سینه خورد شده
انداخت ، چه کردن ...

بی بی دیگه گریه نکن ، سکینه بسه نه ... یا ابا
عبدالله “ وَاجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ ” بیابونی

ها ... زبون نفهم هاشون آمدن .. انقدر بهش لگد
زدن ... مثل مادرش زهرا ... پهلوش اثر لگد ها قرار
گرفت ... ای حسین *

**روضه جانسوز و ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها به نفس
حاج مهدی سلحشور**

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَمَوْضِعِ الرَّسَالَةِ،
وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ، وَمَهْبِطِ الْوَحْيِ، وَمَعْدِنِ
الرَّحْمَةِ وَخُزَانِ الْعِلْمِ
يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءُ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ يَا قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ يَا
سَيِّدَتَنَا وَمَوْلَاتَنَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ
إِلَى اللَّهِ وَقَدِّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهَةَ عِنْدَ اللَّهِ
اشْفَعِي لَنَا

مثل هوای تازه طراوت از آن ماست
فردای پر امید و صلابت از آن ماست
رنج زمان و سختی دوران جدید نیست
در نسل شیعیان علی نا امید نیست
هر گونه ضعف و رخوت و سستی ز دشمن است



همراه ما امید به فردای روشن است
دنیا اگر پر از غم و رنج و بلا شود
مؤمن امیدوار به فضل خدا شود
ما مؤمنان کتاب خدا را که خوانده‌ایم
آیات سوره شعرا را که خوانده‌ایم
وقتی رسید امت موسی کنار آب
وز پشت سر جماعت فرعون با شتاب
مأیوس و ناامید و پر از غصه و تعب
هر یک به اعتراض به موسی گشوده لب:
کای از بر خدا شده ما را تو رهنمون
فرعون یافت سیطره، اِنَّا لَمُدْرَكُونَ
ناگاه حق به یاری یاران خود شتافت
دریا برای امت موسی ز هم شکافت
آری! ز مکر و خدعه اهل جهان چه باک؟!
موسی امام ماست، ز فرعونیان چه باک؟!
خوشبین به راه روشن و فردای خود شویم
در این مسیر، پیرو موسای خود شویم
ماییم امتی که امامت، حیات ماست
این جلوه عظیم کرامت، حیات ماست

هر فاطمیه شورِ سپاهِ امامت است
چون فاطمه شهیده ی راهِ امامت است
زهرا رسانده است به ما این پیام را
باید گرفت دامن پاکِ امام را
اوصاف او فقط نه به قرآن بیان شده‌ست
عالم گواه عصمتِ این خاندان شده‌ست
آری! امام چشمهٔ فیض و فضایل است
زهرا! تویی امام‌شناسی که کامل است

شاعر: جواد محمدزمانی

* وقتی می دید، این بی مهری رو نسبت به
امیرالمؤمنین، آشفته می شد فاطمه ی زهرا سلام الله
علیها، می گفت: "مَثَلُ الامام، مَثَلُ الكَعْبَةِ" امام مثل کعبه
می مونه " اِذْ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي " مردم باید بروند به سمت
کعبه، کعبه که به سمت مردم نمیره، علی رو خانه نشین
کردید چه توقعی دارید * ..

یافاطمه! بگو که فدای ولی شدی
مجروح کینه ورزیِ خصمِ علی شدی
* دور امیرالمؤمنین می گشت فاطمه ی زهرا سلام الله
علیها، دورِ کدومِ علی؟ علی که پیغمبر در مدحش



گفت: “لَحْمُكَ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُّكَ مِنْ دَمِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي وَ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ الْإِيْمَانُ مُخَالِطٌ لِحَمِّكَ وَ دَمِّكَ كَمَا خَالَطَ لَحْمِي وَ دَمِي وَ أَنْتَ غَدَا عَلَى الْحَوْضِ خَلِيفَتِي وَ أَنْتَ تَقْضِي دِيْنِي وَ تُنْجِزُ عِدَاتِي وَ شِيعَتُكَ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ مُبِيْنَةٍ وَ جُوهُهُمْ حَوْلِي فِي الْجَنَّةِ وَ هُمْ جِيرَانِي” دور این علی می گشت، اما همین علی فرمود: به اندازه ی ریگ های بیابون ها به من علی ظلم شده.

ازشون سئوال شد آقا جان! بهترین روز عمرتون چه روزی بوده؟ امیرالمؤمنین سر رو گرفت بالا، فرمود: روزی که پیغمبر دستم رو بلند کرد، فرمود: هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست.

یه سئوال دیگه هم راوی کرد، نمک ریخت روی دل امیرالمؤمنین، گفت: آقا جان! می تونم از تلخ ترین روز عمرتون هم سئوال کنم؟ آقا شروع کرد گریه کردن، فرمود: روزی که همین دستا رو بستن، جلو چشم من به فاطمه ام جسارت کردن* ..

روضه و توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفس سید مهدی میرداماد

بهتر از اشکِ برا فاطمه نیست
کارِ من امرِ به این معروفِ
ولی سخته بخونم ای مردم
روضه ی مادرمو مکشوفِ
*خیلی سخته به ولله ... شما گریه نکنید ناله نکنید ..
من دیگه نمیخونم .. شما اهل روضه اید .. خیلی ها
دارن به پهنای صورت اشک میریزن * ..

برا گوشه گوشه مرثیه هاش
مثل اسفند روی آتیشم
شماها بلند بلند گریه کنید
ولی من زود میگم و رد میشم
*ای مادر .. ای مادر .. میخوام دعا کنم * ..

الهی دیگه به گوش بچه ای
صدای ناله مادرش نیاد ...



* الهی هیچ وقت صدایِ مادرت رو نشنوی ناله میزنه ..
الهی هیچ وقت درد کشیدن مادرتُ نبینی * ...

الهی دیگه به گوش بچه ای
صدای ناله ی مادرش نیاد ..
آروزم اینه که دیگه مرگشُ
مادرِ جوانی از خدا نخواد ..
الهی پیشِ نگاهِ باغبون
باغچه ای بی گل سرسبد نشه ..
جلو چشمِ خیسِ طفلِ مُضطری
راه مادری تو کوچه سد نشده ...

* امام صادق فرمود برای مادر ما بلند گریه کنید .. یه
دعای دیگه * ..

الهی شاخهٔ یاسِ باغچه ای
دیگه با کبودی دَم ساز نشه ..
آرزوم اینِ درِ هیچ خونه ای
دیگه با ضربِ لگد باز نشه ..

* عزرائیل اجازه میگرفت در این خانه را میزد .. مگه
این خونه کم خونه ای هست ..؟ پیغمبر بارها فرمود

إِنَّ بَيْتَ فَاطِمَةَ بَيْتِي .. يِغْمَبِرُ بَارَهَا فَرَمُودُ : إِنَّ بَيْتَهَا
بَيْتِي .. بَعْدَ إِشَارَةٍ مُسْتَقِيمٍ “ .. اللَّهُ أَكْبَرُ) ... ” يِغْمَبِرُ
مَبِينُهُ) .. فَرَمُودُ : وَبَابُ بَيْتِهَا بَابُ بَيْتِي .. يَعْنِي فِي
خَانَةِ زَهْرَا فِي خَانَةِ مِنْ ..

بَارَهَا مَبَامِدُ جَلُو فِي بَا إِحْتِرَامٍ “ ... السَّلَامُ عَلَيكُمْ يَا
أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ .. ” كَيْ بَاوَرَشَ مَبِشَدُ .. مَادِرُ مَا بَرَهُ
پَشْتِ دَرِ .. آيَا نَمِيدُونَسْتَنَ .. فَاطِمَةُ پَشْتِ دَرِ !! وَاللَّهِ
مِيدُونَسْتِ فَاطِمَةَ پَشْتِ دَرِ .. ” خُودَشَ تُو نَامَهُ نُوَشْتِ ..
نُوَشْتِ ، صَدَايِ زَهْرَا رَا شَنِيدَمُ .. پَشِيمُونُ شُدَمُ ..
بَرِگَشْتَمُ ، گَفْتَمُ .. بَرِگَرْدَمُ ، بَرَمُ .. دُو سَهَ قَدَمُ أُوْمَدَمُ
عَقَبُ ، يَكُ مَرْتَبَهُ يَادِ عَلِيِّ افْتَادَمُ ..

هَرِ چِي كِينَهُ اَزِ عَلِيِّ دَاشْتَمُ .. چَنَانِ لَگَدِي بَهَ دَرِ زَدَمُ ..
صَدَايِ شَكْسْتَنِ اسْتِخْوَانَهَايِ فَاطِمَةَ ...

صَدَا زِدُ : بَا بَا يَارَسُولِ اللَّهِ “ ... يَا اَبْتَا .. ” مَادِرِ مَا افْتَادُ
... فِقْطُ هَمِينُو بَگَمُ .. مَرَحُومُ عَلَامَةُ قَزُوِينِي .. مَرَحُومُ
رَحْمَانِي هَمْدَانِي .. مَرَحُومُ مَحْدَثِ قَمِّي .. دُو سَهَ تَا
مَقْتَلِ اِينُو نُوَشْتَنَ .. وَاقْتِي مَوْلَا رُو أُوْمَدَنِ بِيرَنَ .. عَلِيِّ يَه
صَحْنَهُ اِي دِيدُ .. نُوَشْتَنِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أُوْمَدَ بَرَهُ ... دِيدُ



زهر را روی زمین افتاده .. عباسو انداخت روی فاطمه ..
این زهراست ... این ناموس خداست ...
نوشتن فضّه رو صدا زد .. فضّه دوید اومد .. مرحوم
علامه مفید میگه : اومد بالا سر بی بی .. فضّه تا سر بی
بی رو بغل کرد .. خانم ، حال بچه ات چطوره ..؟ بی
بی یه ناله زد .. فضّه محسنم کشتن ... وای ... والله
قُتِلَ مَا فِي أَحْشَائِي ”خدا لعنت کنه اون که اینکار رو
کرد ... یه جمله دیگه بگم دلت رو بیرم کربلا ..
میخوام بگم .. مادر ..

یه مادری که بچه اش به دنیا نیامده بمیره و از دنیا
بره ، سخته .. بچه از دست دادن .. سخته .. اما مادری
که بچه اش به دنیا نیاد .. راحتتر با این داغ کنار میاد ..
بچه رو ندیده .. بچه به دنیا نیامده ... از دنیا میره ...
وای به حال اون مادری که شش ماه بچه شو بغل کنه
... وای به حال اون مادری که دستاشو بینه ..
چشماشو بینه .. خنده هاشو بینه .. گریه هاشو بشنوه
.... وای از دل رباب ... حسین ... حسین ...

بگم مادر ، محسنت از دست دادی .. اما دیگه ندیدی
غرق به خون باشه .. وای به اون مادری ، نگاه کنه
بینه .. از گوش تا گوش علی ، با تیر سه شعبه
بلند بگو ... یا حسین *

کشته شد محسن و آنان که تماشا کردن
سند تیر به اصغر زدن امضاء کردن

**روضه و توسل ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به
نفس سید مهدی میرداماد**

ای کتابِ ثنای تو قرآن
وی ثنا گسرت خدای جهان
حُسن یزدان به چهرت پیدا
سر هستی به سینهات پنهان
دشمنی با تو تلخ تر از کفر
دوستی با تو خوشتر از ایمان
خانه ی خاکی تو قبله ی دل
حجره کوچکِ تو کعبه جان
دل شیرِ خدا ز تو روشن



جانِ ختمِ رُسُلِ تو را قربان
قصه ی عصمتت نه حدِّ سخن
گفتنِ مدحتت نه کارِ بیان
بذلِ یکِ نانِ تو کُندِ نازل
سورهٔ هل آتی علی الانسان
کیستی تو که مصطفی می گفت
جانِ بابا فدات فاطمه جان

*فدای اسمِ قشنگت بی بی جان، اجازه دادی ما تو
فاطمیه بگیم یا فاطمه... سال گذشته کیا بودن..همین
امسال شبهای اول یک دفعه به خودت میایی میبینی
نفسی نیست، توفیقی نیست، عمری نیست..

اگر مطمئنی فاطمیه ی دوم نفس داری...! نمیخواود
امشب بگی مادر... ننگه ندار، صداتو!!..

اون عالم بزرگوار تو فرمود اگر حالِ عبادت
میخواهید، یه جوری صدا بزنید انگار شبِ آخرِ
عمر شماست.

دیدی به کسی میگن یه روز زنده ای، یه هفته زنده ای
،چقدر میخواود همه ی کارهایش انجام بده جمع کنه..

بی بی جان باید سجده بجا بیارم بهم اجازه میدی بگم
یا فاطمه .. اصلا بهم اجازه میدی پیام، بشینم ..

مگر هر کی هر کیه ... مگه همیچوریه .. حساب و
کتاب داره .. هر جا نشستی، حساب و کتاب داره ..

عین روایت فرمود: تا ما نخواهیم ... تا ما دستت رو
نگیریم .. تا ما گریه نکنیم ... تا ما صدات
نکنیم، ... تو نمی آیی، تو گریه نمیکنی * ...

کیستی تو که مصطفی میگفت

جانِ بابا فدات فاطمه جان

کیستی ای فِراق تو همه درد

کیستی ای وصالِ تو درمان

کیستی تو که در هجومِ ستم

آمدی حافظِ امام زمان

برتر از درک و دانش همه ای

چه بخوانم تو را که فاطمه ای

در دل انبیاء امید تویی

بر لبِ اولیا نوید تویی

آنکه مانندِ قدرِ مجهولش



قبر او مانده ناپدید تویی

* عظمت بی بی رو از همین یه کلام .. آنکه مانند قدر
مجهولش ، قبر او مانده ناپدید ... سرّ بی بی دو عالم ..
بزرگان باید بگن ... پیغمبر با اون عظمتش که اشرف
مخلوقاتِ قبرش معلومه .. ائمه ی ما قبرشون
معلومه ..

قرارِ تو این عالم یه نفر قبرش معلوم نباشه .. اونم
فاطمه اس ... قرارِ تا آخرِ دنیا این علامت سوال
...؟؟؟!!! همه ی نسلها یکی پس از دیگری بیان و برن
.. چرا قبر حضرت زهرا سلام الله علیها مخفی هست
.. مگه میشه .. پیغمبر مگه چند تافاطمه داشت .. مگه
برای چند نفر گفت پاره ی تنم .. مگه برای چند نفر
بلند شد ، خم شد ، دست رو بوسید *

از شب میلادِ تو تا آخر نفس
مصطفی یک دست را بوسید و بس
آن هم ای دست خدا دست تو بود
پس بر آن دست و بر آن لبها درود

* دست بوسیدن پیغمبر فکر نکنی یه کار عاطفی بود فقط .. بگی حالا یه پدر دست بچه اش را میبوسید ... نه ... !!! پیغمبر با این کارش میخواست به همه ی عالم بفهمانه این فاطمه احترامش واجب* ..

در دل انبیاء امید تویی
بر لب اولیا نوید تویی
آنکه مانند قبر مجهولش
قبر او مانده نا پدید تویی
آنکه چون زینب و حسین و حسن
پاک فرزند پرورید تویی
آنکه جز باب و شوهر و پسرش
هیچ مردی ورا ندید تویی
* غیر از باباش .. غیر همسرش .. غیر بچه هاش ..
پسر هاش .. هیچ مردی مادر ما را ندیده .. زهرا عصمت
الله .. مادر ما ناموس خداست .. نه این دنیا، اون دنیا را
بین ، اون دنیا را بشنو .. اون دنیا منادی صدا میزنه
.. یا اهل المحشر “ .. غُضُّوا ابصارکم “ همه سرها پائین
، میگن : چه خبره .. میگن فاطمه میخواد رد بشه .. همه
ی قیامت سرها را بندازن پائین .. فقط یه عده میتونن



سر بالا کنن... کی ها هستن ..اونهایی که تو دنیا
براش اشک ریختن..حالا فهمیدی این گریه چقدر می
ارزه ..این محبت چقدر می ارزه ... فردای محشر
اونجا معلوم میشه ،هر کسی نمیتونه مادر ما را ببینه
..غیر از پیغمبر و امیرالمومنین و پسرهایش هیچ مردی
مادر ما را ندیده.. بمیرم برات وسط کوچه
ها... (..وقتی فکر شو میکنی میخوای داد بزنی...)کی
باورش میشد.. یه روزی همین زهرا را دوره کنن* ..

آنکه اسلام سرفراز از او
و آنکه قدش زغم خمید تویی
آنکه با تیغ احتجاج و بیان
پردهٔ خصم را درید تویی
آنکه در موج دشمنان تنها
به دفاعِ علی دوید تویی
آنکه در راه حفظِ جانِ علی
رنجِ هستی به جان خرید تویی
آنکه در ماتمش به ناگه، رنگ
از رُخِ مرتضی پرید تویی

* روضه بخونم .. بی بی جانم ، همه گسِ علی ، پشت و
پناه علی ، بزار بهتر بگم .. حقش و ادا میکنی .. زور و
بازوهای علی .. قوت زانوهای علی ... فاطمه ی علی
.. نور چشم علی .. همه وجودِ ... پشت و پناه علی
.. تکیه گاه علی ... همه ی هستی امیرالمومنین ، یه نگاه
زهراست

توسل و روضه جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ سیدمجددبنی فاطمه

تمام عمر ز داغت گریستم زهرا
خدا گواست که با گریه زیستم زهرا
به انزوای غریبانه ی علی شب و روز
چو شمع سوخته جانی گریستم زهرا
تویی که عزت و نامی مرا عطا کردی
وگرنه بی تو ندانم که چیستم زهرا
نه عاشقم که بگویم مدینه عشق من است
نه رهروم به طریق تو چیستم زهرا
ز پا فکنده مرا بار معصیت امروز



چگونه پیش تو فردا بایستم زهرا
قبول میکنی اکنون بخوانمت مادر
اگر چه آنچه که خواهی تو نیستم زهرا
مگه میشه فاطمیه بشه آسمون نگیره
مگه میشه بگی زهرا دل مُرده جون نگیره
مگه میشه غربت تو گریمون و در نیاره
تقصیر چشمای ما نیست اسم زهرا گریه داره
میدونم تموم عمرت واسه عالم یه نفس بود
اگه هیجده ثانیه میومدی به دنیا بس بود
که طناب کُل تاریخ و به آسمون بیندی
همرو به گریه بندازی بری خودت بخندی

* وارد خانه شد پیغمبر... دید بایه دستش حسین و
بغل گرفته... بایه دستش دستاس و
میگردونه... گفت دخترم چه میکنی عزیز
دلم... گفت بابا یا رسول الله دارم آرد درست
میکنم... عزیزم بچه بغلت گرفتی، گفت دارم بچمو
شیر میدم... یا بعضاً بعضیا آوردن گفت: بچمو بغل
گرفتم گریه نکنه... پیغمبر فرمود عزیز دلم... فضا
هست دیگران هستن تو چرا دوتا کارو باهم انجام

میدی... صد زده بابا من کارای خونه رو تقصیم کردم
 یه روز من انجام میدم یه روز فضا... امروز نوبت منه
 بی وفایی است اگر بخوام به اونا بگم... اینه عاطفه ی
 فاطمه... یه نگاه کرد دید دستای زهرا تاول
 زده... دست زهراش رو گرفت بوسه زد... پیغمبر
 گریش گرفت... آره هیچ بابایی طاقت نداره دست
 بچشو زخمی ببینه... یا رسول الله دست دخترت یه
 مقدار زخمی شد طاقت نیاوردی گریه
 کردی... کجایی ببینی یه کاری با این دست کردن
 دیگه نمیتونه قنوت بگیره... کجایی ببینی با این دست
 یه کاری کردن بچشو نمیتونه بغل بگیره... کجایی
 ببینی یه کاری با این دست کردن دیگه موهای بچه
 هاشو نمیتونه شونه بزنه... ای وای*

کسی در سن هجده سالگی پهلو نمیگیرد
 کسی در خانه اش از محرم خود رو نمیگیرد
 جوان وقت نشستن از کسی یاری نمیخواهد
 و تا برخواست از جا دست بر زانو نمیگیرد
 ولی زهرای من این روزها یک دست بر پهلو
 و دست دیگرش را هم به روی گونه میگیرد



نمیبینم که بنشانند به زانو کودکانش را
بغل میگیرد اما یاری از بازو نمیگیرد
به دستی میکشد بر گیسوی طفلان خود شانه
به دست دیگر اما موج را از مو نمیگیرد
*مریض دیدی یا نه... یا اونی که مریض داری میکنه
رو دیدی یا نه... اونی که مریض داری میکنه خیلی
کارش سخته... اگه مریض بدحال داشته باشه بهترین
وقت براش اون وقتی که همه بیان بگن رنگ و روی
مریضت بهتره... بعد از قصه ی در و دیوار مادر تو
بستر افتاد... هر روز حالش وخیم تر بود... خبر
آوردن گفتن زن های مدینه او مدن ملاقات بی
بی... او مدن کنار بستر بی بی نشستن... بی بی جان
حالتون چطوره... وقت رفتنشون شد... زنای مدینه
او مدن برن... دیدن زینب دنبال این زنا رفت بدرقه
کنه... خوش آمدید... با دونه دونه خدا حافظی
کرد... اما دیدن زینب با اون سن و سال برگشت در
رو بست زار زار گریه کرد... چی شده عزیز
دلم... گریش بند نیوند... حسن سوال کرد خواهر
چی شده... گریش بند نیوند... اما تا چشمش به حسین

افتاد خودشو انداخت بغل حسین... خواهر چی شده
گریه میکنی... گفت داداش زنای مدینه مادر رو
ملاقات کردن... اینکه گریه نداره... گفت داداش
کاش نمیومدن... آخه موقع رفتن زیر لب یه چیزی
بهم میگفتن... زیر لب میگفتن دیگه فاطمه
رفتنی... آخ مادر آخ مادر...

مادر با بابا فرقش اینه... بابا جایش درد بگیره میگه
،اما مادر نمیگه... میگه بچه هام غصه
میخورن... میذاشت همه بچه ها میخوابیدن تازه گریه
هاش شروع میشد... آخ پهلوم... آخ بازوم... آخ
محسنم... گاهی لابه لای گریه هاش میگفت بابا
کجایی بینی فاطمه ات رو کشتن... بی مقدمه بگم یا
نه بسم الله... زینب میدونی کی یادش افتاد... تا سر
رو آوردن تو خرابه رقیه گفت بابا گوشم دردر
میکنه... بابا دیگه دستام توان نداره... بابا کجا بودی
از ناچه افتادم... حسین*



روضه و توسل ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها به نفس سید مهدی میرداماد

بالا تر از اندیشه ی دنیاست زهرا

بالا تر از بالاتر از بالاست زهرا

*امام باقر فرمود: ما اهل بیت مریضی، گرفتاری
دنیایی، پیدامی کردیم، سجاده پهن
میکردیم میگفتیم “ الهی به حق الزهرا ” خدا را به
فاطمه مادرمون قسم میدادیم ..این اسم کم
اسمی نیست نکنه یه وقت اینقدر ساده از کنارش
بگذریم ..

نگاه نکن مردم مدینه حواسشان به این اسم نبود..
شان این اسم رو رعایت نکردن .. قیامت معلوم میشه
زهرا کیه ... !!وقتی به نصّ سریع اون روایت مرحوم
مجلسی تو(دلایل الامامه) مفصل آورده که انبیاء
أُمَّتْهَای خودشون را پناه می دهد هر امتی پیغمبر
خودش رو صدا میزنه اُمَّت داوود، اُمَّت سلیمان، اُمَّت
عیسی، اُمَّت موسی، همه ی اُمَّتها میرن تو پناه

پیغمبرانِ خودشون، پیغمبرانِ اُممِ مختلف، پیغمبر ما را صدا میزنن، قیامت هم سلسله مراتب داره، امتهامیرن تو پناه پیغمبرهای خودشون، پیغمبرهای امتهامیرن تو پناه پیغمبر ما، بعد اونوقت پیغمبر ما تو پناه کیه..؟ کی رو صدا میزنه.. اولین جمله ای که رسول خدا به زبان جاری میکنه.. خدایا زهرای من کجاست..!!؟ فاطمه کجاست...!!؟ بعد منادی ندا میده، سرها را بندازید پایین ” غُضُّوا ابصارکم “ از همین یه جمله باید مقام بی بی رو بفهمیم.. که محشر با اون عظمت همه نمی تونن حضرت زهرا را ببینن ” غُضُّوا ابصارکم “ سرها را بندازید پایین، مَحرمها سر را بیارن بالا.. اونجا معلوم میشه.. اونجاست که میگه: ” وَآسُوفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى ” اینقدر خدا میبخشه تا زهرا راضی بشه... میگه تو راضی باش هر کی رو دلت میخواد برو خودت دست بگیر.. اونجا معلوم میشه بی بی کیه*...

بالا تر از اندیشه ی دنیا است زهرا

بالا تر از بالاتر از بالاست زهرا

نور خداوند است هر سو بنگری هست



سِرِّ خداوند است ناپیداست زهرا
* ناپیدای عالم زهراست .. پیغمبر با اون عظمت
قبرش پیداست فقط حضرت زهرا قبرش ناپیداست ..
چون سِرِّ عالم ست *

اهل قیاس او را نمیفهمند هرگز
آن سو تر از مقیاسِ انسانهاست زهرا
درسِ شهادت را حسین آموخت از او
مرد آفرینِ روز عاشورا است زهرا
در زندگی چیزی برای خود نمی خواست
هرچه علی میخواست را میخواست زهرا
* هر چی علی بگه .. علی بگه صبر کن .. چشم .. علی
بگه نفرین نکن .. چشم .. علی بگه مو پریشان نکن
.. چشم .. علی بگه معجر بردار .. چشم .. هر چی علی
بگه * ...

در زندگی چیزی برای خود نمیخواست
هر چه علی میخواست را میخواست زهرا
با یک سلامِ ساده و سرشارِ از عشق
از حجمِ غمهای علی می کاست زهرا



*کافی بود بیرون از خونه هزار تا غم رو شانه ی علی
بشینه ..مردِ هزاران زخمِ زبان و هزاران غصه می آمد
خونه، روزهای آخر فاطمه میگفت: اسماء زیر بغل
هامو بگیر خودم در رو باز کنم میخوام یه سلام بدم
علی آرام بشه... بدونه تو مدینه یکنفر هست.. هنوز
یه نفر هست سلام بده* ..

با یک سلام ساده و سرشار از عشق
از حجمِ غمهای علی می کاست زهرا
روزی که مردم وقتِ یاری خواب بودن
پای غریبی علی برخواست زهرا
دل را به آتش زد علی تنها نماند
*دید درِ خونه گُر گرفته ..عقب... آتیش برای زن
باردار سم..مادر ما یه قدم عقب نرفت ..هی نانجیب
لگد میزد ..هی مادر دستش رو پشت در فشار می
داد..جون علی در خطر..دل را به آتش زد یعنی
همین .. *

ما عشق را پشتِ درِ این خانه دیدیم
زهرا در آتش بود، حیدر داشت میسخت
روزی که مردم وقتِ یاری خواب بودن



پای غریبی علی برخاست زهرا
دل را به آتش زد علی تنها نماند
افسوس خود در شعله ها تنهاست زهرا
پروانه ها در شعله ها پروا ندارند
در ذیل آتش کوه باپر جا ست زهرا
در انتهای این مصافِ نابرابر
پیروز میدان بی گمان زهرا ست
* پیروز میدان کیه..؟ پیروز میدان اون کسی هست
..که بعد هزار و چهارصد سال اسمش می آد عالم
تکون میخوره..

پیروز میدان علی است.. پیروز میدان حیدر.. کی پیروز
میدان.. پیروز میدان مادر هجده ساله است... به ظاهر
افتاد زمین... اما باطن قصه رو بین.. پرچم علی رو
بلند کرد...

توسل و روضه جانسوز و یژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفس سیدمجدد بنی فاطمه

السَّلَامُ عَلَى الْجَوْهَرَةِ الْقُدْسِيَّةِ فِي تَعْيِينِ الْإِنْسِيَّةِ ، صَوْرَةَ
النَّفْسِ الْكُلِّيَّةِ ، جَوَادِ الْعَالَمِ الْعَقْلِيَّةِ ، بِضْعَةَ الْحَقِيقَةِ
النَّبَوِيَِّّةِ ، مَطْلَعِ الْأَنْوَارِ الْعُلُويَّةِ ، عَيْنِ عِيُونِ الْأَسْرَارِ
الْفَاطِمِيَّةِ ، النَّاجِيَةِ الْمُنْجِيَّةِ لِمُحِبِّيهَا عَنِ النَّارِ ، ثَمْرَةَ
شَجَرَةِ الْيَقِينِ ، سَيِّدَةَ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ ، الْمَعْرُوفَةَ بِالْقَدْرِ ،
الْمَجْهُولَةَ بِالْقَبْرِ ، قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ ، الزَّهْرَاءِ الْبَتُولِ ،
عَلَيْهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

مرا بین و برای سفر شتاب مکن
بیا و بر سر من خانه را خراب مکن
تمام حرف دلت را غروب با من گفت
و شرح سرخی خود را چه خوب با من گفت
هنوز حضور سایه ی احساس عشق بودی تو
مدار گردش دستاس عشق بودی تو
پس از تو ثانیه هایم به چنگ دستاس است
و دانه های دلم زیر سنگ دستاس است



غمّت چو دانه که فردا جوانه خواهد زد
هزار مرتبه ام تازیانه خواهد زد
هنوز هم به شفایت امید دارم من
میان شام عزا صبح عید دارم من
قبول کن که ز تنهایی ام خبرداری
دلّم به همراه تو رفت همسفر داری
مگر ز داغ پیمبر چقدر میگذرد
که باغ سبز تورا این شب خزان ببرد
مگر قرار نشد غمگسار من باشی
میان معرکه ها ذوالفقار من باشی
مگر نه قبل ورودم قیام میکردی
و گاه پیشتر از من سلام میکردی
ز جای خیز جواب سلام میخواهم
نگاه نیمه تمامت تمام میخواهم
*بعد کوچه دیگه یه چشمش باز نمیشه... الهی بشکنه
دست مغیره... الهی بشکنه اون دستی که به صورتت
زد... به جور سیلی زد گوشواره از گوشش افتاد* ...
نگاه بی رمق و دست بی رمق آری
شباهتی چه صمیمانه با شفق داری



اگر چه قصه ی فتح علی شنیدنی است
شکست تازه ی امروز نیز دیدنی است
چه شد که زندگیت را ز سر نمیگیری
و مرغان مرا زیر پر نمیگیری
اگر نه فکر دل یار خسته را بکنی
ز جا خیز که همسایه را دعا بکنی
مرو که چینی این دل، شکسته تر نشود
غریب خسته ی این شهر خسته تر نشود
هنوز ناله ی جانکاه تو به پشت در است
تنت از آتش آنروز خشم شعله ور است
سخن اگر چه نگفتم ولی دلم پر بود
تنت از آتش آن نگاه من که همیشه به خاک چادر
بود

*مگه میشه یه مادر بچه های قد و نیم قد داشته
باشه... از خدا بخواد از دنیا بره... همه ی مادرا
آرزوشون اینه وقتی بچه دارن بچه هاشون بزرگ
بشن... پسر دوماه کنن... دختر رو عروس کنن... اما
این روزگاریه کاری با زهرا کرد... فرمود علی جان
هر مادری نگران بچشه... علی جان بچه هامو به تو



میسپریم... خیلی حواست به بچه های من
باشه..... فرمود سلام منو تا قیامت به بچه هام
برسون... هر کی برا فاطمه امشب اومده زار بزنه بچه
ی فاطمه است... مادر جان و علیک السلام... مادر
امشب میخوایم بگیم کاش ما تو کوچه
بودیم... میگفتیم نامرد سیلی رو تو صورت من
بزن... مادر جان ما باروضه ی حسینت بزرگ
شدیم... مادر امون ما رو با محبت حسین شیر
دادن... فرمود: علی جان شبا بالا سر حسینم آب
بذار... حسین تو رجم من بود هی میگفت یا "أمّ اَهِ
انا لعطشان" ... چه خبره... امشب امام زمان کجا گریه
میکنه برا مادر... صورت رو قبر گمشده ی مادر... آقا
به حق مادرت امشب یه نگاه به ما کن *

خدا حافظ ای، دردها رنج ها

خدا حافظ ای، شهر نامردها

خدا حافظ ای، ماجرای فدک

خدا حافظ ای، کوچه، سیلی، کتک

خدا حافظ ای، جان افروخته

خدا حافظ ای، سینه ی سوخته

*ان شاء الله هیچوقت کس و کسارتِ مریض نشه... اونم از نوع مریضی سخت... هر روز میره اونی که مریض داری میکنه میگه الحمدلله امروز رنگ و روش بهتر شد... یا وقتی میره میگه امروز حالش زیاد مساعد نبود... بچه ها هر روز بیدار میشدن بینن حال مادر چطوره... میدیدن مادر صورتش زرد تر، لاغر تر شده... اما فردای روز کسی که از دنیا میره... میگه روز آخری حالش خوب بودا... بچه ها بلند شدن بینن حال مادر چطوره دیدن مادر تو بستر نیست... زودی همدیگرو بیدار کردن حسین جان حسن جان... اومدن تو صحن حیاط دیدن مادر نشسته داره آب و جارو میکنه... حسین جان مژده بده مادر امروز از بستر بلند شده... خودم دیدم دیگه دست به دیوار نمیگیره... ولی نمیدونم چرا هر جارویی که میزنه هی آه میکشه... خیلی خوشحال شدن بچه ها... یه نگاه کرد فرمود: فضا من این چند وقته خیلی اذیتت کردم... خانوم من کنیز شمام الحمدلله حالت بهتر... فرمود بله... اما یه کاری برا من بکن...



فضه زحمت برات دارم... خانوم جان امر
بفرمایید... میشه تنور و روشن کنی... میخوام خودم
امروز نون درست کنم... خانوم جان اجازه بده ما
انجام میدیم... فرمود نه چند وقته بچه هام دست
پخت منو نخوردن... من امروز از دنیا میرم... میخوام
بچه هام گرسنه نمون... اگه بدونن مادر غذا درست
کرده حتما میخورن... بیرمت پیش صاحبمون... مادر
جان نون درست کردی بچه هات گرسنه
نمون... میگن بچه بادومه... ما ایرانیا میگیم بچه
بادومه اما نوه مغز بادومه... همه مادر بزرگا عاشق نوه
هاشون... مادر جان کجا بودی نوه کوچولوت رقیه
خانوم هی میگفت: بابا دلم درد میکنه * ...

ز خانه ها همه بوی طعام می آمد

ولی به جان تو بابا گرسنه خوابیدم

* نون و درست کرد... گفت زینب مادر بیا... بعد از
نود و پنج روز... خودش شونه دست گرفت.. همچین
که شونه رو گرفت هی موهای زینب رو شونه
میزد... گره های تارای موهاشو باز میکرد... هی

میگفت مادر ان شاءالله هیچ وقت این موهات پریشون
نشه... حتی تو گودال...

شب جمعه اگه ان شاءالله هرکی کربلا بود عوض همه
ما، روزه ی ارباب بخونه... شروع کرد دوتا پسرارو
صدا زد گفت میخوام حمامتون کنم... خودش
شستشوشون کرد... گره ی لباس حسن رو باز کرد
شروع کرد لبای حسن رو بوسیدن... ای شاهد کوچه
تا زنده ام به بابات حرفی نزن... من خوبم تو خوبی
مادر... هی این لبارو میبوسید... مثل اینکه میدید این
لبا داره در اثر زهر سبز میشه... حمامش کرد... حالا
نوبت کیه... نوبت نمک خونه ی فاطمه است... صدا
زد حسین بیا... سرتو بالا بیار مادر... پسر محجوب
فاطمه... همچین که لباسشو در آورد دیدن بدنشو
میبوسه... دست رو موهاش میکشه... ان شاءالله هیچ
وقت این موها گره تو دست کسی نخوره... هی این
سینه رو میبوسید... ایشالله هیچ وقت سینت سنگینی
نکنه... ایشالله هیچ وقت نیزه به پهلو تو نخوره... بچه
هارو که آماده کرد... رفت تو حجره روبه قبله دراز
کشید... خودش رو پوش سفید رو صورتش



کشید، فرمود: تا چند لحظه دیگه اسما منو صدا کن... اگر دیدی جواب نمیدم زود برو علی رو خبر کن... اسما میگه: هرچی گوش دادم دیدم زیر لب داره شکوه میکنه: بابا یا رسول الله... کجایی بینی با دخترت چه کردن این امت... بابا جان علی رو تنها گذاشتم... میگفت چند لحظه ای گذشت دیدم صدا نیاد صدا زدم یا فاطمه... یا بنت محمد المصطفی... یا زوجه ولی الله... یا ام الحسن و الحسین... دید جواب نمیده به سر و صورتش زد... او مد بره مسجد علی رو خبر کنه... یه وقت دید دوتا آقازاده ها وارد شدن... همچین که این دوتا آقازاده ها او مدن صدا زدن: اسما مادر مون کجاست... گفتم اینا بچن اذیت میشن... گفتم بچه ها بیاید برید غذا تون رو بخورید... یه وقت دیدم امام مجتبی فرمود تاحالا کی دیدی مابی مادر غذا بخوریم... منم دلو زدم به دریا... گفتم بچه ها از این به بعد باید بی مادر غذا بخورید... بچه ها خودشون رو انداختن رو بدن مادر... تموم شد دیگه... یکی میگه مادر من حسنم یکی میگه مادر من حسینم... گفتم آقازاده ها زود

برید باباتون رو خبر کنید... جرات میخواد از اینجا به بعد روضه خوندن... یا امام زمان این جرات رو به من بده... اقا زاده ها زدن بیرون... صدا ناله هاشون بلند شد... علی خیر شکن، علی که یه تنه جلو این همه دشمن می ایسته... تو رکوع نماز بود... یه وقت شنید بچه ها میگن بابا بیا دیگه بی مادر شدیم... دیدن علی با صورت رو زمین افتاد... مدینه رفته ها میدونن... از مسجد النبی تا بیت الفاطمه هیچ راهی نیست... هی آقا میخورد زمین بلند میشد میگفت: زهرا... رسوند خودش رو بالا سر خانومش، صدا زد زهرا جان دید جواب نمیده... هی صدا میزد: خانوم جان! دختر پیغمبر! دید جواب نمیده... آه، یه وقت ناله زد صدا زد: زهرا من علی غریبم... میگه دیدن آروم آروم چشمش باز شد... دست لرزش رو بالا آورد... اشکای چشای علی رو پاک کرد... یه نگاه کرد گفت علی زهرا رو حلال کن... تو کوچه خواستم حمایت کنم اما این مغیره نداشت *



روضه و توسل جانسوز و ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها به نفس سید مهدی میرداماد

سایه سوختنِ خیمه به دیوار افتاد...
گذر زینب از این کوچه به بازار افتاد...
پای آتش به درِ خانه گُل ها وا شد
غنچه ای سوخت، به پهلوی گُلی، خار افتاد
*گریه برا حضرت زهرا سلام الله عليها با ناله خوبه ..
امام صادق علیه السلام فرمود : خدا رحمت کنه شیعه
ای که برا مادر ما بلند گریه کنه * ..

کینه و بغض و حسد دست که دادند به هم
دستِ مادر وسطِ معرکه از کار افتاد...
تا که یک بار نیفتد پدری روی زمین
مادری پیشِ نگاه همه صد بار افتاد
* نمیخوام علی زمین بخوره .. من هزار بار زمین
بخورم عیبی نداره .. علی خیبر شکن و یدالله ... علی
زمین نخوره ...

روضه بگم صدا ناله ت بلند شه .. خانم جان ، ندیدی
 علی زمین بخوره .. نمیخواستی علی زمین بخوره .. اما
 چه کنم بزارید بگم فاطمیه ست .. سه جا سراغ دارم
 علی خورد زمین .. یکبار وقتی خبر دار شد ، زهرا شو
 از دست داده ... نوشتن جلو در مسجد دید بچه ها
 دارن میلرزن ، حسنم ، حسینم .. چی شده بابا ..؟

تا گفت بابا .. مادر از دنیا رفت .. سلمان میگه دیدم «
 فسقط علی وجهه » علی جلو چشم همه با صورت افتاد
 .. هیچکی تا حالا این صحنه رو ندیده بود بدر و اُحد و
 خیبر و احزاب .. تو سختترین نبردهای تن به تن ،
 کسی زمین خوردن علی را ندیده بود .. خورد زمین ..

یه جا دیگه هم خورد زمین .. خدا هر کی عزیز داره
 براش نگه داره .. بعضی ها داغ میبینن ، اما یه جور داغ
 که میتونه آدم باهش کنار بیاد ، خانواده های شهدا
 را ببینید .. ندیدن بدن عزیزشون چه بلایی سرش
 اومده . چقدر سخته آدم نباشه مسافرت باشه ، بره
 مثلا یهو صبح بهت خبر بدن پاشو بیا بری بینی
 عزیزت جنازه ش تو سرد خونه اس ، به لحظه
 آخرش نرسی .. چقدر سخته ، داغ ، داغ سخته ، اما یه



وقتی آدم با اون عزیزش حرف میزنه لحظه آخر
اینقدر باهش حرف میزنی خودت چشماشو
میبندی خودت پارچه روی صورتش میکشی با هاش
کنار می آیی.. اما نباشی ، مریض باشی یه جای دیگه
باشی یک دفعه بهت خبر بدن یک دفعه بفهمی

وای از دلِ علی که او مد تو حجره دید پارچه رو
صورت فاطمه اس ... اسماء میگه دیدم زانوهایش
لرزید .. خورد زمین .. هی میخواست بلند شه این چند
قدم رو تا بدن راه بره .. نتونست .. میگه دیدم علی با
زانو او مد کنار بدن ..

یه جای دیگه ام زمین خورد .. اونم کنار قبر .. وقتی
بدن زهرا رو بغل کرد ...

علی جان سه مرتبه زمین خوردی ... اما هیچکدومش
با نیزه نبود .. با سنگ نبود .. با شمشیر نبود ..
حُسینت بالای ذوالجناح ... حسین

“قَوْفَ يَسْتَرِيحَ سَاعَهُ” ایستاد روی اسب یه مقدار
استراحت کنه .. به نیزه تکیه داده بود .. نانجیب گفت
هر کی سنگ داره بیاره .. حسینتُ سنگ باران کردن

.. پیش‌ونیش رو شِکوندن .. پیراهنش رو بالا زد ..
حرم‌له روی کُنده زانو نشست .. قلبش هدف
گرفت ...
حسین

اینجا مرحوم مفید می‌گه : هر کاری کرد تیر از روبرو
در پیاره نشد .. کمر رو خم کرد .. تیر از کمر بیرون
کشید .. خون مثل ناودان میریزه .. هر کاری کرد
خودشو روی اسب نگه داره نشد ... آخ ... با صورت
از بالای ذوالجناح ... بلندمرتبه شاهی ز صدر زین
افتاد ..

**روضه و توسل ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ
سیدرضا نریمانی**

خدانگهدار، ای مهربونم
ای هم زبونم، چراغ خونم
خدانگهدار، بانوی خستم
از پا نشستی، از پا نشستم
یادم نمیره، اون کوچه و در



دیوار و مسمار، آتیش و هیزم
یادم نمیره، تو گریه کردی
من گریه کردم، میون مردم
یادم نمیره، من که یه روزی
با این دو دستم، خیبر شکستم
یادم نمیره، همسایه هامون
زُل میزدن به، طناب دستم
گفتن علی، نظر شدی، خندیدن
یکم شکسته تر شدی، خندیدن
رد شدن از کنار من، میگفتن
سلامتی پدر شدی، خندیدن
خدانگهدار، ای یار جونی
هنوز برا من، تو پهلوونی
سرت رو پایین، چرا گرفتی
نبینم اینجور، عزا گرفتی
عیبی نداره بیا، خیال کن
اصلا ندارم، هیچ زخم و دردی
عیبی نداره، اشکاتو پاک کن
زینب نبینه، که گریه کردی



عیبی نداره، فدا سرتو
اگه سرم خورد، گوشه ی دیوار
عیبی نداره، دیگه گذشته
هر وقت که خواستی، این میخ و بردار
بین حسن، رو زانو هام خوابیده
دیده تو گریه میکنی ترسیده
مادر براش بمیره، خواب دید انگار
پریده از خواب و، تنش لرزیده
از کوچه گفتن در دسر داره
کی از حال حسن خبر داره
شبا با گریه زیر لب میگفت
مادر دلش خوش بود پسر داره
از کوچه ی ما برو برو
دیگه نینم تورو برو

علی مانده است رد خون کوچه، چشم ما روشن
و این حیدر شکستن را خودت بانو تصور کن
تصور کن علی را در میان بغض این خانه
سکوت میخ و آهن را خودت بانو تصور کن



کنارم باش تا آخر، فلانی داشت می خندید
غرور تلخ دشمن را خودت بانو تصور کن

*از امشب برات بگم، غسل که تمام شد، کفن کردن که تمام شد، امیرالمؤمنین یه نگاهی انداخت دید کسی نیست کمکش کنه، گرچه امام صادق فرمودند: اینقدر بدن مادر ما فاطمه نحیف و لاغر شده بود، بعضی ها میگن: امیرالمؤمنین یک تنه تابوت رو بلند کرد. اما این نکته ای رو که میخوایم بگم علامه حسن زاده ی آملی نقل می کنند، میگه: امیرالمؤمنین صدا زد: حسن جان! برو سلمان رو خبر کن بیاد کمک من باشه. سلمان میگه: تو خونه نشستم دیدم در خونه رو میزنند تا در رو باز کردم دیدم امام حسن سر به دیوار گذاشته، سلمان بلند شو بیامی خواهیم مادر رو ببریم. او مدم تو خونه ی علی دیدم چه اوضاعی است، زینبین یه طرف، حسن و حسین یه طرف، یه طرف هم امیرالمؤمنین سرتاپا خونی و سر تا پا خاکی... تا چشمش تو چشم سلمان افتاد همیدیگر رو بغل

کردن، سلمان دیدی چه خاکی به سرم شد، دیدی
فاطمه ام رو ازم گرفتن... همه بگید: یازهرا*...

**روضه و توسل جانسوز و ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها
به نفس سید مهدی میرداماد**

یه مدینه یه بقیعِ یه امامی که حرم نداره

نیمه شب ها، کسی نیست تا

روی قبرش، یه دونه شمع بذاره

امون ای دل... امون از غریبی...

* دلم برا مدینه تنگ شده.. ان شالله آل سعود نابود

بشه بریم مدینه...

مدینه بری، نتونی داد بزنی بگی علی.. مدینه بری، یه

دل سیر برای فاطمه گریه نکنی.. مدینه بری،

قاتلاشو جلو چشمت بینی.. ان شالله باهم بریم

مدینه... یه نفر اگر به یه رفتاری معروف باشه، مثلاً

یه اخلاقی یه رفتاری یه منشی، مثلاً لباس تیره پوشه

همیشه، همه ی سال لباس تیره پوشه، اگه یه بار

ترک عادت کنه، لباس روشن تنش کنه همه یادشون

میمونه، میگن فلانی اون شب لباسش روشن بود،



برخلاف همه ی عمرش.. چى بخوام بگم مادر ما خبر داری!!...

پنج نفر امام صادق فرمودند: گریه کن های این عالم پنج نفرن، بکائین عالم، خسته ی بکائین عالم، یکی آدم ابوالبشر وقتی رانده شد از بهشت سیصد سال به نقل معروف گریه کرد تا بخشیده شد.. دومین از گریه کن های عالم، نوح نبی هست برای هدایتِ اُمّتش سالیان درازی گریه کرد، سومین بکائین عالم، یعقوب پیغمبره اینقدر برای یوسفش گریه کرد چشماشو از دست داد، چهارمین گریه کنه عالم، زین العابدین هست چهل سال بعضی ها نوشتن سی و پنج سال بعد از عاشورا آب می دید، آتش می دید، بچه شیرخواره میدید گریه می کرد و پنجمین نفر امام صادق می فرماید: پنجمین از گریه کن های عالم و سرآمد همه... یک مادر هجده ساله است.. سوال خلیفه... حرف خلیفه... می خوام بگم آدم سیصد سال گریه کرد، زین العابدین چهل سال گریه کرد، معلوم آدم چهل سال گریه کنه بایدم سرآمد گریه کن ها باشه، اما حضرت زهرا سلام الله علیها

، نود و پنج روز گریه کرد... تو این فاصله، از رحلت پیغمبر بیست و هشت صفر تا شهادت بی بی به نقل معروف، سوم جمادی الثانی تو این نود و پنج روز نوشتن حضرت زهرا سلام الله علیها این همه گریه، گریه، پرچم گریه را بلند کرد، آنقدر گریه کرد که به علی گفتند ما خسته شدیم از گریه هاش، بهش بگو بره بیرون از مدینه گریه کنه، همسایه ها رو میگم...

تو این فاصله مادر ماه سه بار خندیده سه تا لبخند زده... من می خوام سه تا لبخند رو بگم.. گفتم کسی که نود و پنج روز گریه کنه سه بار لبخند بزنه، تو تاریخ می مونه... کجا لبخند زده بیچاره کرده علی رو.. لبخند اول پدرش رسول خدا داشت از دنیا میرفت، کنار بستر داشت گریه میکرد بی بی (پدر داره از دست میره) اینقدر بی تابی کرد پیغمبر زهرا را صدا زد: فاطمه جان بیا یک چیزی آهسته بهت بگم
امیرالمومنین ایستاده،

سلمان ایستاده، ابن عباس، پیغمبر آرام زهرا شو بغل کرد، آهسته کنار گوش فاطمه یه جمله ای گفت..
امیرالمومنین میگه دیدم وسط گریه زهرا یه لبخند



زد، بعدها امیرالمومنین از بی بی سوال کرد .. خانم جان تو اون لحظه ای که پدر از دست می دادید، یه لحظه وسط گریه خندیدی .. علی جان .. طاقتشو داری بهت بگم آره فاطمه جان .. بابام بهم گفت فاطمه جان غصه نخور دخترم، فراق بین من و تو خیلی طول نمیکشه .. اول کسی که به من ملحق میشه تویی .. تو زود می آیی پیش من ... جدایی من و تو خیلی طول نمیکشه .. این یه لبخند ... دومین لبخند، همین روزا بود دیدن بی بی خیلی نگران و ناراحت، مرحوم محدث قمی، تو بیت الاحزان آورده است .. اسماء می گه گفتم خانوم جان شما را ناراحت می بینم .. چیزی شده .. گفت اسماء نگرانم .. نگران چی ..؟ بچه ها هستن، علی ..، گفت اسماء نگرانم، وقتی من از دنیا رفتم منو می خواهید چه جوری تشیع کنید ... خانم جان این حرفها را ننزید .. ایشالله هستید .. اسماء نگرانم حجم بدنم توی تابوت نامحرم بینه .. تابوتهای مدینه جداره نداشت، دیوار نداشت، اسماء میگه گفتم خانوم جان، من تو حبشه بودم یه نوع تابوت دیدم، میخوای بگم درست کنن .. گفت آره به من بگو .. گفتم

دیوار داره بدنتون رو کسی نمی بینه ... بعضی نقل ها نوشتن امیرالمومنین تابوت رو درست کرد.. به قول یه اهل دلی.. میگفت : همون چوبی که میخواست برا محسنش گهواره درست کنه ، همون چوب رو برای فاطمه تابوت درست کرد، یه تابوت درست کرد، با دیواره مثل همه تابوت هایی که ما داریم نوشتن بی بی دو عالم اومد تو حیاط، تا نگاهش به تابوت افتاد، یه لبخند زد ، گفت علی خیالم راحت شد، این همونی که من میخوامم ... این دو تا لبخند ... اما لبخند سوم میگشاه آدمو.. هرکی صدا داره.. کمک کنه.. صدادر گریه کنید.. برا حضرت زهرا باید بلند گریه کنید.. دو تا لبخند رو گفتم.. لبخند آخر کجا بود.. اون لحظه و ساعتی که.. امیرالمومنین سر زهرا را بغل کرد ... نفسای آخر ... همه نوشتن فاطمه جان داده بود.. علی هی التماس میکرد ... فاطمه با من حرف بزن .. یا ام الحسن “یا بَضْعَهُ خیری الوَری ” .. همه نوشتن جان از بدن بی بی مفارقت کرده بود ... اما یه جوری علی گریه میکرد.. مثل بچه های یتیم .. دید صدا نمی آد .. دیدن داره بلند گریه میکنه..



زهرا من علی ام...چشماتو وا کن...چشماشو باز کرد...دید سرش تو بغل علی هست، یه نفس کشید.. تا حالا بالا سر محتضر بودی، محتضر چشماشو مبینده فکر می کنی تموم. یک دفعه چشماشو وا میکنه...چشمش باز کرد علی اومدی...میخوام یه سوال ازت بپرسم...خیالمو راحت کنی...چی میخوای فاطمه جان..علی از بابام شنیدم..زهرا اگه علی ازت راضی باشه..خدا ازت راضیه...علی نه سال تو خونت بودم..دارم میرم..از من راضی بود یا نه..؟حلالم کردی یا نه..؟تا علی سر و به علامت تایید نشان داد... آره راضی ام.. یه مرتبه دیدن فاطمه لبخند زد*...

خداحافظ... ای تمام امیدم..

در این عالم بهتر از تو ندیدم..

زهرا یه لبخند زد و چشماشو بست، آخرین خداحافظی شو بگم "هرکی ناله داره حق شو ادا کنه..سادات ببخشن"

خداحافظ...کوچه های مدینه..

خداحافظ..میخ پهلوی وسینه..



خداحافظ... ای نماز نشسته..

*دلت رو بیرم کربلا... دختر از مادر یاد گرفت..مادر
اینجوری خداحافظی کرد..یه روزی هم دختر..اومد
بالای تل زینبیه* ...

خداحافظ ای برادر زینب..

حسین....

خداحافظ... ای برادر زینب..

خدا حافظ.. سایه ی سر زینب..

حسین....

**روضه و توسل شهادت حضرت صدیقه طاهره زهرا ی مرضیه
سلام الله علیها با نوای گرم حاج حسن خلیج**

شفیعه ای که شفا می دهد، جواب شده است

فَلَّکَ به رویِ سَرِ مرتضی خراب شده است

نفس کشیدنِ زهرا، چقدر قیمتی است

که قَدَرِ جانِ علی، هر نفس حساب شده است

*گفتن:بابا! مادر مُرد...روای میگه: از خونه تا مسجد
راهی نبود،اصلاً تو هم بوده،هی علی می خورد زمین،
هی بلند میشد...وارد حجره ی فاطمه شد،دید پارچه



ای کشیدن رو صورتِ زهرا... زینبین هر کدوم گوشه
ای نشستن، زینب و أم الکلیثوم دارن می‌لرزن... او مد
بالا سر زهرا نشست، پارچه رو کنار زد... فاطمه
جان*...!

برای صورتِ او برگِ گل ضرر دارد
همان کسی که به او حورا خطاب شده است
* از امام صادق علیه السلام پرسیدند: آقا جان! چرا به
مادرِ شما گفتند: اِنْسِيَّةُ الْحَوْرَا؟ فرمود: حوریه توی
بهشت اگر برگ بهشتی از درخت جدا بشه، تو آسمون
بچرخه... از کنارِ صورتِ حوریه رد بشه، صورت
حوریه کبود میشه...

چقدر لطیف... اون وقت اون نامرد سیلی هاش مشهور
بوده، در عرب میشناختنش، اون وقت شما تصور کنید
این نانجیب، دست های بلند، قلبش پر از کینه، حالا
زهرا رو تنها گیر آورده*...

مهریه ی فاطمه را شرمِ مرتضی پرداخت
برای دادن مهرش، چقدر آب شده است
دلیل شرم علی، بال زخمی زهراست

دلیل شرم علی، قصه طناب شده است

شاعر محسن حنیفی

*همچین که پارچه رو کنار زد، زینب داره می بینه، دو تا دستای کوچیکش را گذاشت رو صورتِ مادر تا بابا صورت رو نبینه، هفتاد و چند روز زهرا رو گرفته... دستای کوچیک زینب رو علی گرفت، عزیز دلِ بابا، تو فکر کردی بابا خبر نداره؟

علی سَرِ فاطمه رو گذاشت رو زانوش، دخترِ رسول الله! دید جواب نمیآد... مادرِ حسن و حسین! دید جواب نمیآد... رمز و کلیدِ قفلِ زبون فاطمه یه کلمه است، زهرا! من علی ام... تا گفت: من علی ام، چشمای زهرا باز شد... دید علی نشسته، قطره قطره اشک های چشمِ علی روی صورت فاطمه... زهرا با همون دستِ شکسته، که جون نداره بالا بیاره، هی دست رو میخواد بالا بیاره، اما دست می اُفته، بار دوم، بار سوم، امیرالمؤمنین فرمود: فاطمه! میخوای چه کنی؟ این دستِ شکسته رو اینقدر بالا نیار... دست رو برد زیر دست زهرا، دست رو بالا بیاره... اینقدر زهرا خانوم، اینقدر علی دوستِ یه بار نگفت: علی تو صورتت



رو پایین بیار، اصلاً نمیخوام ببینم سرت پایین باشه، علی من همیشه باید سرش بالا باشه، دست زهرا رو آورد بالا، بالا، مقابل صورت، یه وقت امیرالمؤمنین دید انگشتای بی رمق زهرا حرکت کرد، اشکای صورت علی رو پاک کرد، علی جان! جلوی من اینجور گریه نکن...

شب شهادت مادر، اما بی حسین همیشه، بی کربلا همیشه، رفقا وقتی علی گفت: زهرا! من علی ام، زهرا چشمش رو باز کرد، شروع کرد با علی حرف زدن، اما ” لا یومَ کیومک یا ابا عبدالله ” ابی عبدالله هرچی صدا زد: علی اکبر! من باباتم* ...

ای پسر من پدرِ پیرِ تو هستم
پدرِ پیر و زمین گیرِ تو هستم
سخنی گوی دلم را خوش کن
تو که آتش زده ای خاموش کن
بشین خونه رو آب و جارو نکن
بذار زخم پهلوت بهتر بشه
خودم از پسِ غربتم بر میآم
نمیخوام چشات واسه من تر بشه

می دونم پُر از درد هستی ولی
با این درد باید مُدارا کنی
دَرِ خُونَمون رو عوض می کنم

* می دونم چشمت به این در می اُفته یادِ محسن می
کنی، می دونم... باشه اما یه شرط داره *...

دَرِ خُونَمون رو عوض می کنم
به شرطی نیایی دَرُ وا کنی
نمی تونم از کوچه مون رد بشم
چیکار کرده این کوچه با روح من
خجالت ازت می کشم تا ابد
من و بسته بودند تو رو می زدند
زندگی با تو بس که شیرین بود
شور چشمان مرا نظر زده اند

* مگه یادم میره زهرا جان *!..!

تو زمین خوردی و جماعتِ پست
خنده ها از تَه جگر زده اند



زندگی با تو بس که شیرین بود
شور چشمان مرا نظر زده اند
تو زمین خوردی و جماعتِ پست
خنده ها از ته جگر زده اند
قلم افتاد دستِ بی هنران
رنگ شب بر رخِ قمر زده اند
سیلی و میخ و تازیانه بر آن
صورت و سینه و کمر زده اند

*اینکه میگن: مغیره و قنفذ تو کوچه بودند، نه، بخدا
فقط این دو تا نبودند، بزرگشون ایستاده بود، همه
میخواستن خودشون رو به رئیسشون نشون
بدن...مغیره زد، قنفذ زد، خالد زد، هر سگ و شغالی از
راه رسید زد...خودشم گفت: من دارم از قافله عقب
می افتم...خود ملعونش هم اومد جلو...با غلاف* ...

بوته ی یاسِ نازنینِ مرا
دستچین نه، بلکه با تبر زده اند

*اما اینا که چیزی نیست، کجا بودید کربلا، دور گودال
حلقه زدند، نیزه دار با نیزه میزنه، “.....أَلَسَّالْمُ عَلَی
الشَّیْبِ الْخَضِیبِ ”...آقا رو به رو خوابوند، “أَلَسَّالْمُ

عَلَى الْخَدِّ التَّرِيْبِ ... أَلْسَلَامٌ عَلَى الْمَنْحُورِ فِي
الْوَرَى ”...حسین*....

**روضه و توسل جانسوز و یژة شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها
به نفس به نفس حاج سید مهدی میرداماد**

نه بوی مُشک، نه چون بوی نافه ختن است
نه بوی یاسمن است، نه بوی یاس من است
نه بوی چادر خاکی، نه عطر آن گودال
بقیع؛ روضه مکشوفِ کوچه و زدن است

* آن شالله روزی بشه بریم مدینه اونجا ناله بزیم و
گریه کنیم .. بریم پشتِ بقیع روضه مادرمون بخوانیم
.. آخه مادرِ ما خیلی خورده زمین .. الله اکبر .. بگم
صدا ناله ت بلند شه ... آخه حرف از زمین خوردن
شد .. خیلی ها زمین خوردن .. اما من میگم اگه همه
عالم زمین بخورن خدا نکنه مرد زمین بخوره جلو
چشمِ بچه هاش .. اون صحنه ای که مرحوم محدث
قمی تو بیتُ الاحزان میگه ، خیلی هضمش سخته ..
آخه طرفِ مقابلمون علی ... دلدل سوارِ عرب ..
قهرمانِ بدر و خیبر و احزاب .. طرفِ مقابلمون کسی



که یه روز نود تا زخم خورده خم به ابرو نیاورده .. چه اتفاقی افتاد ، یه خبر کاری کرد مولای ما به این روز بی افته .. یه خبر .. مرحوم محدث قمی میگه بچه هاش اومدن جلو در مسجد ، تا دید بچه هاش آشفته ان ، پریشانن ؛ چی شده بابا ؟ حسنین گفتن بیا بابا بی مادر شدیم .. نوشتن : فَسَقَطَ عَلَيَّ وَجْهٌ ...

علی با صورت افتاد رو زمین ... یه خبر کاری کرد علی با صورت افتاد رو زمین .. آه ... بریم کربلا .. بوی محرم از الان دیگه کم کم شنیده میشه .. یه خبر کاری کرد علی جلو مسجد با صورت خورد زمین .. کربلا .. یه صدای ناله ، با حسین همین کار کرد ... کجا؟؟؟ تا صدا علی اکبر شنید فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ (ع) عَنْ قَرَسِيهِ إِلَى الْأَرْضِ ... ارباب منوشما با صورت افتاد رو خاک ... دیگه زانوش رمق نداشت ..

نمیدونم برم جلوتر یا نه ؟ با ناله ت منویاری کن فرج امام زمانمون .. میخوام بگم امیرالمومنین مرد جنگ ، سردار خبیر دیده و بدر دیده بود ، تو زمین صاف و هموار و کوچه هی خورد زمین هی بلند شد .. اما

کربلا .. یه زنی تو سراشوییِ گودال ، چادر به سر ..
می‌دید حسینشُ دارن میکشن ...
وای ... ای حسین* ... زینتِ دوشِ نبیِ رویِ زمین
جای تو نیست .. ای حسین

روضه و توسل جانسوز و ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

به نفسِ حاج محمد رضا بذری

همسایه ها به مجلس ختمت نیامدند
من بودم و همین دو سه تا بچه های تو
خیلی به مجتبای تو برخورد فاطمه
فامیل کم گذاشت برای عزای تو
جای تمام شهر خودم گریه می کنم
از بس که خالی است در این خانه جای تو
زهرا مرا ببخش که نگذاشت غر بتم
یک ختم با شکوه بگیرم برای تو ...

علی رو حلال کن ، ورم داره بازوت
علی رو حلال کن ، که بشکسته پهلویت
علی رو حلال کن برا لحظه ای که



تو افتاده بودی در افتاده بود روت ..
علی رو حلال کن .. علی رو حلال کن ..
علی رو حلال کن ، عدو بی حیا شد
علی رو حلال کن ، که غوغا به پا شد
علی رو حلال کن برا لحظه ای که
برا اولین بار که پایِ مغیره به این خونه وا شد
علی رو حلال کن .. علی رو حلال کن ..

زهرا مرا ببخش که نگذاشت غربتم
یک ختم با شکوه بگیرم برای تو ...

از دست گریه های تو راحت شد این محل
شکوه نمی کنند به من از صدای تو

* هر شب میومد کنار قبر زهراش .. یکی ازین شبها تا
خواست در و بینده دید صدا گریه میاد .. دید صدا
صدای حسین ... میگه بابا امشب میری میشه منم
ببری ؟ .. من دلم برا مادریه ذره شده .. نیمه شب
دست حسین گرفت . با هم قدم قدم زنان اومدن کنار
قبر بی بی ، چند قدم مونده به قبر بی بی دیدن حسین
پا برهنه شد .. آروم آروم خودشو رسوند کنار قبر

مادر .. دست به سینه گذاشت سلام داد .. یه وقت خودشو انداخت رو قبر مادر ، صورت به قبر گذاشت .. گفت مادر دلم برات تنگه ... مادر رفتی دیگه خبر از بچه هات نمی گیری .. (کجا نشستن گریه کنا ، گفتمو التماسِ دعا ...) اینجا یه جا بود نیمه شب حسین صورت به قبرِ مادر گذاشت ... یه نیمه شبی هم بعدِ کربلا ، زینب اومد کنارِ قبرِ مادر ... صورت رو قبرِ مادر گذاشت ... گفت مادر ، یادته یه پیراهن بهم دادی به حسین بدم ؟ .. مادر هر دختری بره سفر ، سوغات می آره ، منم سوغات آوردم ... این پیراهن پاره پاره و خونی رو گذاشت رو قبرِ مادر ... مادر اینم سوغاتِ سفرِ زینب* ...



روضه خوانی آیت الله کمیلی حفظه الله به مناسبت شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ
الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ
أَعْظَمَ اللَّهُ أَجُورَنَا وَاجُورَكُمْ، بِمُصَابِنَا وَمَصَابِكُمْ وَ
سَيِّدَتَنَا وَمَوْلَاتَنَا، صَاحِبَةُ الْأَعْزَا فَاظْمَةُ الزَّهْرَا سَلَامَ اللَّهُ
عَلَيْهَا

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ .

السَّلَامُ عَلَى السَّيِّدَةِ الْجَلِيلَةِ الْجَمِيلَةِ، الصِّدِّيقَةِ الطَّاهِرَةِ
،الْبَتُولِ الْعَذْرَاءِ، صَاحِبَةِ الْمَنَاقِبِ وَالْفَضَائِلِ أُمَّ الْأَيْمَةِ
الْجَبَّاءِ ، سَيِّدَةِ نِسَاءِ، الْمَكْسُورَةِ ضِلْعُهَا، الْمَخْفِيَّةِ قَبْرِهَا

يَا أَبَتَاهُ! صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا
صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

* در اشعار بی بی کلمه ی “غَوَالِي” آمده * ...

مَاذَا عَلَى الْمُشْتَمِّ تُرْبَةً أَحْمَدَ
أَنْ لَا يَشَمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا

“غَوَالِي” رو معنی کنیم، یعنی آن عطر خوشبو، بعد از رحلت پدر می آمد یک مشتکی از خاک قبر مطهر پدر را بو می کرد، با خودش می گفت: بابا! اینقدر این خاک قبر نزد من خوشبو است که نیازی به “غَوَالِي” ندارم، ببینید این علاقه ی پدر به دختر تا کجاست.

فرمودند: “يَا بِنْتِي! إِنَّكَ أَوْلُ مَنْ تُلْحِقِينِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي” دخترم تو اولین نفر از اهلیت من هستی که به من ملحق می شوی.

به یک روایت چهل روز، به یک روایتی هفتاد و پنج روز و روایتی نود و پنج روز که این روایت را مرحوم قمی بیشتر تأیید کرده. گفته ی پدر تحقق پیدا کرد “مَا زَالَتْ بَعْدَ أَبِيهَا مُعَصَّبَةً الرَّأْسِ، نَاحِلَةً الْجِسْمِ” آنقدر گریه کرد که اهل مدینه به تنگ آمدند، “إِمَّا أَنْ تَبْكِي لَيْلًا وَإِمَّا أَنْ تَبْكِي نَهَارًا” فرمودند: علی جان!



هر چه شما بگویی، دست حسن و حسین رو می گرفت
می آمد پشت دیوار بقیع، بیت الاحزان* ...

الْوَاثِبِينَ لِيُظْلَمَ آلَ مُحَمَّدٍ
وَمُحَمَّدٌ مُلْقَىٰ بِلَا تَكْفِينِ
أَبْتَاهُ هَذَا السَّامِرِيُّ وَعِجْلُهُ
تُبَعَا وَمَالَ النَّاسِ عَنْ هَارُونَ
قَهَرُوا يَتِيمَيْكَ الْحُسَيْنِ وَصِنْوَهُ
وَسَأَلْتَهُمْ حَقِّي وَقَدْ نَهَرُونِي

* اینجا یک دختر است که با پدر اینگونه نوحه، ناله و
نجوا دارد، یک دختر دیگری هم من سراغ دارم
گودال قتلگاه* ...

أَبْتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي أَيْتَمَنِي عَلَىٰ صِغَرِ سِنِّي؟
أَبْتَا أَنْظُرْ إِلَىٰ رُؤُوسِنَا الْمَكْشُوفَةِ
أَنْظُرْ إِلَىٰ عَمَّتِي الْمَضْرُوبَةِ ...

صَلَّى اللهُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ
عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَى يَوْمِ
الدِّينِ

**روضه و توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها
به نفس سیدمجددبنی فاطمه**

برای روضه ی زهرا

به خدا یک جمله بسه

تو کوچه گوشواره ی

عرش خدا از گوش افتاد

به روی عصمت الله

توی کوچه دست بلند شد

یه جوری سیلی زد

که فاطمه بیهوش افتاد

چشاش دیگه وا نمیشه



آخه از رو زمین پا نمیشه
حسن داره دق میکنه
گوشواره پیدا میکنه
کبود روی ماهشو
گرفته خون نگاهشو
فاطمه به علی نگفت
قصه ی قتله گاهشو
روضه ی کوچه خودش
اندازه ی صد سال حرف
روضه های فاطمیه
حرف تازه کم نداره
گریز روضه ی امشب
همین باشه که زهرا
تو این عالم یه سنگ
قبر کوچیکم نداره

کجا پیام زار بدنم

سرم و به دیوار بزnm

کجا پیام داد بزnm

بغضم و فریاد بزnm...

علی جان!

تو بر نوشتن قرآن به خانه مشغولی

بیا که سوره ی کوثر به کوچه افتاده

*خدا به عظمت فاطمه فرج امام زمان مُعَجَّل بفرما...
خیلی سخته... روزه ی حضرت زهرا همیشه سخت
بوده... چون روزه روزه ی ناموسِ علی... دیگه بعد
کوچه... حسن دیگه سمت مادر نرفت... خدا
نکنه... آدم مادرش جلوش زمین بخوره... هی
خجالت میکشه... میگه جلو بچه ام زمین
خوردم... میگه حسن هر وقت مادر رو می دید طرف
دیگر رو نگاه می کرد... می گفت: مادرم جلوم کتک



خورده... مادرم خجالت نکشه... غریب حسن... خدا
به حق امام حسن کریم اهل بیت گره این مردم و باز
کن... خدا به حق امام حسن ریشه ی وهابیت رو
بکن...

کوچه ای تنگ و... دلی سنگ و... صدای
سیلی... هرچه بادا باد میخونم هر کی اهلش بسم
الله... مقداد همچین که بعد شهادت او مدبره دومی
جلوشو گرفت گفت کجا میری زهرا را کجا دفن
کردید... تا امتنا کرد یه سیلی تو صورت مقداد
زد... مقداد افتاد رو زمین زد زیر گریه... گفت
دیدی طاقت نداری، چرا گریه می کنی...؟ گفت نامرد
گریه ام برا خودم نیست... فقط یه سوال
دارم... اینجور که به من زدی چطور به زهرا
زدی...؟... یه سیلی زد صورت بی بی ورم
کرد... دیگه با دست دنبال بچه هاش میگشت...
بلدی امشب داد بزنی یا نه... بگو وای مادر*...

مدح و توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ حاج حسین سازور

عرشیان دور سر زهرا فقط پر می زنند
بهر مستی از شرابِ نابِ کوثر می زنند
معنی آب حیاتِ آبِ وضویِ فاطمه ست
خضر و عیسی نیز از این باده ساغر می زنند
آسمانها موقع سجده به ذات کبریا
با توسل بوسه بر جا پای کوثر می زنند
هرچه خیرات است در عالم ز خیر فاطمه ست
خیرهای عالم از خیرالنسا سر می زنند
مثل سلمان باش در عرض ادب بر فاطمه
چون که سلمان ها همیشه با وضو در می زنند
در مدینه شأن زهرا را ولی نشناختند
با تبر بر ریشهٔ یاس پیمبر می زنند
باغ را آتش زدند و یاس بین شعله سوخت
شعله با این کارها بر عرش داور می زنند
تا که می بینند زهرا آمده در پشت در



بی ادب ها ، بی وضوها با لگد در می زنند
بدتر از این موقعی که در به شدت باز شد
خانمی را پیش چشم خیس شوهر می زنند
هرچه می گوید نزن نامرد! بارم شیشه است
حضرت صدیقه را از بغض ، بدتر می زنند
تازه بعد از اینهمه ظلم و جفا بر فاطمه
می نشینند و فقط طعنه به حیدر می زنند
مادرسادات دارد می رود از خانه و
اهل عالم در غمش بر سینه و سر می زنند

شاعر: مهدی نظری

*حالا روضه مو اینجور بگم ... فرستاد دنبال
سلمان ، فرمود به سلمان بگید بیاد ما دلمون براش
تنگ شده .. به عجله آمد خانه بی بی . حضرت
فرمود : سلمان کم به ما سر می زنی ؟ .. گفت خانم
دیگه بعد از پیغمبر سخته برام قدم به این خانه
بگذارم ..

فرمود سلمان جبرائیل برام از بهشت طعام آورده ،
رطب آورده ، سهم تو رم کنار گذاشتم . دانه ای از

رطبِ بهشتی به سلمان داد ، بعد شروع کرد برا
سلمان حرف زدن ...

سلمان در دامو نمی تونم به علی بگم .. انقد بدون
شب تا به صبح ناله میزنم از درد خوابم نمی بره ..
سلمان ، بد منو زدن ... سلمان ، نمیدونی چه حالی
داشتم زیر دست و پای مردم .. سلمان این حرفا رو
من به علی نزدم .. اما بهت میگم در تاریخ بماند ..
من باید از اون ضربه ها همون موقع میمردم ، اما
گفتم خدایه جونی بده از علی دفاع کنم .. (آخ
مدافع حرم علی ..) اشاره داشت بی بی به اون
مسئله کوچه .. خودشو رسوند با بدن زخمی به اون
جمعیت .. همه رو کنار زد .. شال کمر علی رو
گرفت جانباز امیرالمومنین . فرمود بمیرم نمیزارم
آقام ببرید .. سلمان ریختن سرم .. یکی با تازیانه
میزد .. خدا لعنت قنفذ .. انقد با قلاف شمشیر به
صورتم زد .. دستم از علی کوتاه شد ...

مردم .. این زدن زهرا انتشار پیدا کرد ... بسط
پیدا کرد ... حقیقت ضربه های زهرا کربلا تجلی
کرد ... راوی میگه ریختن سر زینب .. انقد بی بی



رو بالگد زدن .. انقد بی بی رو تازیانه زدن ...
اونجا صدا زد مادرش رو .. وا اُمّاه ...
حسین ... صل الله علیک یا مولانا یا اباعبدالله

**روضه جانسوز شام شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ
سید مجید بنی فاطمه**

دو چشمش بسته اما درد دارد
یقیناً بیش از اینها درد دارد
بریز آب روان بر سنگ غُسلش
ولی آرام اسماء درد دارد
نسیم آرامتر خوابیده بانو
مزن پروانه پر خوابیده بانو
دگر رخصت نیازی نیست جبریل
مزن دیگر به در خوابیده بانو
دو چشمت را به دست بسته بستم
تو را با حق هقی پیوسته بستم
مبادا پهلویت خونین شود باز
خودم بند کفن آهسته بستم
ندارد چاره با آهم بسازم



فقط با درد جان اهم بسازم
ز چوبی که نشد گهواره باشد
دوتا تابوت میخوام بسازم

*خیلی سخته آدم بخواد عزیزش رو خودش غسل
بده... از غروب هی میگفت بچه ها آروم گریه
کنند... علی امشب خیلی تنهاست... با اسماء دوتایی
کارها رو آماده کردن... کفن و آب و بچه ها دارن
نگاه میکنن... همه آستینها به دهانشون... علی
میخواد غسل بده... میخوام خودت روضه بخونی* ...

بریز آب روان اسماء

به جسم اطهر زهرا

ولی آهسته آهسته

نگه کن زردی رویش

بین بشکسته بازویش

لگد خورده به پهلویش

*اسماء میگه من آب میریختم... ولی یه وقت دیدم
علی دست از غسل زهرا کشید... هی نگاه میکنه هی
صورت به دیوار میذاره بلند بلند گریه میکنه... آقا
جان شما به بچه ها گفتی آروم گریه کنن... چی شده



داد میزنی... فرمود: همچین که غسل می دادم...
دستم رسید به بازوی ورم کرده ی فاطمه...

امشب تا میتونی داد بزنی بگو وای مادر... وای مادر
وای مادر... شروع کرد زهرا را کفن کردند... یه
وقت علی نگاه کرد دید بچه هات مبهوت... تا
معجز زهرا را باز کرد دادش بلند شد... میگفت: یه
خانوم هجده ساله موهاش سفید شده... زهرا روش و
از علی میگرفت... تا کبودی صورتش رو علی نبینه...

انشالله خدا مادراتون رو براتون نگه داره... یه نگاه
کرد دید بچه ها نگاه می کنند گفت بیاید... بچه های
فاطمه برای آخرین بار مادرتون و ببینید... بچه ها
آمدند جلو حسنین و زینبین خودشون رو روی بدن
مادر انداختند... شیخ عباس قمی میگه: همچین که
انداختن خودشونو یه وقت دستای زهرا بیرون اومد
بچه ها رو بغل گرفت... منادی بین زمین و آسمان
صدا زد: علی... بچه ها رو از مادرشون جدا
کن... چرا؟ میدونی چرا... چون این بچه ها طاقت
ندارن و ملائکه طاقت ندارن گریه بچه های فاطمه رو

بینن... علی با احترام بچه ها رو بغل گرفت... ناز و نوازش میکرد... حسن جان خدا صبرت بده... حسین جان خدا صبرت بده... زینب جان منم بی مادر شدم... به همه عالم خواست یاد بده یادتون باشه هر وقت دیدی بچه خودش رو روی بدن عزیزش انداخت باید با احترام بلندش کنی... یه گودال بود... تو اون گودال یه بابای بی سر بود... یه دختری اومد خودش رو روی بدن انداخت... هی صدا زد بابا بلند شو بین گوشواره هامو بردن... بابا بلند شو بین خیمه ها رو آتیش زدن... دیدن دسته حسین بالا آمد این دختر رو بغل گرفت... مگه علی یاد نداده بود چه جور جدا کنند... ریختن تو گودال... آنقدر تازیانه زدن... هر چه بادا باد امشب میگم... یه وقت این دختر بلند شد گفت: بابا دارن منو میزنن.. بابا بلند شو رو دارن عمه رو... حسین*

شکسته بال و پری ز آشیانه می بردن
تنی ضعیف غریبان به شانه می بردن
جنازه ای که همه انبیا به قربانش
چه شد که هفت نفر مخفیانه می بردن





مدینه فاطمه را روز روشن آزرده
چه شد جنازه ی او را شبانه میبردن
به جای گل که گذارند به روی قبر رسول
برای او اثر از تازیانه می بردن

* سلمان میگه وسطای نماز بودم... دیدم یکی داره
محکم درو میکوبه... ترسیدم چه خبر شده... زودی
نماز رو سلام دادم... در رو باز کردم دیدم حسن ابن
علی... سلمان کجایی بیا... گفتم آقا زاده چه خبر
شده... گفت سلمان بابام خیلی تنهاست... مادرم و
غسل داده... بیا بریم تشییع جنازه... هفت نفر بیشتر
نبودند... علی بدن زهرا رو برداشت... میخواد بدن و
تو قبر بذاره... سلمان و دیگران محرم نبودند...
بچه های فاطمه هم که با اون وضعیت، علی تک و تنها
بود... باید یکی تو قبر بایسته بدن و دست به دست
بدهند، علی تنهاست... یه وقتی دید از تو قبر دوتا
دست شبیه دستای پیغمبر... کنایه از اینکه علی جان
بده امانت منو... نیمه شب علی با خجالت این پیکرو
به دستای مبارک پیغمبر داد... خجالت کشید یا
رسول الله... اون روزی که زهرا وارد خونه من شد



صورتش کبود نبود... بازوش ورم کرده نبود... من از
همین جایه گریز بزنم... زینب این صحنه ی جا دیگه
براش تداعی شد... اونم تو خرابه بود... زن غساله
گفت خانوم دست نمیزنم تا به من نگی این بچه چرا
بدنش کبود شده... صدا زد زن غساله از کربلا تا شام
هرجا گفته بابا تازیانه خورده... ناله بزن: حسین*....

**مدح و توسل جانسوز و ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها
به نفس سید مهدی میرداماد**

کیستی تو بهشت بابایی
کوثر و قدر و نور و طاهایی
دو جهان ذره و تو خورشیدی
همگان قطره و تو دریایی
هم صدا با تمامی سادات
شیعه گوید تو مادر مایی
مطلع الفجر بامداد ازل



لیلهُ القدرِ حق تعالیی
برتر از درک و دانشِ همه ای
چه بخوانم تو را که فاطمه ای
ای مقامت ز وَهَم ها برتر
قدر و جاهت ز وصف ما برتر
مدح تو بر لبِ رسول خدا
ذکرِ نابِ ست از دعا برتر
رتبهٔ توست از زنانِ بهشت
به خداوندی خدا برتر
جز پیمبر که دست بوسِ تو بود
تویی از کُلِ انبیا برتر
حجره ات کعبهٔ دل حیدر
بیت از بیتِ کبریا برتر
خانه ای روشن از کلام الله
سر زد از آن دو آفتاب و دو ماه





آن چه در این خانه خود را می نمود

عشق بود و عشق بود و عشق بود

*همهٔ مدینه خبر دار بودن امیرالمومنین و زهرا، چقدر رابطه شون عاشقونه اس .. خبر داشتن تا علی از جنگ بر میگردد سَر و رو زخمی اول زهرا در رو باز میکنه ..

تا زخمهای علی رو مرهم نگذاره کار دیگه ای نمیکنه .. همهٔ عالم میدونستن زهرا تو خانه نان پیزه بچه هارا آماده کنه اما نگاهش به علی هست .. همه میدونستن چشم از علی بر نمی داره .. آخ بمیرم برات یا علی .. امروز همه میخوایم برای تو گریه کنیم آقا جان ..

چند وقته زهرا روشو از علی میگیره .. چند وقته دیگه اون خونه تنورش روشن نشده .. چند وقته موهایی زینبت رو شونه نزدی .. خدا نکنه هیچ خونه ای بی مادر بشه .. خونه ای که بی مادر بشه همه ی کاراهاش بهم میریزه *

ای بهشتِ خدا گل رویت

ای رسول خدا ثنا گویت



سورة نور خط پیشانی

لیله قدر تارِ گیسویت

شب معراج مصطفی می دید

باغِ جنت پر است از بویت

روحِ بینِ دو پهلوی احمد

به چه جرمی شکست پهلویت

گر جسارت نبود می گفتم

هرم آتش چه کرد با مویت

از علی دوستی نشان مانده ست

هم به رخسار هم به بازویت

*خانم جان ، هر قهرمانی مدال داره .. مدالش رو

نشونه همه میده .. تو قهرمانِ علی دوستی بودی ..

همه عالم یه طرف تو علی دوست داشتن ، فاطمه یه

طرف .. چرا مدالت رو نشونه علی ندادی .. اینقدر

نشون ندادی تا امشب خودش دستش رسید به بازو

های ورم کرده *....

کاش هفت آسمان شَرر می شد

کاش عمرِ جهان سر می شد

بر سر روز اگر غمت می ریخت

از شب تار تیره تر می شد

به علی هم نگفتی ای زهرا

که چگونه شبت سحر میشد

هر کسی با علی عداوت داشت

به تو در کوچه حمله ور میشد

جسمِ در هم شکسته ات هر دم

هدف ضربه ای دگر میشد

چشمشان تا که بر علی افتاد

ضربه هاشان شدیدتر میشد

*کی باور میکرد یه زن هیجده ساله ، دورش چهل تا

نامحرم ... هی به علی نگاه کنن ، زهرا را بزنن ...

اینجا آخرین جایی نبود که دور یه زن حلقه زدن ...



یه جایی دیگه ام سراغ دارم .. دور یه زن مردها حلقه
زدن..

هرچه او بیشتر نفس میزد..

بیشتر میزدند زینب را..

تیغ ها مانده بود در گودال

با سپر میزدن زینب را..

یک نفر مانده بود در گودال

صدنفر میزدن زینب را..

بیاید همین الان نیت کنیم برا زیارت حرم حضرت
رقیه سلام الله علیها یه روضه بخونم .. بگم مادر .. شما
را روز زدن .. شما را توی کوچۀ صاف زدن .. شما
هیجده ساله بودی زدن .. اما رقیه سلام الله علیها رو
شب و روز زدن .. تو بیابون زدن .. تو خاها زدن...
حسین....

مادر شما را زدن اما یه تکیه گاه داشتی به نام حسن
علیه السلام ، پسرت بود زیر بغلهاتو بگیره .. رقیه
رو تو بیابون زدن .. بالگد تو پهلوهاش زدن .. زینب
هر چی التماس کرد بزارید ، خودم برم .. زجر اومد
از موهاش گرفت ...



روضه جانسوز ويژه شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها به نفس سيد مجيد بنى فاطمه

السلامُ على الجوهرَةِ القُدسيَّةِ فى تعيِّنِ الإنسيَّةِ ، صورةِ
النَّفْسِ الكُلِّيَّةِ ، جِوَادِ العالمِ العَقليَّةِ ، بَضْعَةِ الحَقِيقَةِ
النَّبويَّةِ ، مطلعِ الأنوارِ العلويَّةِ ، عينِ عيونِ الأسرارِ
الفاطميَّةِ ، النَّاجِيَةِ المُنجِيَّةِ لِمُحَيِّبِهَا عن النَّارِ ، ثَمرةِ
شَجَرَةِ اليقينِ ، سيدةِ نساءِ العالمينِ ، المعروفَةِ بالقَدْرِ ،
المجهولَةِ بالقَبْرِ ، قُرَّةِ عينِ الرَّسولِ ، الزَّهراءِ البتولِ ،
عليها الصَّلوةُ و السَّلَامُ .

*الحمد لله همتون يه گوله آتیش هستين خوب گريه
مى كنين... اومدى بگى نامرد دستت بشكنه... اسم
مادر مياى گريه ها يه جور ديگه ميشه... اسم مادر
مياى دادت بلند ميشه... داد زدنى داره... مادر مارو
جوان كشتن *

مثل عروس مادرم برخواست

تا نماز و نوافلش را خواند



نگهی سوی همسرش انداخت
با نگاهی غم دلش را خواند
پدرم مرد لحظه های خطر
پدرم مرد روزهای نبرد
ولی این روزها شکسته شده
وای اگر بشکند غرور مرد
فاطمه یک تنه سپاه علی است
تا نگوید کسی علی تنهاست
حیدری بود کار زهرابیش
مادر امروز جلوه ی باباست
زخمها را خرید با جانش
چون برای علی است می ارزد
و ستون های مسجد شهر از
ترس نفرین هنوز میلرزد
همه ی پیکرش سیاه شد و
در عوض شد سپید گیسویش
پهلوی و بازو چه میگویند
که فقط مانده رو و ابرویش
از سر صبح صورت او را



خیره خیره نگاه میکردم
چشمم از اشک تار و چشمش را
خیره خیره نگاه میکردم
بهر احقاق حق خود امروز
در سر خود خیال دیگر داشت
زیر لب ذکر یا علی میگفت
چادرش را که از زمین برداشت
چادرش را سرش کرد انگار
آسمان در حصار ماه افتاد
گفت برخیز ای حسن برویم
دست من را گرفت و راه افتاد
دست من را گرفت با یک دست
دست دیگر ز کار افتاده
تا که هر دفعه میبرد بالا
باز بی اختیار افتاده
بر سرش ابر سایه می انداخت
از رهش باد خار پس میزد
راه کوتاه و ماهم آهسته
مادر اما نفس نفس میزد



تا رسیدیم حق خود را خواست
با روایات و تکیه بر آیات
شیر زن مثل همسر شیرش
زیر بار ستم رود هیئات
حق خود را گرفت آخر سر
دلم اما نمیگرفت آرام
سوی خانه روان شدیم اما
رمقی که نبود در پاهاش
شور و آشوب و دلهره به گریز
در تب کوچه هر قدم میریخت
هر قدر سمت خانه میرفتیم
قلب من میزد و دلم میریخت
در سکوتی غریب و شوم از دور
ناگهان یک صدای پا آمد
گرد بادی از آن سر کوچه
بی مهابا به سمت ما آمد
آمد و رسید به ماه
او که از هر کسی است بی دین تر
سایه ی او چه سرد و سنگین است





دستش اما ز سایه سنگین تر
ناجوان مرد حق یک زن را
وسط راه کوچه میخواستی؟
خانه را که کشیده ای آتش
دیگر از جان ما چه میخواستی؟
دست او مثل باد بالا رفت
مثل یک صاعقه فرود آمد
در حوالی چشم و گونه ی ماه
ابر بارانی و کبود آمد
من شدم گوشه ای زمین گیر و
مادرم یک کنار افتاده
حرکتی در تنش نمیبینم
آخ مادرم حال زار افتاده
گِل دیوار هم ترک برداشت
عرض کوچه چقدر وا شده بود
گویی از ضربه ای که مادر خورد
جای دیوار جابه جا شده بود



*امشب شبِ دادِ زدن... گفتِ یجور به مادر
زد... دیدم مادرم دور خودش میگرده... یجور به
مادر زد دیگه درد پهلوی یادش رفت... آخ
صورتتم... وای مادر... بعضیا شاید بگن اینا چرا داد
میزنن... چرا داد نزنن... خدا نیاره آدم جلو چشمش
مادرشو بزنن... هی میخواست کاری بکنه*

ایستادم به نوک پنجه ی پا اما حیف
دستش از روی سرم رد شد و بر مادر خورد

**مناجات و توسل جانسوز و ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله
علیها به نفسی سید مهدی میرداماد**

ای نگاهت پر از سپیده بیا..

دل ز هجرت به خون تپیده بیا..

آقای من!...

شبِ غم را سحر، سحر بر گرد

ای صفای سحر ، سپیده بیا..



آقای من ..

آه از این انتظارِ جان فرسا

چه قد فاطمیه ها بیاد تو رو صدا بزنم

آه از این انتظارِ جان فرسا

ای امید دل رمیده بیا..

*با همین زمزمه و ناله ات می تونی صداش بزنی ..

آقاجان .. برا من نیا، به خاطر من نیا، من کجا شما

کجا .. الحمدلله یه اشاره برا شما بسه*

ناله دارد برای آمدن

مادری با قد خمیده بیا...

قسمت می دهم..

*چه قد حق این قسم رو ادا می کنی؟! این قسم ،

قسم معمولی نیست . شاید بعضی وقتها لقلقهٔ زبان من

و تو بشه . اما حواسمون رو جمع کنیم ، امام زمان

عجل الله فرجه رو داریم قسم می دیم* ..

قسمت می دهم به اشکی که

بر رُخِ مرتضی چکیده بیا...

*کدوم اشک؟! اون لحظه ای که هی التماس کرد ..

هی گفت فاطمه با من حرف بزن .. خدا نکنه هیچ



مردی به روز علی بیفته ... قهرمان خیبر باشی .. دُل
دُل سوار عرب ، فارس عرب باشی “ .. وارث المومنین
“یَعْسُوبُ الدِّينِ” قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ “ علی باشی ..
اصلاً علی باشی .. اصلاً همه رو بگذار کنار .. کی باورش
میشد کار علی به جایی برسه با زانو بیاد کنار بدن ...
مرحوم محدث قمی می گه .. جلو دَرِ حجره افتاد رو
زمین ، هی می خواست بلند شه دید زانو هاش رمق
نداره . سر زهرا رو بغل کرد هی صداش کرد دید
جوابی نمی ده ..

اینی که گفت یافاطمه انا علی ، خیلی حرف داره ..
دیگه دید فایده نداره .. باید تیر آخر رو بزنه . دیدن
بلند بلند گریه می کرد ، می گفت من علی ام .. اشک
چشم علی افتاد رو صورت فاطمه ، من امام زمان عجل
الله فرجه رو به همون قطره اشک قسم می دم * ..

قسمت می دهم به اشکی که

بر رخ فاطمه چکیده بیا ..

* اشکی که رو صورت فاطمه چکید اشکِ علی بود ...
آقاجان .. بازم قسم بدم ..؟ اگه این اسم و این پرچم
سیاه و این فاطمیه نبود ، اینجوری نمی گفتم ..



آقا جان.. جان آن مادری که ... شب جمعه ست .. کیا

مشتری اند امشب ..؟*

جان آن مادری که غرق به خون

در پی مرتضی دویده بیا..

جان یاسی که بین آتش سوخت

رویی از غنچه اش ندیده بیا..

*دیگه بیا.. تو رو جان مادرت بیا ... چقدر فاطمه

التماست کنم ... من برا مادرت عزادارم .. به حرمت

این لباس مشکی بیا ... به حرمت این گریه ها بیا ...

به حرمت اون مادری که برای علی جون داد* ...

. کسی خبر نداشت فاطمه پاره تن پیغمبر ..؟ چرا والله

همه میدونستن ..اون دونفری که او مدن عیادت ،

نمیدونستن این فاطمه بهشت پیغمبر؟ والله

میدونستن ..خودش مدرک بجا گذاشت ..

نامه به معاویه اش هنوز هست ، تو تاریخ برید ورق

بزنیید .. نوشت معاویه ، صدای زهرا را پشت در

شنیدم میخواستم برگردم .. یه لحظه پشیمون شدم ..

اما یاد علی افتادم .. هر چی از علی کینه داشتم تو

پاهام جمع کردم .. (خودش میگه من نمیگم ..)



نمیدونستن فاطمه پشت در ..؟؟ به این شال سبز
میدونستن .. یه چیز دیگه بگم...

نمیدونستن حضرت زهرا مادر ما بارداره میدونستن
...!!! از زنهاشون شنیده بودن .. حضرت زهرا سلام
الله علیها بارداره.. گفت یه جوری میزنم هم خودش
بمیره هم بچه اش...

اگه تا صبح تو صورتمون بزنیم یه ذره جبران نمیشه..
چرا زدن بهانه داشتن ... بهانه چی بود... *

علی بهانه شد و ضربه خورد بازویت
دری شکست در آن دم فتاد بر رویت
هوا ز جور مخالف چو قیرگون گردید
نشست سایه دستی سیاه بر رویت
*یه جوری زد دو طرف رو سیاه کرد...

مدینه علی بهانه شد سینه حضرت زهرا سلام الله علیها
بین درو دیوار رفت .. کربلا هم بهانه همین بود ،
ایستاد جلو دشمن گفت:

مگه من حلالی رو حرام کردم ؟ حرامی رو حلال کردم
؟ چرا به جنگ من اومدید ..؟



بلند شد نانجیب یه جمله گفت : حسین تو گناهی نداری .. فقط گناه تو اینِ تو پسر علی هستی .. « بُغْضِ لایِیک » مدینه علی بهانه شد بازو ورم کرد .. سینه سوراخ شد .. کربلا هم علی بهانه شده نفر اسبهاشونو نعل تازه زدن ... *

او میدوید و من میدویدم ...

*امیرالمومنین یه خبر شنید ، خبر چیه ..!! خبر این هست .. بیا تا زهرا نرفته ..

یه خبر کاری کرد علی که قهرمان خیبر سه بار زمین خورد و بلند شد ... اما آی رفقا علی مَرِدِ ، مَرِدِ جَنگِ ، قهرمان خیبر .. از مسجد تا خونه راه صافِ ، کوچه اس .. زمین همواره .. اما بازم خورد زمین ..

من یه خانم سراغ دارم .. تو سراشویی گودال .. هی چادرش به پاهاش گیر کرد .. هی خورد زمین گفت ... حسینم ... حسین ... *

هوا زجور مخالف چو قیرگون گردید

عزیز فاطمه از اسب واژگون گردید

به نیت فرج بگو : یا حسین ...



روضه و توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ سیدمجددبنی فاطمه

عمری است با عنایتِ تو گریه می کنم

تنها به قصد غربتِ تو گریه میکنم

عمری است پای بیرقِ مشکِ روضه ها

در سایه سارِ رحمتِ تو گریه میکنم

*هر چقدر دوست داری گریه کن... فریاد بزن... اما
مادر ما تا گریه اش بلند شد... جلوی علی رو
گرفتن... گفتن علی به فاطمه بگو بسه اینقدر گریه
نکنه خسته شدیم... یکی نپرسید بگه زهرا چرا گریه
میکنه... فقط گفتن بهش بگو گریه نکن... یه دختر
سه ساله ام یاد گرفت، گفت: عمه! فکر کردن مارو
اسیر کردن... میخوای شهرشام رو روی سرشون
خراب کنم... اینقدر گریه میکنم... اینقدر گریه کرد
گفت صدای گریه کیه نمیزاره من بخوابم... رحمت
خدا به این قلب های زلال... رحمت خدا به این

چشمهای پاک و اشک آلود فاطمیه... رحمت خدا به
پدر مادراتون که شماها رو با نام علی و زهرا پرورش
دادن*

گاهی ستاره میشوم و تا سپیده دم
در آسمان غربت تو گریه میکنم
قبرت که نیست دلخوشم از این که لااقل
پایین پای هیات تو گریه میکنم
آه ای ضریح گمشده بانوی بی نشان
در حسرت زیارت تو گریه میکنم
تا تربت شهیدِ اُحد، پا به پای اشک
هر شب به رسم عادت خود گریه میکنم
گاهی کنار روضه ات از دست میروم
از بس که در مصیبت تو گریه میکنم
از ابتدای مرثیه هایت قدم قدم
تا کوچه ی شهادت تو گریه میکنم
*اگه می بینی فاطمه بین در و دیوار قرار گرفت

بخاطر اینه علی رو تنها گذاشتن* ...
گردد اگرچه غرقه به خون پای تا سرم
به زان که بنگرم غم غربت به شوهرم



مرگ من از فشار در و دیوار خانه نیست
این غصه میکشد که غریب است شوهرم
*خدا هیچ کسی رو از بالا پایین نیاره... همچین که
وارد خانه شد بی بی تو بستر... همچی که به زور بلند
شد... شاید بعضیا کمکش کردن... هی نگاه میکرد
میگفت: علی جان یه سوال دارم... بگو عزیز
دلم... صدا زد: آقا! مولا! بابای بچه ها من!... شنیدم
مردم مدینه سلامت نمیکنن... علی سرش و پایین
انداخت گریه کرد... صدا زد: زهرا جان... به خدا علی
سلام میده مردم روشن رو برمیگردونن * ...

جز غم کسی به خانه ی ما سر نمیزند
اینجا که مرغ شوق دگر پر نمیزند
در شهر خود غریبیم و با درد آشنا
در خانه ی غریب کسی در نمیزند
من دختر پیمبرم و زان همه یکی
دم از سفارشات پیمبر نمیزند
میزد مرا مغیره و یک تن به او نگفت
زن را کسی مقابل شوهر نمیزند
پیش از خودم به حالت زینب دلم بسوخت



مادر، کسی مقابل دختر نمیزند

*من نمیدونم چه جوری زد...اسماء میگه آب
میربختم...دیدم علی دستش رو سرش
گذاشت...گفتم چی شده آقا...فرمود: دستم رسید
به بازوی ورم کرده...میدونی زینب کی یادش
افتاد...شبی که تو خرابه...زن غسله اومد...من
دست به این بچه نمیزنم...تا بگید بدنش چرا اینقدر
کبوده...ناله ی زینب بلند شد زن غسله...از کربلا تا
کوفه...از کوفه تا شام هر جا گفته بابا،
تازیانه، سیلی*.....

دستی پلید لاله ی گوش مرا درید

دیگر صدای عمه به گوشم نمیرسید

*به حقیقت خانوم فاطمه و به حقیقت خانوم رقیه سلام

الله علیها "اللهم عجل لولیک الفرج" *



روضه و توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفس سید رضا نریمانی

داری میری و خودتم اینو خبر داری
نگفتی این روزا چرا دست به کمر داری؟
دردِ کمر موقع راه رفتن خطر داره
هرجا میری تنها نرو که دردسر داره..
کم تر برو بیرونِ خونه
کم تر سر تو درد بگیره
می ترسم از این که یه روزی
راحت رو یک نامرد بگیره...
آتیش به دربِ خونمون انداختن رفتن
رو در و دیوار لخته خون انداختن رفتن
فضه رسید وقتی که سیلِ خون به راه افتاد
به زیر نور ماه ، یه ماهِ پابه ماه افتاد
دیدم حسن از روی ایوون
دید آخرش مادر زمین خورد





تو بد زمین خوردی می دونم
محسن از اون بدتر زمین خورد
لعنت به اون که پشت در آتیش و روشن کرد
زینب داره می بینه هرکاری که دشمن کرد
هنوز یه هفته از تولدش نمیگذشت که
لباس مشکلی عزای مادرو تن کرد
من دل ندارم که ببینم
یکم دلش آزار ببینه
خیلی شلوغی دوست نداره
ای وای اگه بازار ببینه...

*صدا زد زینب.. دخترم بیا، مادر میخواد وصیت کنه.
فرمود بقچه ای کنار گذاشتم، میشه برا مادر بیاری؟..
بقچه رو آورد گذاشت جلو مادر. گفت زینبم در بقچه
رو باز کن. با همون دستای کوچولوش گره ها رو باز
کرد، دید سه تا کفن میونه بقچه ست...

دخترم اولین کفن مال منه .. کفن دوم مال بابات علی
.. کفن سوم مال حسن .. یه مرتبه دید متحیرانه داره
نگاه میکنه ... میگه زینب یه آهی کشید، مادر نکنه
حسین یادت رفته؟ ... !



یه مرتبه دوتایی گریه کردن .. صدا زد نه زینبم
فراموشم نشده ، برا حسینم یه پیراهن دوختم. این
پیراهن بهش بده ، لحظه‌ای که میخواست بره میدان ،
از طرف من زیر گلوی حسینم ببوس ...

داره حسینش میره، یه مرتبه دید داره صدا میزنه «
مهلاً مهلاً» همینطور داره میره ، دوباره صدا زد :
مهلاً مهلاً» داره میره .. اما یه مرتبه صدا زد «یابن
الزهرا» ...

تا گفت یابن الزهرا برگشت .. چی میگی زینبم؟..
صدا زد وصیت مادرمه؛ یه بوسه زیر گلوی حسینش
زد ... کاش به همینجا ختم میشد ، اما این بوسه ،
بوسه آخر زینب نبود..

اینجا گلوی سالم حسین بوسه زد. اما چند ساعت بعد
اومد تو گودال ، این نیزه شکسته‌ها رو کنار زد ... آی
حسین

توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ سیدمجددبنی فاطمه

بین التماسِ دلِ دخترت رو
چرا جمع کردی دیگه بسترت رو
میشه دیگه امشب تو روت رو نگیری
بدون من آخه کجا داری میری
نمیگی که بی تو یه خونه خرابم
برا هر سلامم کی میده جوابم
شده بستر تو پر لاله بازم
آخه کار من نیست که تابوت بسازم
مرو یار حیدر....

*بی بی چشمش به تابوت افتاد...خودش سفارش
داد...گفت: اینا چیه؟؟گفتن: خانوم در حبشه کسی از
دنیا میره...تو اینا قرار میدن...بهش میگوین:
تابوت...فرمود: از اینا برا من هم درست
کنید...فرمود: میخوام برآمدگی بدن من مشخص
نشه...



گرچه کسی هم نیست و نمیتونه بینه، آخه ایشان
طاهره است... اما بی بی به ما یاد داد... حجاب یعنی
این*....

به تابوتِ دیگه، تمام حواست
بازم خون تازه است، به روی لباس
داری راه میری، نشسته نشسته
دیدم از نفس هات، که دنده ات شکسته
بمون پیش حیدر، یه روزم یه روزه
نمی زارم این دفعه پهلوت بسوزه
نمیزارم این خونه آتیش و دود شه
نمیزارم این دفعه گونه ات کبود شه
مرو یار حیدر...

روضه شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها بیت رهبری به نفسِ حاج محمد رضا طاهری

روز آخر شانه زد بر گیسوان دخترش

*می دونم دلت دیگه اینجا نیست، همه دل ها رو ببریم
پشت در خونه ی حضرت صدیقه ی طاهره، چه خبر
توی این خونه این شب ها؟ حال بی بی دو عالم فاطمه
رو نوشتن این روزها اینطوری بوده، ”مَا زَالَتْ بَعْدَ
أَبِيهَا مُعَصَّبَةً الرَّأْسِ، نَاحِلَةً الْجِسْمِ، بَاكِيَةً الْعَيْنِ“ شما
اگر گریه کنید هیچ کسی به شما اعتراض نمی کنه، اما
این شب ها می اومدن در خونه ی امیرالمؤمنین می
گفتند: علی! به فاطمه بگو یا روز گریه کنه یا شب* ...

روز آخر شانه زد بر گیسوان دخترش

شست با دست لباس کودکان دیگرش

تا نماند کودکی آنجا گرسنه بعد از او

در تنور خانه نان می پخت دل خاکسترش

کارهای خانه اش را یک به یک انجام داد

دست آخر ماند کار همیشه برترش

جامه ی روشن به تن کرد و سوی محراب رفت



تا بماند یادگار از او نماز آخرش

*جامه ی روشن بر تن می کرد فاطمه، اما این لباس بر
تن فاطمه ساعتی نمی ماند، آخه از جای سینه ی آزرده
خون تازه می آمد*

در اتاقی رفت و اندکی آرام ماند

تا شود کم کم محقق مژده ی پیغمبرش
خادمش وقتی صدا زد پاسخی نشنید از او
بر سر و روی خودش زد زآنچه آمد بر سرش
*داره صدا میزنه بی بی رو، یه مرتبه دید در باز
شد* ...

کودکان وارد شدند و صحنه را شاهد شدند

هر یکی رفت تا آسمان فریادِ مادر مادرش

*جوانها! راه عاقبت به خیری رو اربابتون ابی عبدالله به
شما نشان داده، تا در باز شد، بچه ها اومدن خودشون
رو روی بدن انداختن، امام حسن صورت روی سینه ی
مادر گذاشت، اما دیدن ابی عبدالله راهش رو کج
کرد، اومد پایین پایِ مادر، صورت کف پایِ مادر



گذاشت، صدا زد: مادر! من حسینم، با من حرف
بزن* ...

آن یکی صورت نهاده بر کف پایش چرا
دیگری بر سینه ی مادر چرا باشد سرش
*اسما صدا زد: آقازاده ها! زود بروید باباتون رو خبر
کنید بیاد* ...

مرتضی در مسجد از این ماجرا شد با خبر
باورش سخت است، باور کن نمی شد باورش
آنکه با هشتاد زخمش در اُحد بر پای بود
آنکه زانویش نشد خم وقت فتح خیرش
*آی گریه کن ها! تا حسین دویدن گفتند: بابا!
مادرمون از دستمون رفت، یه وقت دیدن* ...

زانویش لرزید و افتاد و دگر از هوش رفت
چیست این داغی که گشته اینچنین ویرانگرش
*همه دشمنای تو مدینه منتظر بودن یه روز زنوهای
علی بلرزه، اینجا روایت نوشت: بارها تو این مسیر کم
مسجد تا خونه، بارها علی امیرالمؤمنین رو زمین
افتاد ...



گریه کن ها! این یه سردار بود همه منتظر بودن خم شدن زانوانش رو ببینند، یه سردار هم من سراغ دارم، کربلا، تا او مد کنار بدن ابالفضل، یه وقت دیدن خم شد، دست به کمر گرفت، صدا زد: "الآن انكسر ظهري..."

مدینه امیرالمؤمنین نوشتن "فبکی بکاءً عالیا" بلند بلند گریه می کرد، ابی عبدالله هم کنار بدن ابالفضل نوشتن "فبکی بکاءً عالیا..." "تا صدای گریه ی حسین بلند شد، یه مرتبه همه هلهله کردن، همه کف زدن.. حسین* ..

روضه و توسل جانسوز _ ویژه ایام هجوم به خانه وحی و ایام فاطمیه _ سید رضا نریمانی

امشب میخوام برم درخونه یه آقایی که همه رو بیچاره کرده .. گفتم آقا... اشتباه گفتم ، درخونه یه کسی که به دنیا نیومده .. ولی دنیا رو بیچاره کرده* ...

قرار بود که مثل حسن پسر باشی
عصای دست من و پیری پدر باشی
تو دیدی و حسنم دید رنج مادر را





خدا کند ز برادر صبورتر باشی
ببخش مادر خود را که با خودت آورد
بنا نبود که آن روز پشت در باشی
هنوز زیر کسا جای خالیات پیداست
قرار بود و نشد آخرین نفر باشی...

*ببخشید من اینطوری حرف میزنم، ان شاءالله لال بشم
... زن باردار حتی صدای بلند هم نباید
بشنوه... چقدر بهت گفتم نرو*...
حوریه علی بدنت را عقب بکش...

*همچین که او مد پشت در، اون نانجیب یه نعره ای
زد... خود نامردش نوشته برا معاویه لعنت الله علیه؛
می شنیدم صدای نفسهای فاطمه رو... می دونستم الان
کی پشت دره... می دونستم باردار... امیرالمؤمنین
تو این دو سه ماهی که فاطمه ش زنده بود خیلی
خجالت میکشید... هی میگفت علی رو حلال
کن*...

علی رو حلال کن، به حالت جفا شد
علی رو حلال کن، که بچه ت فدا شد
علی رو حلال کن، برای همون روز



که پایِ مَغیره ، به این خونه وا شد...
علی رو حلال کن ، واسه زخم بازوت
علی رو حلال کن ، واسه درد پهلوت
علی رو حلال کن ، واسه دست بسته ش
نتونست که برداره اون در رو از روت...
بریم کربلا؟!

علی رو نیگا کن ، چی از من گذاشتی
تو قلبم غم و داغِ رفتن گذاشتی
چرا توی اون بقچه که دادی زینب
کنار کفن ها ، به پیرهن گذاشتی...
حسین....

ذکر توسل جانسوز_ ویژه ایام فاطمیه و شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها_ حجت الاسلام عالی

اونایی که احترام به حضرت زهرا سلام الله علیها
میکنند خیلی خوش عاقبت میشن...

حر تو کربلا یه احترام گذاشت.همتون میدونید
دیگه...اون موقعی که امام حسین علیه السلام رو تو



کربلا محاصره کردن... اباعبدالله الحسین علیه السلام
وقتی خواست از یه طرفی بره؛ حر گفت: اجازه
ندارم؛ همیشه از این طرف برید. امام حسین
فرمود: "تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ" مادرت به عزت بنشینه.

حر برگشت گفت: حسین! اگر کس دیگه ای غیر از
تو نام مادرم رو میبرد، نام مادرش رو میبردم، اما چه
کنم که مادر تو فاطمه هست... یه احترام کرد... شد
حر که تا قیامت ما بهش سلام میدیم.

شما جزء شهدای کربلا، هفتاد و خورده ای، تو بعضی
نقلا کمی بیشتر، اگر از کسی بخواید نام ببرید
شاید ۶-۷ تا رو بیشتر ندونید... اما یکی از اونایی که
اسم میبرید حر هست. تو ذاکره ها... تو خاطره ها
مونده. احترام به حضرت زهرا چه میکنه! دیگه از مثل
امروز و امشب خونگی امیرالمومنین خیلی سوت و
کور شد...*

بتاب ای مه بر کاشانه ی من
که تاریک است امشب خانه ی من...
بتاب ای مه که من با قلب خسته
دهم خود، غسل پهلوی شکسته



بین بشکسته پهلویش

سیه گردیده بازویش

بریز آبِ روان رویش

ولی آهسته... آهسته* ...

دیگه امیرالمومنین تنها شد... فقط بعدها دارد که سرِ
قبرِ زهراش نیمه شب‌ها می‌آمد... شاید خیلی هم
نمیتونست زیاد معطل بمونه... یه اشعاری منسوب به
حضرت هست:

“مَالِي وَقَفْتُ عَلَى قُبُورِ مُسَلِّمًا قَبْرَ الْحَبِيبِ وَ لَمْ يَرُدَّ
جَوَابِي”.... چرا سلام می‌دم دیگه جواب

نمیشنوم؟! گاهی موقعا هم می‌اومد:

“نَفْسِي عَلَى زَقْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ

يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّقْرَاتِي” ...

جانِ من با ناله‌ی من تو گلوم گیر کرده...

ناله هم نمیتونست امیرالمومنین بزنه... ناله‌ی من تو

گلوم گیر کرده... ای کاش هر دو خارج بشه.

“لَا خَيْرَ فِي الْحَيَاءِ أَبْكَى مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي” ...

فاطمه جان دیگه بعد از تو این زندگی خیری توش
نیست... فقط میترسم که عمرم زیاد طول
بکشه... میترسم زیاد تو این دنیا بمونم...

روضه جانسوز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ سیدمهدی میرداماد

دل سراپرده ی محبتِ اوست
دیده آینه دارِ طلعتِ اوست
من که سرِ خَمِ نیاورم به دو کون
گردنم زیر بارِ منتِ اوست
* دو جور میشه این یک بیت رو معنا کرد... معنای
اول از زبانِ ما باشه .. بگیم خانم جان .. تا آخر عمرم
مدیونتم منو صدا زدی پا سفره ی روضه هات .. تا آخر
دنیا ممنونتم، منو قابل دونستی .. مگه امام صادق
نفرمود: تا ما کسی رو صدا نزنیم ... تا مادرِ ما کسی رو
صدا نزنه ... یه معنای دیگه هم از زبان امیرالمومنین
خطاب به بی بی دو عالم* :
من که سرِ خَمِ نیاورم به دو کون



گردنم زیر بارِ منتِ اوست

*تا نفسِ آخرِ گفت زهرا شرمنده تم... من تو خانه
بودم تو پشتِ در بودی... من تو کوچه ها دستم بسته
بود.. تو یه تنه ایستادی، حقِ علی رو بگیری.. تا آخرین
نفس، گردنم زیر بارِ منتِ اوست *

گر من آلوده دامنم چه عجب

همه عالم گواه عصمت اوست

من که باشم در آن حرم که صبا

پرده دارِ حریمِ حُرمتِ اوست

*ده ماه روزی پنج بار پیغمبر می آمد در آستانه ی در
خانه ی زهرا، با احترام میگفت "السلام علیکم یا اهل
بیت النبوه" این که پیغمبر بود روز آخر رو روزهای
آخرِ عُمر همین پیغمبر، دید هی این جوان در میزنه و
اجازه میگیره و بی بی ردش میکنه، بار سوم، پیغمبر
فرمود: دخترم، این جوان با ادب میدونی کیه از تو
اجازه میگیره بیاد ملاقات من.. این برادر من عزرائیل
..مَلک الموت.. قابض الارواح، فاطمه جان از هیچ کسی
اجازه نمیگیره میره برای قبض روح.. میدونی چرا در
این خانه رو میزنه.. چون تو توی این خانه ای.. خانه ای



که فاطمه داره احترام داره.. اجازه میخواد.. اگر تا آخر
دنیا بهش اجازه ندی، نمی آد داخل.. ملائکه اجازه
میگرفتن برای رفت و آمد* ..

بی خیالش مباد مَنظَرِ چَشم

زان که این گوشه جای خلوتِ اوست

هر گلِ نو که شد چمن آرای

ز اثر رنگ و بوی صحبتِ اوست

دور مجنون گذشت و نوبتِ ماست

هر کسی پنج روز نوبتِ اوست

*خوش بحال اونیکه تو پنج روزه دنیاش فقط بگه یا

زهرا.. خوش بحال اونیکه تو این پنج روز دنیا فقط در

این خونه گدایی کنه.. جای دیگه رو در نزنه.. خوش

بحال اونکه تو این پنج روز دنیا، اسم زهرا سلام الله

علیها که میاد به سینه بزنه، بگه آخ مادر.. خوش

بحال اونکه تو ی این پنج روز برای زهرا سلام الله

علیها گریه کنه.. زندگی اینطوری قشنگه* ..

فَقَرٍ ظَاهِرٍ مَبِينٍ که حافظ را

سینه گنجینه ی محبتِ اوست



*فدای اون سینه ای که گنجینه ی محبتِ ..فدای اون
سینه ای که گنجینه ی اسرارِ ..
سینه ای کز معرفت گنجینه ی اسرار بود
کی سزاوارِ فشارِ دَر بود
*مادر.. مادر.. آخ.. فدات بشم مادر.. باید برای این
جمله بمیریم ..اون جمله چیه ...

گفت:فاطمه توی این خونه است ... نانجیب گفت
فاطمه هم تو خونه باشه ... خونه رو با فاطمه آتیش
میزنم ... الهی بشکنه دستِ *

نام تو را نوشتم و پشت جهان شکست
آهسته از غم تو زمین و زمان شکست
پرسید آسمان چه نوشتی که اینچنین ...
گفتم که فاطمه، کَمَرِ آسمان شکست
هجده بهار دیدی و در سوگِ تو دلم
بعد از هزار و سیصد و چندین خزان شکست
ای دل بسوز و بشکن تا باورت شود
حتما دَری که سوخته را می توان شکست
با هر دری که بعد نگاه تو باز شد
انگار در گلوی علی استخوان شکست

* فرمودند: هر وقت زهرا را میدید، صورتش رو میبوسید.. یه روز دیر وقت اومد.. ام سلمه گفت یا رسول الله چی شده، گفت: امروز یادم رفت زهرا مو بغل کنم.. یادم رفت صورتشو ببوسم.. آخ... هر جا پیغمبر بوسید، یه نشونه زدن.. یا با تازیانه.. یعنی یا رسول الله.. ما هو اسمون هست.. حق زهرا تو ادا میکنیم، عجب رسمی داره مدینه.. این رسم مال مدینه بود فقط، نه..!!!! این رسم رفت کربلا... کربلا هم هر جا پیغمبر بوسیده بود.. یا با نیزه... یا با شمشیر.. یا با سنگ.. یا با چوب و عصا... حسین... آخ... یعنی چی هر جا پیغمبر بوسید کربلا زدن...

سلمان میگه: میگه من خودم شاهد بودم پیغمبر سر تا پای حسین رو بوسه می زد، از موهای سرش شروع میکرد، اینقدر بوسید پیغمبر.. که نوشتن یه وقتهایی تو تاریکی، حسین می آمد.. از نور دندانهاش از نوری که زیر گلوش بود فضا روشن می شد.. این اثر بوسه های پیغمبر بود.. بگم یا رسول الله.. کربلا هیچ عضو سالمی نگذاشتن.. فقط دندونهاش سالم بود.. اونم بی حیا چوب خیزرانش رو برداشت.. نگفت این لبهارو



پیغمبر بوسیده... حسین... ان شالله یه شب جمعه
کربلا بگی
حسین... "السَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ" مَنْ
نمیگم.. امام زمان عج میگه "السَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ
بِالْقَضِيبِ" امام زمان می فرمایند: سلام به اون
دندونهایی که با چوب زدن ... مقروع بالاتر از
زدن.. نانجیب چوب نمی زد ... چوب رو میکویید
روی لبهای حسین.... کاری کرد رقیه بغل کنه سر رو
، دست کشید دید همه دندونها خورد شده... هی زد
تو دهنش با دست آخ... حسین*

**ذکر توسل جانسوز _ ویژه ایام فاطمیه و شهادت حضرت زهرا
سلام الله علیها _ حجت الاسلام عالی**

جبرئیل نازل شد؛ یا رسول الله خونه رو خالی کن. هیچ
کسی غیر از خودت و علی نباشه. خونه خلوت شد.
یا رسول الله! از طرف خدای متعال دو تا پیغام دارم. به
علی بفرمایید.

پیغام اول اینکه به علی بفرماید بعد از شما خلافت به علی نخواهد رسید. باید صبر کنه. این پیغام رو به امیرالمومنین رسوند. فرمود: چشم یا رسول الله، صبر میکنم.

پیغام دوم از خدا: یا رسول الله به علی این پیغام دوم را هم بفرماید.

وقتی این پیغام دوم رو به امیرالمومنین، پیغمبر اکرم داد "عَشَى عَلِيَّ" امیرالمومنین افتاد.

الله اکبر! اون کسی که تو هیچ جنگی زانوهاش نلرزید، اینجا لرزید و افتاد. وقتی که بلند شد با اشک در چشم و بغض در گلو گفت: یا رسول الله! اگر خدا این رو میخواد چشم.

پیغام دومی که جبریل به پیغمبر داده بود که به علی بفرماید این بود که زهرا تو جلوی چشمت میزنند ولی باید صبر بکنی. چشم یا رسول الله.

افتاد و با بغض در گلو و اشک در چشم گفت: چشم. چون عبده.. چون بنده هست.



خدا انقدر ارزش امتحان شهادت گرفت... علی جان!
تو امتحان شهادت ۲۰ شدی. تو چه جنگ ها و
موقعیت هایی بود که تو تنها ایستادی و خیلیا بودند
که فرار کردند.

ولی علی جان خدا میخواد ازت یه امتحان دیگه
بگیره. تا حالا امتحان مردن ازت گرفتیم؛ میخوایم حالا
امتحان نمردن ازت بگیریم... وایسی کتک خوردن
زهراتو بیننی و نمیری... این سخت تر از امتحان
قبلیه ها... از امتحان شهادت سخت تره... چون
امیرالمومنین اگر بارها خودش به شهادت میرسید
براش آسون تر بود تا وایسه و این صحنه رو بینه.

امیرالمومنینی که میگفت: اگه یه زیوری از پای یک
زن یهودی در حکومت من برداشته بشه؛ اگر یک
مسلمانی دق کند از این ظلم حق داره و پیش من
ملامت شده نیست اون وقت شما نگاه کنید باید
بایسته این صحنه رو بینه و نمیره... ولی علی اون
کسی هست که عبده... وقتی خدا این رو
میخواد، چشم



مناجات و روضه شام شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ حاج محمد رضا طاهری

راندن در ماندگان، اصلاً نمی آید به تو
جز عطا ای آسمان، اصلاً نمی آید به تو
دلشکسته آمدم، سویت پناه آورده ام
دل شکستن بی گمان، اصلاً نمی آید به تو
من سرم خورده به سنگ و ناتوان برگشته ام
قهر با این ناتوان، اصلاً نمی آید به تو
حق من این است رسوایم کنی با این وجود
حضرت صاحب زمان، اصلاً نمی آید به تو...
ما عزاداران زهراییم، پس با این حساب
بستن در رویمان، اصلاً نمی آید به تو

دید، حیدر همسرش را مو پریشان، ناله زد:
ای بهارِ من، خزان اصلاً نمی آید به تو
تو ستونِ لشکرِ مردِ غریبِ یثربی
فاطمه! قد کمان، اصلاً نمی آید به تو



دید زینب چوب را روی لبان یار گفت
ای برادر خیزران، اصلاً نمی آید به تو
باید چگونه بشکند بغض گلو را
مردی که نامش خم کند پشت عدو را
دستان ساقی بسته شد بعدش شکستند
در پیش چشمش زیر دست و پا سبو را
در چهره اش پیداست این غم را که زهرا
از او نهران کرده است چندین هفته رو را
*این همون علی که تا الان، یک به یک، به بچه ها اعلام
کرده: آروم گریه کنید، نکنه صدا گریه ی شمارو
بشنوند، مادرتون وصیت کرده کسی نفهمه... حالا
اسماء داره نگاش میکنه* ...
سر روی دیوار غریبی، ناله می زد
حالا که فهمیدست اسرار مگو را
هق هق، صدای گریه، وقت شستن دست
هق هق، صدای گریه، آن وقتی که مو را...
تاره روی کبود معلوم شد ...
با آب بی معنی است کوثر را بشویند
آری علی با اشکهایش شست او را

* همه ی روضه های امشب یه طرف، همین یه
مصرع، جا داره دوستای مولا باهاش فریاد بزنن* ...

خیبر شکن را داغ پهلویی شکسته
دیگر نیازی نیست تا بغضی گلو را...

* یه عمری دشمنانت منتظر بودن علی زانوهاش
بلرزه، حالا وقتی داره آب می ریزه، تا گفت: "بسم الله و
بالله و فی سبیل الله و علی مله رسول الله" دست بابا
داره میلرزه* ...

ریحانه ی من چه بر سرت آورده اند
صد بغض به آه همسرت آورده اند
غسل تنت از من چقدر وقت گرفت
یعنی چه به روز پیکرت آورده اند

با دیدن جسمت بدنم می لرزد
با شستن پهلویت تنم می لرزد
با شستن زخم کوچه های نیلی
ای فاطمه دارد حسنم می لرزد

* تا حالا از من مخفی کرده بود، بدنش داره میلرزه، الان
بابام از همه چی با خبر میشه* ...

چشمم به غمِ هماره ات افتاده



بر چشمِ پر از ستاره ات افتاده
وقتی که رسید دست من فهمیدم
در کوچه دو گوشواره ات افتاده

**زمزمه و روضه جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها
به نفسِ حاجِ میثمِ مطیعی**

صدام می کرد، نگاهم تو نگاش افتاد
زمین که خورد، همه عالم به پاش افتاد
امون ای دل...امون ای دل
توی کوچه، میون اون همه نامرد
خودش ایکاش، کمر بندو رها می کرد
بسوز ای دل...بسوز ای دل....
بسوز ای دل، که زهرا پای حیدر سوخت

مگه میشد، به آسونی رها از من؟
نگم دیگه، چه جوری شد جدا از من
امون ای دل...امون ای دل

*از علی جدا نمیشد...دنبال حیدر می دوید....یه
چیزی نباید میگفتم ولی میگم...میگن زن اگر طبیعی



وضع حمل کنه روز اول استراحت کنه... فردا کمکش
کنند راه بره، براش خوبه... اما اگه یه زنی سقط کرد
یه هفته بخوابه... زهرا بلند شد... دنبال حیدر می
دوید... می دوید*....

بسوز ای دل، که زهرا پای حیدر سوخت
مگه میشد، به آسونی رها از من؟
نگم دیگه، چه جوری شد جدا از من
امون ای دل... امون ای دل

“علی برگرد”؛ صداش توو گوشمه انگار
“علی برگرد”، امون از این در و دیوار
*علی برگرد... علی برگرد....
“علی برگرد”؛ صداش توو گوشمه انگار
“علی برگرد”، امون از این در و دیوار
امون ای دل... امون ای دل

بسوز ای دل، که زهرا پای حیدر سوخت
*روضه ام رو خلاصه کنم... گذشت... گذشت... علی
یه روزی یاد خاطرات میکرد*...



بهم گفتن، به دیوار تکیه می‌داده

بهم گفتن، چجور رو خاکا افتاده

*من یه جمله بگم یا نه؟! یه بار میدونی کجا رو خاکا

افتاد؟ یه جا که خودش فرمود: آتش زبانه

میکشید... صورت من میسوخت... "فَسَقَطْتُ"

لوجهی... "من با صورت زمین خوردم... یه بار دیگه

هم که میدونید چی شد! که شاعر گفت:

به هر جا مادری از شوق دست طفل خود گیرد

در این کوچه گرفته طفل دست مادر خود را....

مادر بلند شو* ...

بهم گفتن، به دیوار تکیه می‌داده

بهم گفتن، چجور رو خاکا افتاده

امون ای دل... امون ای دل

بهم گفتن، نگاهش تار می‌دیده

دست عدو بزرگ تر از صورت من است ...

بهم گفتن، نگاهش تار می‌دیده

بهم گفتن، همه‌ش آزار می‌دیده

امون ای دل... امون ای دل

بسوز ای دل، که زهرا پای حیدر سوخت



* حالا میخوام از زبون بی بی بگم.... اون شبی که علی
اومد کنار بسترش... باهم شروع کردن گریه
کردن... امیرالمومنین فرمود: چی شده؟! شروع کرد به
تعریف کردن *....

حسن دیده، برا اینها چه ها کردم

چقد واسه، همین مردم دعا کردم

امون ای دل... امون ای دل

حسن دیده.... توی کوچه زمین خوردم

حسن دیده... چقد واسه علی مُردم

امون ای دل، امون ای دل

امون ای دل... امون از غربت حیدر

* کجا رفتی؟! دیگه کسی جواب سلام من رو

نمیدن.... کجا رفتی؟! این مردم دیگه علی رو

نمیخوان... کجا رفتی؟! که تا آخر عمر میگفت: خدا!

من از اینا خسته ام *...

دلم تنگه، برا اون طفل شیش ماهه

دلم خونه، خدا از حال آگاهه



امون ای دل ... امون ای دل
خداحافظ، شبای غربت حیدر
خداحافظ، مدینه شهر پیغمبر
خداحافظ... خداحافظ....

امون ای دل، امون از غربت حیدر
*یا زهرا اگر از الان به سمت قسم بخورم که نگران
زیارت اربعینم گزافه نگفتم*....
سلام آقا! که الان روبه روتونم
من اینجامو... زیارت نامه میخونم...
حسین جاانم... حسین جاانم....

*دلَم کربلا میخواد...مدینه که رامون
نمیدن...مجلس مادرتونه...خداروشکر که راهم
دادن ولی خدایی هیچی دهه اول محرم همیشه*....

سلام آقا! که الان روبه روتونم
من اینجامو... زیارت نامه میخونم...
حسین جاانم... حسین جاانم....
بذار سایه ت همیشه رو سرم باشه
قرار ماااا...شب جمعه حرم باشه...
شب های جمعه فاطمه



با اضطراب و وا همه

آید به دشت کربلا

آید به دشت نینوا

گوید حسین من چه شد؟

*بُنَى...بُنَى...قتلوک...ذبحوک...و من الماء

منعوک...دستتو به نشانه لیبک بلند کن...بلند بگو

یا حسین....

زمزمه و توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله

علیها به نفسِ حاج میثم مطیعی

خودم دیدم، که شبها سخت می خوابی

واسه رفتن، بمیرم خیلی بی تابی

امون ای دل ... امون ای دل

خودم دیدم...شده چشمای تو کم سو

نگم دیگه، از این پهلو به اون پهلو...

امون ای دل، امون ای دل

«نرو زهرا...نرو آرامش حیدر»

اگه میشه، نرو ای تکیه گاه من



که یاری جز، تو نیست توی سپاه من
ببین کسی رو ندارم....ببین علی تنها شده ...

اگه میشه، نرو ای تکیه گاه من
که یاری جز، تو نیست توی سپاه من
امون ای دل...امون ای دل
بمیرم من.... دل از غم شکسته ت رو
بمیرم من... نمازای نشسته ت رو
امون ای دل...امون ای دل
نرو زهرا...نرو آرامش حیدر

بهم میگی، چرا از شهر دلگیرم
سلام میدم، جوابم رو نمیگیرم
نرو زهرا...نرو زهرا....

سکوت تو... برای من چقدر سخته
بدون تو... علی بودن چقدر سخته

*اینجا باید این حرفو زد...صحیح بخاری اصح کتب
اهل سنت، جمله ش اینه "كَانَ لِعَلِيٍّ مِنَ النَّاسِ وَجْهٌ
حَيَاةً فَاطِمَةً"....تا زهرا زنده بود علی بین مردم
آبرویی داشت "....فَلَمَّا تُوفِيَتْ إِسْتَنْكَرَ عَلِيُّ وَجْوهُ

الناس ”...وقتی از دنیا رفت علی دیگه خانه نشین
شد*....

سکوت تو... برای من چقدر سخته

بدون تو... علی بودن چقدر سخته

نرو زهرا... نرو زهرا....

نرو زهرا... نرو آرامش حیدر

شاعر: امیر رضا یزدانی

چیزی نمانده اسماء... تا پرکشیدن من

تا گریه های حیدر... تا خنده های دشمن

*اگر میتونی براش گریه کنی بگو خدایا شکر...اگر

میتونی براش بسوزی بگو:الحمدلله...اما اگه مثل من

شدی بگو:چی کار کردی نمیتونم گریه کنم...امشب

به چشمات التماس کن...بگو:یه عمری من به حرف

تو گوش دادم امشب تو بیا به حرف من گوش

بده*....

چیزی نمانده اسماء... تا پرکشیدن من

تا گریه های حیدر... تا خنده های دشمن

چیزی نمانده اسماء... تا مرتضی بسازد

تابوت عشق خود را...



*آخه میدونید که: این آخریا نمیخندید... تنها باری
که دیدند میخنده اون موقعی بود که دید تابوت برایش
درست کردند... من بگم این حرفا رو یا نه؟! باید یه
معامله ای بکنم... بگم: یا صاحب الزمان! من به اینا
کاری ندارم؛ مجلس مادرته... هر جا مجلس مادر
باشه، پسر دم در می ایسته... همه بهش تسلیت
میگن... سرسلامتی میدن... مستمع روضه تو باش
و گرنه این حرفا رو نباید زد*....

چیزی نمانده اسماء... تا پرکشیدن من
تا گریه های حیدر... تا خنده های دشمن
چیزی نمانده اسماء... تا مرتضی بسازد
تابوت عشق خود را...
تا خم کند به گریه... این دفعه میخ ها را
تا پهلویم مبادا...
آه از غم غربیی

چیزی نمانده اسماء... تا لحظه ای که آن دم
آب روان بریزی... بر چهره ی کبودم
چیزی نمانده اسماء... تا مرتضی بشوید

آثار درب و دیوار

با چشم خون فشانش، خون لخته ها بگیرد

از دور زخمِ مسمار

آه از غمِ غریبی

* شما شنیدید کتاب صحیح بخاری مهم ترین کتاب
اهل سنته... یه جمله ای داره "...و کان لعلی من
الناس وجه حیاة فاطمه" تا فاطمه زنده بود علی در بین
مردم یه آبرویی داشت *...

آه از غمِ غریبی

چیزی نمانده اسماء... تا لحظه ای که آن دم

آب روان بریزی... بر چهره ی کبودم

چیزی نمانده اسماء... تا مرتضی بشوید

آثار درب و دیوار

با چشم خون فشانش، خون لخته ها بگیرد

از دور زخمِ مسمار

آه از غمِ غریبی

چیزی نمانده اسماء... تا نیمه های یک شب

یک سو حسن به گریه... یک سو حسین و زینب



*من همیشه با خودم میگم اون شبایی که بچه ها رو با هزار و یک زحمت میخوابوند امیرالمومنین؛ نیمه های شب بلند میشد آروم آروم میرفت کنار قبر عزیزش. وقتی بر میگشت شاید بچه هاش بیدار بودند، همه یه گوشه ی خونه سر به دیوار گذاشتند. شاید امام حسن وقتی بابا از کنار قبر مادر بر میگشت، امیرالمومنین میدید هی امام حسن مشت به دیوار میزنه. چرا؟ زهرا جان! ...!

این کودکت چه دیده که هی زار میزند

هی دست مشت کرده به دیوار میزند

خودم دیدم که دشمن مادرم را*

چیزی نمانده اسماء... تا نیمه های یک شب

یک سو حسن به گریه... یک سو حسین و زینب

چیزی نمانده اسماء... تا مرتضی بگیرد

تابوت من به شانه

تا شرمگین سپارد... امانت پدر را

به دست او شبانه...

*مثل فرداشبی وقتی میخواست بی بی رو دفن

کنه، امالی طوسی، امالی شیخ مفید هر دو روایت

کردند. میگه "فَلَمَّا نَفَذَ يَدَهُ مِنْ تُرَابِ الْقَبْرِ" همچین که کار دفن تمام شد دست ها را به هم زد، خاک ها را به هم افشانند " ... هَاجَ بِهِ الْحُزْنَ " ... غم و اندوه به قلبش هجوم آورد " ... وَ أَرْسَلَ دُمُوعَهُ عَلَى خَدَّيْهِ " ... علی شروع کرد باز هم های های گریه کردن. بعد شروع کرد با پیغمبر حرف زدن؛ امیرالمومنین به پیامبر عرضه داشت "لَقَدْ اسْتَرْجَعَتِ الْوَدِيعَةَ" ...

یا رسول الله امانت بر گردونده شد. نگفت: من امانت رو بر گردوندم... شنیدید نوحه خونا میگویند... جا داشت پیغمبر بگه اون دختری که من شب زفاف دست های مبارکش رو در دستان تو گذاشتم. گفتم: "یا علی! هذه وديعة الله و وديعة رسوله" علی! این دختر، امانت خدا و پیغمبره. "فَاحْفَظْنِي، وَاحْفَظِ اللَّهَ فِيهَا" ... علی مراقب امانتم باش. پیغمبر که نمیگه این حرفو به علی... ولی جا داشت اینو بگه به علی که... علی! امانت من صورتش کبود بود؟! حالا دست راستتو بلند کن به نشانه لبیک، ده مرتبه "یا زهرا" ...

شاعر: سیدمهدی سرخان



روایت میگه وقتی بی بی رفت مسجد خطبه ی فدک بخونه با گروهی از زن ها رفت. زن ها دورش رو گرفتند؛ یه وقت نکنه دوباره جسارتی بشه.

وارد مسجد پیغمبر شد. براش پرده ای زدند. پشت پرده نشست. اول چنان ناله ای زد... همه ی مدینه شیون وناله شد.

آن خطبه ی غراء (بچه شیعه خطبه ی فدکیه مادرت رو خوندی یا نه؟!) رو ایراد کرد. در توحید خدا، در اثبات ولایت امیرالمومنین....

روایت میگه علی کجا بود؟! علی کنج خانه نشسته بود... میدونید علی چه میکرد؟ روایت میگه ”وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَتَطَلَّعُ طُلُوعَهَا...“ هی می آمد سرک میکشید داخل خانه هی برمیکشت... خورشید خونه ش چرا طلوع نمیکنه؟!

”وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَتَطَلَّعُ طُلُوعَهَا وَيَتَوَقَّعُ رُجُوعَهَا...“ ایه... امیرالمومنین منتظر بود زهرا برگرده... یه وقت دوباره تو کوچه راهشو بگیرن... بی بی آمد وارد منزل شد. روایت میگه آن لحظه ای که وارد منزل شد امیرالمومنین کانه سر رو زانو گذاشته بود

زانوهایش رو بغل کرده بود، سر به زانو گذاشته بود. آخه بی بی فرمود: «علی جان! اِشْتَمَلَتْ شَمْلَةَ الْجَنِّينِ وَ قَعَدَتْ حُجْرَةَ الضَّانِّينِ»... برات بمیرم مثل جنین در رحم مادر زانو بغل کردی... همه بگید: زهرا*....

بی بی سلام... بی بی سلام...

مادر سلام... مادر سلام...

*اسما میگه کنارش نشسته بودم، گریه میکردم. هی میگفتم سلام منو به پیغمبر برسون. یه وقت پسرش وارد منزل شدند. تعجب کردند. گفتند اسماء " ما یُنِیمُ اُمَّنَا فِی هَذِهِ السَّاعَةِ "...مادر ما این موقع نمیخوابه. من همیشه میگم چرا اسماء مقدمه چینی نکرد؟! نه گذاشت نه برداشت گفت: "یَا اَبْنَى رَسُولِ اللَّهِ لَیْسَتْ اُمُّکُمْ نَائِمَةٌ "...مادر نخوابیده... "قَدْ فَارَقَتْ الدُّنْیَا... "مادر از دنیا رفت. روایت میگه: اینا اومدن... امام حسن خودشو رو سینه ی مجروح انداخت، شروع کرد با مادر حرف زدن "...یا اُمَّاهِ کَلِّمِیْ! با من حرف بزن. میگه یه وقت نگاه کردن دیدن امام حسین رفته صورت کف پای مادرش



گذاشته. هی میگه: "انا ابْنُكَ الْحَسَنِ" ... من
حسینتم. کانه اونجا داره به مادرش سلام میده... *بی
بی سلام... بی بی سلام

**روضه جانسوز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفس سید
مجید بنی فاطمه**

قامت خمیده بود ولی سرفراز بود
زهرا میان آتش و خون در نماز بود
در را شکست آنکه نفهمیده بود که
حتی به روی او در این خانه باز بود
از فِضَةُ حُذِیْنِی او این قدر بدان
وضعی درست شد که به یک زن نیاز شد
*توضیح نمیخواد... نانه نوشت به معاویه... گفت زهرا
پشت در اومد... چنان لگد به در زد*

از فِضَةُ حُذِیْنِی او این قدر بدان
وضعی درست شد که به یک زن نیاز شد
بازوش سِرِّ قُوَّتِ بازوی مرتضی است
اما غلاف در پی افشای راز بود

حبل المتین شد است گرفتار ریسمان
مضطرب شد آنکه خودش چاره ساز بود
گفتم زخم پهلو ی او بسته شد نشد
حتی زمان غسل هم این روضه باز بود
آری مزار گمشده ی بی نشان او
شور آفرین ترین غزل اعتراض شد
آخر جہاز فاطمه بر دخترش رسید
وقتی سوار بر شتر بی جہاز شد

*مادرتو چقدر دوست داری...؟ حاضری جلو صد نفر
وایسی ولی یه نفر به گریه ی مادرت
نخنده... جوونای با غیرت داد بزنن یا دستت رو روی
گوشت بگیر... گفت: مگه زهرا مرده علی بخواد
بره... الان میرم خودم پشت در... همونجا میگم
:دختر پیغمبرم، شاید حیا کنن برگردن... مادر ما
اومد پشت در... نامرد نعره زد، گفت: میخوام این
خونه رو با صاحبش به آتیش بکشم... وقتی برا
معاویه نوشت... گفت معاویه یاد کینه هایی که از علی
داشتم افتادم... صدای نفسای فاطمه رو



میشنیدم... میدونستم پشت دره... آی جوونا روضه
ی امشب رو زنا میفهمن... زنی که وقتی بچه داشته
باشه مراقبه... میگن: یدفعه بلند نشه... آروم راه
بره... قدیمیا میگن این مادر بار شیشه داره... مادر ما
بار شیشه داشت... نامرد گفت معاویه... دیگه دلم کم
کم داشت گرم میشد یاد علی افتادم... هرچی بغض و
کینه داشتم جمع کردم... چنان لگد به در
زدم... صدای شکستن استخوان هارو شنیدم... چنان
داد زد گفت: بابا... تا دید بچشو کشتن صدا زد: یا
فضه خذینی... یه چی بگم زنا داد بزنی... مادر ما
میخواست مادرشو صدا بزنی... اما مادر
نداشت... ریختن تو خونه... ریسمان به گردن علی
انداختن... چهل نفر علی رو پا برهنه میبرن... گفت
مگه زهرا مرده علی رو پا برهنه میبرن... اومد وسط
کوچه... گفت نمیذارم اقامو ببرید... همیشه روضه رو
وسطای کوچه رها کردم... گفت دست زهرا رو باید
کوتاه کنی... بازو شم شکستن... میخوام روضه رو
به اینجا برسونم... مادر ما با قد خمیده اومد جلو
مسجد... دید جمعیت ایستاده... اون نانجیب اون مرد

کثیف... با اون یکی بی حیا شمشیر بالاسر علی
گرفتن... میگن: علی بیعت نکنی سرت و جدا
میکنیم... مادر ما فرمود: مگه خیال کردید علی کسی
رو نداره... من هستم اگر شمشیر از بالاسر علی کنار
نکشید ره‌اش نکنید... موهامو پریشون
میکنم... نفرینتون میکنم... سلمان میگه: نفرین
نکرده مسجد شروع کرد لرزیدن... امیرالمومنین
پیغام داد... سلمان اومد گفت خانوم جان
برگرد... گفت مگه سلمان نمیینی علی رو چیکار
کردن... حرمت آقامو شکستن... بچمو کشتن... بیا
خانوم برگرد... صدا زد: آخه خانوم جان آقا فرموده
به زهرا بگو برگرده... بی بی گریه اش بیشتر شد
فرمود: اگر علی میگه چشم... اما به من بگن علی رو
آزاد کنن... علی رو رها کردن... من از اینجا به بعد
نمیدونم تو چیکار میکنی... یا امام رضا به حق مادرت
یه نیگا کن... یا حجت ابن الحسن از اینجا به بعد آقا
بخش منو حلال کن... اینجا مادر ما یاد داد با بازو و
پهلوی شکسته... اومد جلوی مسجد علی رو وسط اون
همه دشمنان آزادش کرد... علی رو رها کردن...



دلت برا کربلا تنگه؟ زینب ی یاد گرفت... گفت
هر جوریه میرم از گودال برش میگردونم... من دختر
همون فاطمه ام... اما وقتی زینب او مد رسید نالش
بلند شد... دید نانجیب رو سینه ی حسین... صدات
میخوام برسه ان شاءالله کربلا... دستت بیاد بالا
بینم... حسین

یه خونه میسازم ، دوباره برا تو
که شاید بینم ، بازم خنده هاتو
یه خونه میسازم ، که توش غم نباشه
یه خونه که قدت، دیگه خم نباشه
یه خونه که تو اون، برا غصه جا نیست
یه خونه که روی، درش جای پا نیست
یه خونه میسازم، درش گُر نگیره
که آتیش هیزم، به چادر نگیره
فاطمه جان

بین زندگیمو، سوزوندن یه روزه
علی مرده باشه، که سینت بسوزه
بسوزه همونی، که هیزم آورده



الهی بمیرم ، به پهلوت چی خورده
تو اون دود و شعله ، چه زجری کشیدی
از امروز تو دیگه ، یه مادر شهیدی
اگه محسنت رفت ، می مونی به یادش
سه ما دیگه میخواست ، به دنیا بیادش
عزیز دلم

**روضه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها به نفسِ سیدِ مجید
بنی فاطمه**

مادر برای عمر کم ات گریه میکنیم
هرشب برای قد خمت گریه میکنیم
هر روز ما برای شما فاطمیه است
پس لحظه لحظه پای غمت گریه میکنیم
ما بچه های مادر پهلو شکسته ایم
از رفتن قدم به قدم گریه میکنیم
هرجا که دود و آتش و مژگار دیده ایم
از غصه های دم به دمت گریه میکنیم
ما بیخیال سیلی زهرا نمی شویم
پس تا ظهور منتقامت گریه میکنیم



من میخوام به پات تمنا بیارم
اشکمو برا مداوات بیارم
پیش دست تو خجالت میکشم
تو خونه دستمو بالا بیارم
من میخوام مثل بهار گریه کنم
بشینم با ذوالفقار گریه کنم
تو دلت پره منم دلم پره
پس کمی بخواب بزار گریه کنم
اومدن توی خونم قدم زدن
توی کوچه بچه هامو هم زدن
شبا دیگه دور هم جمع نمیشیم
بدجوری زندگیمو بهم زدن
چجوری من پریم و وا بکنم
از زمین همسرمو بلند کنم
توی کوچه زدنت روم همیشه
پیش مردم سرمو بلند کنم
فاطمه حرف جدایی کم بزن
خودت این وضعیت و بهم بزن



بچه ها دارن تماشا میکنن

هرطوری شده پاشو قدم بزن

*وارد مسجد شد بحث این بود چه چیز میتونه یه مرد و مقابل همسرش خجالت زده کنه... یکی گفت مردی که پول نداره، خونه نداره، گفتن علی عالم، دور علی رو گرفتن، گفتن: همچین سوالی داریم.. حضرت گریه اش گرفت، فرمود: مرد موقعی مقابل همسرش خجالت میکشه که دستشو ببندن، جلو چشمش ناموششو بزنن، بچه های قد و نیم قد گریه کنن، بابا نتونه کاری کنه...

فاطمیه یعنی شبای ناله ی محرم، یعنی شبای گریه، امشب داد بزن بگو: مادرمو کشتن... بگن: این همه آدم هستن مادرشونو کشتن، تو چرا داد میزنی؟ بگو آخه مادر من هجده ساله بو، د مادر منو یه بار بین در و دیوار کشتن، کاش بودم تو کوچه میگفتم: نامرد منو به جای مادرم بزن...

چنان کمر بند علی رو گرفت، گفت: مگه زهرا مُرده علی رو پا برهنه می بری...؟ آی جوونا مادر دستشو دراز کرد... کسی که دنده اش شکسته باشه نمیتونه



خوب راه بره و نفس بکشه... کمر بند و گرفت چهل نفر میکشن... گفت علی یادته بابام گفت سپر تو بفروش...؟ من سپر توام... چنان کشید چهل نفر روی زمین افتادند... نامرد کم آورد دید یه زن مجروح چهل نفر روی زمین انداخته... یه نگاه کرد تو جمعیت گفت: قنفذ بیا... چه کنم امیر...؟ گفت یطوری بزن قدم از قدم برنداره... آنقدر متعدد به بازوی مادر زد تا وقتی که از دنیا می رفت، هی میگفت فضا بازوم درد میکنه...

من یه جا دیگم سراغ دارم یه نامردی غلامشو صدا زد... یه نگاه کرد گفت حمله... بله امیر چه کنم...؟ گفت: مگه سپیدی گلوشو نمیبینی...؟ حسین

مریض داری نکردی... همه تایه مریضی از دنیا میره... میگن: روز آخر خیلی حالش خوب بود... فردا روزی به روایت ۷۵ روز، بچه هابلند شدن دیدن مادر تو بستر نیست... او مدن دیدن داره خونه رو آب و جارو میکنه..

خدا ان شاء الله از مادرامون جدامون نكنه... ايشاالله تا
آخرين نفس سر سفره ی مادر باشيم...

گفت: اسماء يه كارى ميتونى برام بكنى...؟ گفت:
خانوم من كنيز شمام... فرمود: اگر ميتونى برو تنور
رو روشن كن... ميخواوم خودم نون درست
كنم... خانوم من درست ميكنم... فرمود: بچه ها چند
وقته دست پخت منو نخوردن...

خودش نون درست كرد... خونه رو آب و جارو
كرد... بچه هاشو حمام كرد، فرستاد برن سمت
مسجد... وارد حجره شد، فرمود: تا چند لظه ديگه
منو صدا كن... اگر ديدى جواب نميدم زود برو
مسجد على رو خبر كن... روضه من اينه ها... فكر
نكن روضه من كوچه است ميخواوم به اينجا
برسى... چند لحظه اى گذشت صدا زدم يا
فاطمه... ديدم جواب نميده... يا زوجه ولى الله... يا أمّ
الحسين... ديدم جواب نميده... به سر و صورتم
زدم، او مدم بر مسجد... ديدم دوتا آقازاده هراسون از
راه او مدم... به ما بگو مادرمون كجاست...؟ گفتم:
بچه ها بيان برين غذاتون رو بخورين... ميگه: امام



مجتبیٰ یه نگاهی کرد... تا حالا کی دیدی مابی مادر دست تو سفره ببریم... گفتم آقازاده ها از این به بعد باید بی مادر غذا بخورین... یکی میگه مادر من حسنم... یکی میگه مادر من حسینم... میدونی کجا جواب حسین رو داد...؟ هلال میگه: وقتی اومدم آب ببرم دیدم شمر داره بیرون میاد... گفتم: کجا میری..؟ گفتم: حسین رو میخوام سیراب کنم... گفتم برگرد من حسین رو سیراب کردم... گفتم چرا دست و پاهات میلرزه... گفت رو سینه نشستم... خنجر رو در آوردم رو حلقوم گذاشتم... هی صدایه خانومی میومد میگفت... غریب مادر حسین... صدات میخوام برسه ان شاءالله کربلا... این ملائکه صدای تو رو میرسونن حرم حسین... یا حسین

مناجات و روضه شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها به نفس حاج محمد رضا طاهری

“اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ، وَ
عَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ، وَلِيًّا وَ حَافِظًا
وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا، حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا
وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا”

پر می کشد دوباره دلم در هوای اشک

پر می زند دو مرتبه چشمم برای اشک

*اصلاً فقط برا همین اومدیم، کاری به غیر از این
نداریم؛ اومدیم برا حضرت زهرا گریه کنیم، این
توفیقی است که قسمت هر کسی نمیشه، مخصوصاً
فاطمیه، دست چینه‌ای حضرت زهرا سلام الله
علیهاست* ...

وقتی که از زمانه دلم سیر می شود

می خوانمت امام زمان! با صدای اشک

باران چشم‌های تو رویای آسمان

جانم فدای چشم ترت، ای خدای اشک

قطره به قطره، بارش چشمت، کشان کشان



روضه به روضه برده مرا، پا به پای اشک
خوشبحال اون کسی که این شبها، پا به پای امام زمان
نال میزنه، میگه: وای مادر... خوشبحال اون چشمی که
میتونه با مهدی فاطمه اشک بریزه*...
آباد باد خانه ی آن که رسانده است
دست مرا به دامنِ مشکل گشای اشک
در روضه های فاطمه در ماتم حسین
خاموش دیده ای که نشد مبتلای اشک
ما سائلانِ خانه ی آتش گرفته ایم
در باز کن که باز رسیده گدای اشک

*وقتی از آتش گرفتن خانه میخوای روضه بخونی
نباید چیزی از روضه جا بمونه، همه ی شما غیرتی
هستید، وقتی می فهمید برای یه خانمی اتفاقی
افتاده، رو زمین افتاده، هر کی باشه، مؤمنه باشه، دل آدم
میلرزه، حالا مگه کسی میتونه آروم باشه، وقتی میفهمه
اومدنِ دَرِ خونه ی رسولِ خدا رو آتیش زدن... یکی
میگفت: تو این خانه فاطمه است، بچه های پیغمبر
هستند... غربت آخه چقدر؟ بعضی ها نوشتن، هنوز

بدن پیغمبر روی زمین بود این نانجیبا
اومدن... گفت: خونه رو با اهل خونه آتیش میزنم*...

تبر با یاس پیغمبر در افتاده

اهل روضه و کنایه می فهمند، گل یاس رو دست بزنی
از سر شاخه می افته*...

تبر با یاس پیغمبر در افتاده

روی آینه ی حیدر در افتاده

*اینقدر نانجیب ها در خونه ی امیرالمؤمنین ازدحام
کردن، یه نفر نیست تو همین همسایه ها، که هر شب
فاطمه دعاشون می کرد، یه نفر نیست جلو بیاد بگه
نانجیب! این خونه همون خونه است که پیغمبر می
اومد جلو این خونه دست به سینه میذاشت، صدا
میزد: "السلام علیکم یا اهل بیت النبوة"*

مَوَدَّتْ کرد با او آتش و هیزم

به میل غاصب منبر در افتاده

لگد آنقدر سنگین بود و شدت داشت

که قبل از ضربتی دیگر، در افتاده



درهای قدیمی رو دیدید؟ وقتی آتیش بگیرن، بسوزن، کم کم میخ ها نمایان میشن ...

حجابِ میخِ درِ پسِ رفت، شاکی شد
ز دستِ شعله‌هایِ برِ درِ افتاده
و قابِ آیه‌ی لا تحزنِ این بیت
شده صد تکه و از سرِ درِ افتاده
سر دیوارها، اهل محل دیدند
که رویِ بچه و مادر درِ افتاده
میان دست و پاها، ردّ خون دیده
هراسان جیغ زد دختر، درِ افتاده
پسرها از پسِ درِ بر نمی آیند
که زیر پایِ یک لشکر، درِ افتاده

*چهل نفر ریختن تو خونه، مادر پشت در بوده، در
کنده شد، این چهل نفر از کجارد شدن من
نمیدونم... اما اینقدر میدونم تا چشمش رو باز
کرد، بین در و دیوار دید محسنش رو کشتن، پهلوش
رو شکستن، سینه اش مجروح شده، تا چشمش رو باز
کرد یه بار نگفت: آخ پهلوم، وای پسر، اول سئوالی که

کرد، فرمود: اسماء علی رو کجا بردن؟ گفت: خانوم!
اگر زود بررسی شاید بتونی مولا رو بگیری، دارن
میبرنش تو کوچه ها، با همون حال، یه دست به
پهلوی* ...

دنبال حیدر می دوید

از سینه اش خون می چکید

شکر خدا زینب ندید

* اما زینب همه چیز رو دید، جلو چشمش، وقتی فاطمه
او مد کمر بند مولا رو گرفت، فرمود: نمیذارم امام رو
ببرید، مگه زهرا مُرده باشه... به یه اشاره ی فاطمه
نوشتن: چهل مرد عرب رو زمین می افتاد... به رگ
غیرت نداشتش بر خورد نانجیب، گفت: چرا ایستادید
زهرا آبروتون رو ببره.. گفت: چیکار کنم؟ گفت: دست
رو کوتاه کن... آه... همه روزه تو این یه بیت* ...

گردیده بود قنغذ همدست با مغیره

او با غلاف شمشیر، او تازیانه می زد

* زینب دست روی سر گذاشته، هی صدا میزنه: نزنید،

مادرم رو نزن... اینجا وسط کوچه زینب می



گفت: نزنید... یه روزی هم بالا تل زینبیه دست روی
سر گذاشته بود، التماس می کرد: نزنید*..

لشکریانِ خیره سر

چند نفر به یک نفر

*امیرالمؤمنین رو از مسجد آوردن بیرون، مولا سرش
پایین* ...

یه خونه میسازم دوباره برا تو

که شاید بینم بازم خنده هاتو

یه خونه میسازم که توش غم نباشه

یه خونه که قدت دیگه خم نباشه

یه خونه که تو اون برا غصه جا نیست

یه خونه که روی درش جای پا نیست

یه خون میسازم درش گُر نگیره

که آتیشِ هیزم به چادر نگیره

عزیزِ دلِ من ...

بخون از تو چشمام تو شرمندگیمُ

بمون تا بسازم بازم زندگیمُ

یه خونه میسازم برات ای بهارم

همون اول از در میخُ در میارم
یه خونه که دور و برش خار نباشه
رَدِّ دست خونیت رو دیوار نباشه
سلمان کنارش ایستاده، یه نگاه به سلمان کرد ...
می بینی به گریه دیگه کارم افتاد
دَرِ خونه ی من، روی یارم افتاد
عزیزِ دلِ من ...

**روضه و توسل جانسوز ویژه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها
به نفس سیدمجددبنی فاطمه**

السَّلَامُ عَلَى الْجَوْهَرَةِ الْقُدْسِيَّةِ فِي تَعْيِينِ الْإِنْسِيَّةِ ، صَوْرَةَ
النَّفْسِ الْكَلْبِيَّةِ ، جَوَادِ الْعَالَمِ الْعَقْلِيَّةِ ، بِضِعَّةِ الْحَقِيقَةِ
النَّبَوِيَّةِ ، مَطْلَعِ الْأَنْوَارِ الْعُلُويَّةِ ، عَيْنِ عِيُونِ الْأَسْرَارِ
الْفَاطِمِيَّةِ ، النَّاجِيَةِ الْمُنْجِيَّةِ لِْمُحِبِّبِهَا عَنِ النَّارِ ، ثَمْرَةَ
شَجَرَةِ الْيَقِينِ ، سَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ ، الْمَعْرُوفَةَ بِالْقَدْرِ ،
الْمَجْهُولَةَ بِالْقَبْرِ ، قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ ، الزَّهْرَاءِ الْبَتُولِ ،
عَلَيْهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ .



بهترین مدح رو امام صادق برای مادرشون
خوندن...سئوال کردند آقا جان یا امام صادق "انسیة
الحوراء" یعنی چی...؟ حضرت گریه کرد...گفت
حور العين تو این موجودات، تو فرشته ها، انقدر
لطیفه اگه یه برگ گل رو صورتش بشینه جا
میندازه...مادر ما فاطمه از حور العين هم لطیف تر
بود...حالا فهمیدی چرا هی زیر لب تو روزه ها میگی
الهی بشکنه دست مغیره*

السلام ای ثمر عمر پیمبر زهرا
داده طاها لقبت حضرت مادر زهرا
کفو و همتای علی فاتح خیبر زهرا
به آئمه شده ای حجت کبری زهرا
التماسیم و به الطاف شما محتاجیم
با همان دست دعا کن به خدا محتاجیم
وقت آن است که از خاک تو زر جمع کنیم
چادرت را بتکانی و قمر جمع کنیم
باید از بین کلام نو نظر جمع کنیم
بازهم خطبه بخوانی و گوهر جمع کنیم
آن کسانی که به آئین خدا محتاج اند



به بیانات تو در دین خدا محتاج اند
*بی بی جان مردم خواب بودند... اگر بیدار بودند
علی رو تنها نمیگذاشتند... آگه بیدار بودند غدیر رو به
این زودی فراموش نمیکردند*
بگو از راه خدایی که فراموش شده
بگو از راهنمایی که فراموش شده
از رسول دوسرایی که فراموش شده
بگو از حق ولایی که فراموش شده
پهلویت گرچه شکسته است ولی حرف بزن
بازهم فاطمه از حق علی حرف بزن
تو همان جمع فضائل تو همان جمع صفات
تو همان جلوه ی توحید تو همان جلوه ی ذات
احتجاجات تو لبریزِ دلیل و آیات
راه بی راهه شود دم نزنی تو هیهات
بگو این فتنه ی با رأیت اسلام از چیست
بی تفاوت شدن اُمت اسلام از چیست
با ولای تو نوشتن نجات مارا
با تو امروز نداریم غم فردا را
پس مگیر از لب ما خواهش یازهر را را



انقلاب تو گرفته است همه دنیا را
چيست فرمان ولايت همه باهم بودن
همه در دايره ی فاطمه باهم بودن
*اِچرا روضه نمیخونی زودی بگذر...روضه از این
عمیق تر که روزگار کاری کرد...چیزی
نگذشت...بعد از شهادت پیغمبر...عوض اینکه برن
تسلیت بگن...روزگاریه کاری کرد فاطمه بین در و
دیوار قرار گرفت*...

ای به زخم رخ و پهلوی تو اکرام و سلام
ای که خون پسرت گشته قوام اسلام
فرصت گفتن از تو شده در این ایام
کربلا شرح غم توست به معنای کلام
از علی و غم او تو سخن آغاز نما
سفره ی درد غریبانه ی خود باز نما
غم علی، غصه علی، ناله علی، آه علی
نور الله علی، شمس علی، ماه علی
اول و آخر معراج علی راه علی
پهلویت داد شهادت ولی الله علی
خوش ترین درد علی، خسته ترین مرد علی

به زمین خوردن من نیز صدا کرد علی

چند وقتی است سرم روی تنم میافتد
دست من نیست که گاهی بدنم میافتد
تقش لاله به روی پیروهنم میافتد
دست من کار کند مطمئنم میافتد
من چگونه پیرم بال و پرم سوخته است
بخدا بیشتر از تو جگرم سوخته است

*بین در و دیوار پهلوش و شکستن... بین در و دیوار
بچش رو کشتن... وسطای کوچه جلو شوهرش غلاف
به دستش زدن... آی جانم گریه کن فاطمه... ایشالله
هیچ وقت نبینی مادرت دست به دیوار
بگیره... حاضری بمیری ولی یه وقت نبینی دست
مادرت میلرزه... مادر ما دیگه چند وقته دستش بالا
نمیاد موهای بچه هاشو شونه کنه... دیدی اونی که
مریض داری میکنه یه جور خسته میشه... مریضم اگر
مریضیش خیلی طول بشکه میگه خدایا راحت کن بچه
هام راحت بشت *

من ز تب کردن و بیمار شدن خسته شدم



بر سر خادمه سربار شدن خسته شدم
با تن سوخته تب دار شدن خسته شدم
من از این دست به دیوار شدن خسته شدم
شانه از دست من افتاد دلم زینب سوخت
چشم من بر حسن افتاد دل زینب سوخت
*الهی برات بمیرم مادر...روایت داریم اهل بیت
تاکید کردن...اگه کسی مریض شد زود بروید
عیادتش...روحیه بهش بدید...خبر دادن گفتن زنای
مدینه میخوان بیان ملاقات فاطمه...زنهای مدینه
اومدن دور بستر بی بی رو گرفتن خانوم جان حالت
چطوره...؟فرمود: بعد در و دیوار هر نفسی که
میکشم خون تازه میاد...همیچی که زن های مدینه
داشتن میرفتن...زینب اومد بدرقه کرد...همچین که
بدرقه کرد در و بست دیدن زار زار گریه
میکنه...حسن اومد جلو خواهرم چی شده گریه
میکنی...

گریه امونش نداد حرف بزنه...اما تا چشمش به
حسین افتاد صدا زد داداش به تو میگم...زنای مدینه
اومدن مادرو ملاقات کردن...خواهرجان باید



خوشحال باشی اومدن عیادت کنن...یه نگاه کرد
گفت داداش کاش نمیومدن...چرا عزیز دلم؟ گفت
همچین که زنها میرفتن دم در...در گوشه بهم یه
چیزای میگفتن...میگفتن دیگه زهرا رفتنیه...آخ
مادر...آخ مادر...خیال کردی روضه برای ما روضه
در و دیوار...اما برا فاطمه روضه در و دیوار
نیست...روضش میدونی چیه*

گردد اگرچه غرق به خون پای تا سرم
به زان که بنگرم غم غربت به شوهرم
مرگ من از فشار در و دیوار خانه نیست
این غصه میکشد که غریب است شوهرم

*آی ناله زنا...تا صدا در میومد میگفت فضا کمم
کن در و به روش باز کنم...خانوم جان...شما حالتون
مساعد نیست...ما در رو باز میکنیم...میفرمود آخه
علی غریبه...خودم در رو به روش باز میکنم...
همچی که روزای اول...میگفت تا صدای در
میومد...بی بی رو دستشو میگرفتیم می اومد جلوی



در... در رو به روی علی باز میکرد... خوش اومدی
آقای من... اما روزای آخر بلند میشد پنجه های پاش
روی زمین کشیده میشد... دیگه نداشت... همچی
که علی اومد یه نگاه کرد گفت علی جان... یه سوال
ازت دارم... بگو خانوم جان... علی جان شنیدم مردم
مدینه سلامت نمیکنن... تو رو خدا حلالم کن... صدا
زد زهرا جان علی سلام می‌ده، مردم روشون رو
برمیگردونن... آخ مادر... میدونی کی آدم می‌گه وای
مادر... اون وقتی که نتونه کاری بکنه... علی رو دارن
مییرن... زهرا اومد کمر بند علی رو گرفت... آی آی
آی *

میزد مرا مغیره و یک تن به او نگفت

زن را کسی مقابل شوهر نمیزند

از آن روزی که سیلی خورده ام دشوار میبینم

به چشم نیمه باز خود جهان را تار میبینم

*یه اشاره کنم؟ مادر جان یه سیلی خوردی راه کوچه
رو گم کردی... حسن دستت رو گرفت... من بمیرم

براون دختری که وسط بیابون... کتک خورد... هی
میگفت عمو عباس کجایی بینی رقیه رو کشتن...
صدات میخوان برسه کربلا... بلند بگو: حسین

روزگار کاری کرد مادر ما بچه های قد و نیم قد
داشت... اما دستشو آورد بالا... همین روضه ی منه
نمیدونم میخوای چیکار کنی... همین مادر دست
شکستش رو آورد بالا بچه هارو دور خودش جمع
کرد... حسن جان حسین جان زینب جان... من دعا
میکنم شما آمین بگید... همه گفتن الان مادر دعا
میکنه... یه وقت دیدن صدا زد "اللهمَّ عَجِّلْ وِفاتِی
سَرِیْعاً... "خدا مرگ منو برسون... علامه ی امینی
همین روضه رو در مشهد خونند... آیت الله العظمی
میلانی بلند شد گفت آقای امینی... چرا حبیبه ی خدا
تو سن جوانی از خدا طلب مرگ کرد... یه جواب
داد... تا امروز هر وقت یادش می افتم زیر و رو
میشم... یه نگاه کرد فرمود: آقای میلانی... آدم زنده
پهلوی میخواد... کسی که دنده هاش بشکنه نمیتونه راه



بره...نمیتونه نفس بکشه...مادر ما دنده هاش خورد
شده بود...وای مادر...وای مادر*

روضه ی باز و جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها _ آیت الله صدیقی

“لَا يَزَالُ بَعْدَ أَبِيهَا مُعَصَّبَةً الرَّأْسِ”

حضرت زهرا سلام الله عليها چندین بار با مخالفین درگیر شده و آسیب های کاری به بدنش رسیده... شما فکر میکنید این جانباز چند در صد جانباز بوده؟ هیچ فکر کردید؟ من فکر میکنم این قتل صبری که در مورد حضرت سیدالشهدا علیه السلام داریم... مال حضرت زهرا سلام الله عليها هم قتل صبر بود... یعنی یواش یواش کشتنش... یه بار نکشتنش... هر کدام از این ضربه ها کافی بود که حضرت زهرا به قتل برسه... اونوی که سیلی به صورت حضرت زهرا زد... ای وای... ای وای....

“وجاوزوا الحد بلطم الخد شلت يد الطغيان والتعدى”

گویا به قصد کشت زده بود... می‌گن بی بی پخش
زمین شد... می‌گن چادرش خاکی شد... می‌گن
گوشواره ها از گوشش افتاده بود... بین در و دیوار
من میدانم چه گذشت بر حضرت زهرا...

“وَلَسْتُ أَدْرِي خَبَرَ الْمِسْمَارِ، سَلَّ صَدْرَهَا خِزَانَةَ
الْأَسْرَارِ”

اما آنچه مشخص است گویا استخوان سینه مشکل
پیدا کرد... و سینه ی حبیبه ی خدا خونریزی پیدا
کرد... اونجا باباشو صدا زد...

“آبتاه! آهکذا یُفعل بحبیبتک وابتک”

بابا بین با دختری چی کار دارن میکنند

اما وقتی از امام صادق علیه السلام سوال کردند آقا
مادر شما با کدام آسیب به قتل رسید؟ حضرت
فرمودند: سبب قتل مادر من غلاف شمشیری بود که
به پهلوش میزدند... دقت بفرمایید... مادرتونه
ها... ما هم دوست داریم مادر بگیم... مادر...
مادر... مادر...

میدونید غلاف شمشیر به پهلو میزدند یعنی چی؟



یعنی همونجا که در خورده بود... شکسته بود... به
استخوان شکسته غلاف شمشیر میزدن... همینجا بود
که صدای بی بی بلند شد... "یا فِضَةً خُذْنِي... قَتَلُوا
والله ما فی آحشائی..."

فضه بیا... بچمو کشتن... اینجا بی بی اعلان قتل بچه
ش رو کرد... در کربلا هم حسینش بچشو آورد... اما
این قنداقه ی خونین رو روش نمیشد به خیمه
بیره... هر وقت می آمد میدید رباب جلو خیمه
هست".... لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم".

ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ کربلایی حسین سبب سرخی

روز و شب درد کشیدی بدنت خوب نشد
تا سحر آب شدی زخم تنت خوب نشد
آینه بودی و یکباره ترک خوردی تو
من بمیرم سر من بود کتک خوردی تو
ضربه ای خورد به در ، پیکرت افتاد زمین
تا تو خوردی به زمین، دخترت افتاد زمین
اشک از گوشه ی چشم تَرَت افتاد زمین

چادرت پاره شد و از سرت افتاد زمین

وای مادرم، مادرم، مادرم، مادرم.....

روزگار من اگر بر تو غم اندوخت ببخش
رنگ رخسار تو را باز برافروخت ببخش
گیسویت در وسط خانه اگر سوخت ببخش
سینه ات را نوک مسمار به در دوخت ببخش

*به اینا که بسنده نکردن، کجای عالم سراغ
داری، مردی رو دستتاش رو ببندن و زنش رو جلوش
کتک بزنن؟...دری که جبرائیل و میکائیل اجازه می
گرفتن...فاطمه جان! اجازه هست وارد بشن؟ بله
باباجان، خونه متعلق به خود شماسست. روزگار
گذشت، بی حرمتی کردن، بدون اجازه وارد شدن، بدون
اینکه در بزنن در خونه رو آتیش زدن...فاطمه بین
در و دیواربه اینا هم بسنده نکردن*...

خوشی ز عمر ندیده خدا نگهدارت



صنوبری که خمیده خدا نگهدارت
قرار بعدی ما کربلا زمان غروب
کنار رأس بریده خدا نگهدارت
چه زمانی؟ وَ الشِّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ

مادرش آمده گودال نچرخان بدنش
استخوان های گلویش ز قفا ریخت بهم

*دستت رو بیا بالا نشون به حضرت زهرا بده، صدا
بزن: حسین*.....

ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _

سید مجید بنی فاطمه

مگه میشه، فاطمیه، بشه آسمون نگیره
مگه میشه، بگی زهرا، دل مُرده جون نگیره
مگه میشه، غربت تو، گریه مون و در نیاره
تقصیر چشمای ما نیست، اسم زهرا گریه داره

*چرا داد نزنم؟ چرا بی تابی نکنم؟ همه ی مادرا وقتی
حاضرند بمیرن، که دختر رو عروس کنن، پسر رو



داماد کنن، روزگار چی به سر مادر ما آورد، بچه های
قد و نیم قد داشت، اما دستش رو بالا آورد صدا
زد "اللهم عجل وفاتی سریعا"

علامه امینی رو منبر توی مشهد این روضه رو
میخواند، آیت الله العظمی میلانی (ره) دیگه علماء
نشستن، علامه ی امینی گفت: فاطمه دستش رو بالا آورد
صدا زد: "عجل وفاتی سریعا.. " آیت الله میلانی بلند
شد، آقای امینی! یه سؤال دارم، چی شد روزگار یه
کاری کرد فاطمه از خدا طلب مرگ کرد؟ صدا
زد: آقای میلانی، آدم زنده پهلو میخواد، بعد از در و
دیوار پهلو فاطمه شکست...

صدا زد سلمان هر نفسی که میکشم خون تازه.....

هر دردی رو باهش همیشه راه رفت، دست بشکنه، پا
بشکنه کمک می گیری راه میری می شینی، اما تنها
دردی که نفس کشیدن هم سخته درد پهلوست... از
بعد در و دیوار نه زینب و بغل گرفت نه حسین
رو.....



مادر همیشه دختر رو کنار خودش می خوابونه، فضا
میگه نگاه کردم بی بی اشاره کرد، فرمود: جای زینب
رو دور تر از من بندهاز... چرا خانوم جان؟ دختر طاقت
نداره میخواد کنار شما باشه، صدا زد فضا! زینب دیگه
باید به بی مادر خوابیدن عادت کنه*...

دیگر حسین را نتوانم بغل گرفت
بازو به ناتوانی من گریه می کند
در هر قدم نشینم و خیزم میان راه
پیری بر این جوانی من گریه می کند

*آره، اگه پهلو شکسته باشه، سینه زخمی باشه، چه
جوری زندگی میشه... صدا زد زینبم! میدونم نگاه
تو، نگاه علی، نگاه حسنین، میگه بمونم، ولی چه جوری
بمونم*....

بر خشت خشت خانه بُود رد دست من
دیگر ز دست گیری دیوار خسته ام

* علت میدونی چیه؟ *

از آن روزی که سیلی خورده ام دشوار می بینم
به چشم نیمه باز خود جهان را تار می بینم
دلم میخواست چشمانم نمی دیدند جایی را
که خون محسن خود بر در و دیوار می بینم

*نمک خلقت علیست، نمک خونه ی علی
حسین...جایی رو قرار داد به نام بیت الاحزان، که
مادر روزا می رفت، حسنین دستاشو می گرفتند می
اومد تو بیت الاحزان می نشست زیر یه درخت
خشکیده، یه مقدار سایه داشت بی بی گریه می کرد، اما
یه روز علی وارد خونه شد دید بچه هایه جور دیگه
صورت هاشون سوخته، گفت: چه خبر شده؟ گفت بابا!
امروز با مادر رفتیم، به دستور دومی درخت رو
بریدند، اما من و حسین دیدیم مادر سیلی خورده
است، دستامون رو سایه کردیم صورت مادر آسیب
نبینه، آخه صورتی که سیلی می خوره پوست ورم



میکنه، اگه آفتاب بخوره میسوزه... از اون به بعد دیگه بچه ها حواسشون بود صورت ها نسوزه، از مدینه هم بیرون زدن مراقب بودن صورتا نسوزه، هر جا هر منزلی هم که می رسیدن، می دیدن تا آفتاب مستقیم میخوره، پایین می اومدن، رباب گوشه ی چادر رو جلو آورده... چرا این کاری میکنی خانوم جان؟ می گفت: پوست بچه شیرخواره ام نسوزه، صورتش نسوزه، تا کربلا مراقب بود آفتاب به صورت علی اصغر نخوره، اما همچین که سرها بالا نیزه رفت، دیدن یه مادر دستش رو بالا آورده، گفت: می بینم آفتاب به صورتت میخوره... حسین.....

* چرا اینقدر برابری بی داد می زنی؟ اصلاً همه ی اینها دروغ بوده، مادر ما پیر شد، زینب رو عروس کرد، نوه هاش رو بزرگ کرد*....

میون شعله و هیزم

چه غوغایی به پا میشه

تموم هستی بابا

اونی که بین آتیشه

کی فکر می کرد یه روز مردم

بریزن توی این خونه

خدایا چی می بینم من

در و دیوار پر از خونه

چه دیواری، چه مسماری

چه کرده میخ با سینه

میون شعله ها بابا

داره زهراش رو می بینه

دیگه افتاده از پا و

به روی خاک میشینه

*گفت: دید علامه ی امینی به صورت میزنه. گفت: آقا

چی شده؟ گفت: الان تو این فکر بودم، اگه یه اتفاق برا

بابا بیوفته، بچه ها پناه می برن به مادر، اگه برا یه مادر

یه اتفاق بیوفته بچه ها زود پناه میبرن به بابا، توی

کوچه بچه ها به کی پناه بردن؟ علی رو دارن می برن،

مادر بین درو دیوار*...



نمی شکست پهلوی مادر
اگه درب و نمی شکستن
پاشو مادر، پاشو مادر
که دست حیدر و بستن

یکی با ضربه ی پایی
در این خونه رو می زد
خدایا رحم کن ای وای
که قنغذ با غلاف اومد

*هزار مرد زمین بخوره، امایه زن زمین نخوره، هزار
زن زمین بخوره، امایه زن جلو شوهرش و بچه هاش
کتک نخوره، هی مادر ما روش رو می گرفت، می
گفت: جلو بچه هام کتک خوردم...

یادت باشه، یه طوری مادر رو زد، بین در و دیوار بچه
اش رو کشتن، پهلوش شکسته شد، تونست راه بره، اما
نامرد چه جوری به بازوی مادر زد، نتونست قدم از
قدم بر داره، مادر ما توی خونه افتاد، هی غصه



میخورد، هی می گفت: مرگ من از فشار در و دیوار
خانه نیست، این غصه می کشد مرا که غریب است
شوهرم.... کاش پایی بود علی می اومد خودم به پاش
بلند می شدم....

خدا مادراتون رو براتون حفظ کنه، به زور مادر تو
راضی می کنی بر مشهد الرضا، بر کربلا، غصه ی من
رو نخور..میگه: پس کی به تو میرسه؟ اگه بنا باشه بره
غذا درست میکنه، به در و همسایه میگه: حواست به
بچه ام باشه....

امروز مادر بلند شد گفت: اسماء، خیلی زحمتت
دادم، میشه یه کاری برام انجام بدی؟ بله خانوم
جان... فرمود: اگه میشه تنور رو روشن کن، امروز
میخوام خودم با دست خودم برا بچه هام نون درست
کنم، چند وقته بچه هام دست پخت من رو
نخوردن، میخوام خودم برا بچه هام غذا درست
کنم....

مادر همیشه غصه ی بچه هاش رو میخوره، می
گفت: بچه هام گرسنه نمونن، برا بچه هاش نون درست



کرد، مادر ما با بچه هاش روزه بود تا اومد افطار کنه
در زدن گفتن گرسنه ای اومده، غذاشون رو داد
رفت، اما روزگاریه کاری کرد رقیه کوچولوش دستش
رو روی دلش گذاشت، هی می گفت: بابا دلم درد
میکنه*...

زخانه ها همه بوی طعام می آمد
ولی به جان تو بابا گرسنه خوابیدم

*هی می گفت: بابا گوشم درد میکنه، گاهی می گفت:
بابا دلم درد میکنه...مادر ما می اومد سر قبر حمزه
ی سیدالشهداء گریه می کرد، می گفت: کجایی
ناموست رو زدن؟..زینب تو خرابه یادش افتاد، هی این
دختر صدا می زد: عمه پس عموم کجاست؟...به
عظمت فاطمه سلام الله علیها، "اللهم عجل لولیک
الفرج...."



ذکر توسل جانسوز_ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها_ حاج حیدر خمسه

فصل باریدن باران شده و حیران شده ام
آخر سال رسیده است پریشان شده ام
اولین نام که آمد به لبم نام تو بود
از تولد به خدا مست حسن جان شده ام
مادرم دست مرا داد به دستان کریم
بی سبب نیست که محتاج کریمان شده ام
*آی امام حسن! آخرِ سالِ، هر جا ببری دارن حساب و
کتاب می کنند، حساب مارو زدی یا نه؟ یه محرم
داشتیم، یه فاطمیه، یه ماه رمضون، من حساب از راه دور
رو قبول ندارم، من رو یه حرمی ببر، رو در رو، اون وقت
هر چی تو بگی من بدهکارم، اما برا مادرت کم گریه
نکردم، پا به پات برا مادرت گریه کردم، ما برا مادر
خودمون خیلی گریه کنیم یه هفته، اما سه ماهه شب و
روزمون شده زهرا، راستی آقا یه سئوال ازتون
دارم: شنیدم مادرتون رو بد زد، این راسته؟ شنیدم



بیست سالگی موهات سفید شد، این راسته؟ شنیدم هر
کار کردی دستت نرسید، این راسته؟* ...

خواب دیدم حرم و گنبد و ایوان داری
در میان حرمت خادم و دربان شده ام
خواب دیدم که به همراه همه سینه زنان
به غذا حضرتی ناب تو مهمان شده ام

شاعر: حبیب باقرزاده

* دست امام حسن رو گرفت گفت: بریم من حقم رو
بگیرم، او مد جلو اولی، راه نداد حرف بزنه، به این دلیل،
به این دلیل فدک مال ماست، دیگه کم آورد
گفت: قلم بیارید، کاغذ بیارید، نوشت فدک رو تحویل
زهره ابدید، مهر خلافت زد...

هنوز خانوم بیرون نرفته بود، گفت: برید به دومی
بگید: دادن حقش با من، گرفتنش با تو، خانوم بایه
ذوقی، دیگه چیزی تا خونه نمونده بود، رسیدن کوچه،
مثل ارادل و اوباش راه رو بست، پاش رو روی دیوار
گذاشت ... گرفتگی داری میری؟ فکر کردی؟ یه زن
متدین چشم تو چشم با نامحرم نمیشه ...





امام حسن میگه: روش رو گرفت، سمت دیوار رو نگاه کرد، برو کنار، من دختر پیغمبرم... اون حرامزاده قباله رو کشید، پاره کرد، پرت کرد، آب دهان ریخت روش.. گفت: حالا برو... مادر سادات فریاد زد: خدا شکمت رو پاره کنه... نمیدیدش، روش به دیوار بود... امام حسن میگه: یهو دستش رو برد بالا*..

چنان سیلی، سریع و بی هوا آمد....

* اینجایه دونه زد خانوم افتاد، امایه جا رو سراغ دارم، بچه رو آورد بالا، ای کاش یه دونه میزد می افتاد، هر چی خواست این بچه رو زد، خانوم اگه افتاد زبونش نگرفت، چشمش نمیدید، اما این دختر زبونش گرفت، چشمش هم نمیدید، رو کرد سمت علقمه، عمو... یتیم گیر آوردن... حسین*



ذکر توسلِ جانسوزِ شهادتِ حضرتِ زهرا سلام الله علیها _ سیدمهدی میرداماد

در خانه ماند، عطرِ خوشِ ربنا ی تو
امروز زنده ام، به هوایِ دعایِ تو
فاطمه جان!

امروز زنده ام،

*کاشکی دعا میکردی مرگِ علی با مرگِ تو برسه ،
کاشکی دعا میکردی همون شبی که تو رو زیر خاک
گذاشتم ، نتونم دیگه از جا بلندشم .

بیا ببین چه دختری تربیت کردی، جانماز تو رو پهن
میکنه دستش رو میاره بالا؛ امروز به اسماء گفت،
اسماء! بیا ببین زینب چی میگه زیر لب؟ سه چهار ساله
دختر داری تو خونت؟

اسماء میگه: گفتم: یا امیرالمومنین! مثل مادرش داره
دعا میکنه، چیز عجیبی نیست، فرمود: اسماء گوش بده
ببین زیر لب چی میگه؟ میگه گوش کردم دیدم میگه:





خدا بابام غریبه؛ به بابام صبر بده، سایش رو بالا سرم
نگهدار..... ”خوب دختری تربیت کردی“*

در خانه ماند، عطر خوش ربنا ی تو
امروز زنده ام، به هوای دعای تو
همسایه ها به مجلس ختمت نیامدند
من بودم و همین دوسه تا بچه های تو
*آخ بمیرم برات علی، یه نفر دَرِ خُونش رو نزد بگه:
علی خدا صبرت بده.... فاطمه جان! این یه بیت برا
شما، برا اونایی که امام حسنی اند... فاطمه جان! از من
که گذشت، من “أَصْبِرِ الصَّابِرِينَ” من به بابات قول
دادم صبر کنم، تو داغ تو صبر میکنم، اما زهرا*...
خیلی به مجتبیِ تو بر خورد

*پسر بزرگه دیگه چیکارش کنم، از روزی که از کوچه
بر گشتید یه پسر دیگه ای شده، میشینه یه گوشه ای
هی به در و دیوار نگاه میکنه، ساکت شده، با من هم
دیگه حرف نمیزنه، هر شب از خواب میپره*

خیلی به مجتبیِ تو بر خورد فاطمه
چرا؟



فامیل کم گذاشت برای عزای تو
جای تمام شهر، خودم گریه میکنم
از بس که خالی است در این خانه جای تو
*انگار همین دیروز بود، راه میرفتی جلو چشم تو این
خونه، انگار همین دیروز بود موهای زینبت رو شونه
میکردی، انگار همین دیروز بود، حسینت رو بغل
میکردی، بگم؟ انگار همین دیروز بود بهت التماس
میکردم نرو*....

ممنونم اگر نروی

میمیرم اگر نروی

جای تمام شهر، خودم گریه میکنم
از بس که خالی است در این خانه جای تو
زهرا مرا ببخش، که نگذاشت غربتم
یک ختم با شکوه بگیرم برای تو
دیگر به تیغ فتنه ی کوفه نیاز نیست
خون مرا نوشت مدینه به پای تو

*مدینه یه جا بود یه عده دور فاطمه حلقه زدند، کربلا
هم یه جا بود دور حسین حلقه زدند، من یه نمونه
دیگه بگم، چند شب پیش امیرالمؤمنین تنها بدن رو

دفن کرد، امیرالمؤمنین تنها بدن رو برداشت، نوشتن: این بدن آنقدر نحیف شده بود، نوشتند: تنهایی بدن رو برداشت، بدن مثل یه بدن بچه شده بود، "صارت كَالْخِيَالِ" درست پیغمبر کمکش کرد، اما علی بدن رو تنها گذاشت توی قبر، تنها بدن رو برداشت... کجا ببرمت کربلا؟... کربلا هم یه نفر یه بدن رو تنها برداشت، اما فرق مدینه و کربلا این بود، مدینه علی پهلوان بود، خیر گشا بود، بدن زهرا رو برداشت کسی تعجب نکرد، علی بازوی خیر شکن داره... اما کربلا یه زن پنجاه و چهارساله، از صبح پابرنه هی دویده تو میدون، هی خورده زمین، چادرش زیر پاش هی گیر کنه....

زینب پهلوون نبود، اما به تنهایی بدن حسین رو برداشت... آورد بدن رو بالا، نقل مقاتل اینه، بدن رو خودش بغل کرد آورد بالا، "اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ" این قربانی رو از من قبول کن... من یه سؤال دارم، سؤال من اینه... زینب پهلون بود؟ زور بازو داشت؟ نه والله، جونی نمونده بود دیگه براش، پس چه جوری بدن حسین رو به تنهایی بلند کرد؟



به نفر جواب من رو بده؟ آخه بدنی که زیر سُم اسب رفته، بدنی که هزار و نهصد تا نیزه و شمشیر خورده، بدنی که سرش بریده شده. ای حسین*

ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها .

_ حجت الاسلام سیدحسین مؤمنی

*وقتی تو کوچه جلوی مادر ما زهرا رو گرفت... (جریان کوچه صحت داره... نامه رو اولی ملعون نوشت برای حضرت زهرا سلام الله علیها... برگه ی فدک رو داد بعد پیغام داد برا دومی که من چنین کاری کردم برویه کاریش بکن.) اومد تو کوچه جلوی مادر ما رو سد کرد. بعد گفت: برگه ی فدک رو بده. حضرت امتناع کرد. یه قدم به سمت مادر ما آمد. نامحرمه دیگه... باید بره عقب دیگه... قدم دوم به سمت مادر مون اومد... مادر یه قدم به عقب تر رفت... یه قدم به سمت مادر... اما قدم سوم دیگه شونه ی مادر ما به دیوار برخورد کرد... راه فرار نمونده... یه قدم به سمت مادر ما اومد..

ایستادم به نوک پنجه ی پاما حیف! *هر چی قدمو بلند کردم... نشد.. دستش از روی سرم رد شد و... تا برگه ی فدک را گرفت... آب دهان بر آن انداخت و پاره ش کرد...

من میخوام چهار تا کلمه بگم... خودتو مادر تو زنتو ناموستو تصور کن این بلاها سرتون آمده...

کلمه ی اول کلمه ی “ضَرَبَ” هستش... ضرب یعنی چی؟ یعنی زدن... زدن ممکنه با دست باشه... ممکنه با پا باشه...

کلمه ی دوم کلمه ی “رَكَلَ” هستش... رکل یعنی لگد زدن به در... اونم ضرب شدید یه دفعه ای... اگه میخوای ضربه شدید باشه اول باید یه قدم بیای عقب... خیز کنی... جفت پا بزنی تو در... به این میگن “رَكَلَ”...

کلمه ی سوم کلمه ی “صَفَقَ” هستش... یعنی زدن به دو طرف...

“عَصَرَ” یعنی چی؟ یعنی فشار دادن...

یه کلمه داریم “رَضَضَ” یعنی شکسته شده...



یه کلمه داریم “هَضَمَ” یعنی له شده... یعنی کوبیده
شده... یعنی زیر پا گذاشته شده... یه کلمه داریم
“لَطَمَ” یعنی با مشت به صورت زدن...
یه کلمه داریم “نَبَتَ” یعنی بیرون آمدن...
بغدادی میگه وقتی در به سینه ی زهرا نشست “نَبَتَ
المسمار”...
“رَفَسَ” یعنی چی؟ یعنی لگد زدن به سینه... اومد تو
خونه... دید زهرا افتاده...*

اگر این است تاثیر شنیدن...
شنیدن کی بود مانند دیدن...

علی داره این صحنه ها رو میبینه... این مسمار به
سینه زهرا نشست... من از شما سوال میکنم... این
خانوم مگه باردار نبوده...؟ چه جوری این مسمار به
سینه رسیده؟ وقتی دید فاطمه بین در و دیواره... میگه
اونقدر این در رو فشار دادم... فشار دادم... فشار
دادم....

ذکر توسل جانشوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها _ حجت الاسلام عالی

امام صادق علیه السلام میفرمایند: بعد از نماز مغرب و قبل از نماز عشا مادرمون از دنیا رفت. اون روز آخر انگاریه مقدار حالشون بهتر بود... بچه هاشو استحمام کرد... موقعی که داشت بچه های کوچکش را استحمام میکرد، دست رو سرشون میکشید، خودش دیگه میخواست آخرین بار بچه ها رو تو عالم دنیا استحمام بکنه. اسما وقتی این صحنه رو دید که خانوم بلند شده، کارا رو داره انجام میده، خیلی خوشحال شد. گفت: خانوم جان مثل اینکه الحمدلله، خدارو شکر امروز بهترید. حضرت زهرا فرمود: اسما میخواستم خودم بار آخر بچه هام رو استحمام بکنم. بعد تو وقتی که کارها رو انجام داد تو بستر قرار گرفتی. خواب پدر بزرگوارش، پیغمبر رو دید. مثل همون موقع که تو دنیا بود او مد بوسیدش، بغلش کرد، ملاطفت



کرد. حضرت زهرا گله کرد که باباجان بعد شما غریب شدیم. بعد شما چه ها کشیدیم از امت شما... شروع کرد گله کردن... پیغمبر فرمود که عزیز من! دخترم! امشب پیش من مهمانی! امشب مهمان من هستی... وقتی خانوم از خواب بلند شدند، امیرالمومنین تو حیاط بود، صدا زد حضرت رو... آمد کنار بستر... فرمود: علی جان! خواب پدرم رو دیدم. حضرت علی فرمود که خوشا به حالتون! حبیبم رسول خدا رو دیدید. بعد شروع کرد گفتن خواب که گله کردم از امت به پیغمبر. پدرم فرمود: زهرا جان امشب مهمان منی. بغض گلوی امیرالمومنین رو گرفت. اشک حضرت یواش یواش جاری شد. زهرا جان! از رفتنت داری میگی؟!

بعد که نقل خواب حضرت زهرا تمام شد، یه سکوتی بین این دو بزرگوار بر گزار شد... یه مرتبه حضرت زهرا شروع کرد بلند بلند گریه کردن. امیرالمومنین فرمود: خانوم شما دیگه چرا گریه میکنی؟



شما که از هم و غم دنیا راحت میشوید. امشب پیش
پدرت هستی. که حضرت زهرا فرمودند: "أَبْكَى لِمَا
تَلْقَى بَعْدِي" ... گریه م به خاطر شماست علی
جان... راست گفתי زهرا جان! گریه کن!

علی بعد از تو سر به بیابان میگذاشت. سر به نخلستان
میگذاشت. سر به چاه میگذاشت... تا تو بودی غم از
دلش بر میداشتی... اما بعد از تو بود که تنها شد... الله
اکبر... الله اکبر...

گاهی موقعا که می اومد سر قبر زهراش دعا میکرد
زهرا جان من دیگه تو این دنیا نمونم "أَبْكَى مَخَافَةً
أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي" ... ترسم اینه که عمرم طول بکشه
زیاد تو دنیا* ...

نفس به سینه ی من در شماره افتاده

به خاک تیره مرا ماهپاره افتاده

سپهر دیده ی من پر شد از ستاره ی اشک

که ماهپاره ی من با ستاره افتاده ...

*این ماه یه ستاره ایم داشت ... یه محسنی ام

داشت *

که ماهپاره ی من با ستاره افتاده ...



ز وصف غربتم این بود که با سیلی
ز گوش همسر من گوشواره افتاده
*امیرالمومنین فقط و فقط غمش رو میتونه به پیغمبر
بگه* ..

به جز تو این غم دل به که میتوانم گفت؟!
که چاره سازِ دو عالم ز چاره افتاده...
چاره سازِ دو عالم دیگه کنار قبر زهراش عاجز
شد... خدایا تو رو قسمت میدیم به مظلومیت
امیرالمومنین به آبروی حضرت زهرا فرج مولا مون
امام زمان تعجیل بفرما.

دست ما را در دنیا و آخرت از دامانشون کوتاه مفرما.

ذکر توسلِ جانسوز _ شهادتِ حضرتِ زهرا سلام الله علیها _ حاج سعید حدادیان

گفتم رو سینه ی محتضر رو سبک میکنند؛ دو سه ماهه
سینه سنگینی میکنه، نمیتونه یه نفس عمیق
بکشه... آخه میخ فرو رفته تو سینه...

بی بی فرمود: علی جان برو مسجد برام دعا کن خیلی
دلم گرفته... خیلی دلم سوخته برا این یه
حرفش... چی شد اینجوری شد؟!

نگاه کرد دید زهرا که هر دو دستش از کار افتاده بود
حالا با هر دو دست کار میکنه.

یه دست خمیر درست میکنه... یه دست کار دیگه
میکنه... فرمود: زهرا جان! الحمدلله خوب شدی. داری
کار خانه میکنی.

یه نگاهی کرد... نگاه معنادار... اما یه جوری که علی
صورتشو نبینه... یه وقتایی علی خودش نگاه
نمیکرد... آخه او هم خجالت میکشید...

یه وقتایی مرد خجالت میکشه از همسرش...



علی جان! برا چند روزتون نان پختم... یه دفعه علی خشکش زد... این حرفا رو مسافرا میزنن... علی جان! حسنینم رو شستم... علی جان! موهای زینمو شانه زدم... علی جان! دیشب خواب بابامو دیدم... وعده داده امشب مهمونشم... همینجور که نشسته دید زانوی علی داره میلرزه... یه ذره سرش رو بلند کرد دید صدش داره میلرزه... فاطمه به هم ریخت...

خدا! محسنمو دادم علیمو اینجور نبینم... خدا پهلوم شکسته شد علی آسیب نبینه... از سینم این همه خون ریخت که اشک علی رو نبینم... دید اگه علی تو خونه باشه، ببینه جون دادن زهرا رو دق میکنه... همه عالم میخوان علی بالینشون باشه...

فاطمه فرمود علی جان! میشه خواهش کنم بری مسجد برام دعا کنی؟

فاطمه جان چشم... چقدر گوش دادن حرف فاطمه برا علی هزینه داشته...

نمیدونم امروز سخت بود؟! آدم بره یه دفعه خبر
 بیارن... یا اون روز سخت بود که اومدن درِ خونه سر
 و صدا کردن... آبروریزی کنند... تا علی
 پاشد... زهرا با دست سالم اشاره کرد... صحیح و
 سالم بود... علی جان اجازه بده من برم دم
 در... خواهش منو رد نکن...

خانوما اگه چیزی تو خونه کم دارید جلو رفیقای
 شوهرتون نگیید... (حالا سلمان، ابوذر، مقداد... ده
 دوازده نفر اونجا نشستنا...) کنار بکش بهش
 بگو... یه جوری فاطمه گفت اگه علی میگفت نه برا
 فاطمه گرون تموم میشد... میخوای بری... برو... به
 خدا این از وداع حسین و علی اکبر سخت تر بود برا
 علی...

فاطمه رفت پشت در... واویلتاه... واویلتاه... یه مدل
 هیزم آوردن زود گُر میگرفت... انبوهی از هیزم
 ریختن دمِ خونه... تا آتیش روشن شد دودش خونه
 رو گرفت...



این چهار انگشت از لا در بیرون بود... نوشتند اون نامرد تازیانه میزد که زهرا دستش رها بشه... اما دیدند فاطمه یه جور در رو نگه داشته... با اینکه همه دارن فشار میارن... این قدرت خدایی است...

بعضیا میگن بی بی دیگه روزای آخر عمر دیگه نمیتونست خوب راه بره... من اعتراض دارم... میگن آخرای عمر قدش خمیده بود... من اعتراض دارم... اینا روضه هاست که مردا میخونن... و اَلَا روضه ای که زنا برا هم میخونن فرق داره... خانمی که چهارتا بچه داشته... این بچه ی پنجمشه... تو شش ماهگی بچه همین جوری ام راه نمیتونه بره... همین جوری ام قدم برداشتن سخته براش... استخونا ضعیف شده بود... پپرس از دکترا... تو این ایام قدرت مادر به بچه منتقل میشه... داغ بابا هم دیده بود... غذا هم نمیتونست بخوره... مگه نشنیدی؟! نوه شم میگفت: من که غذا نخواستم... من بابامو میخوام...

همه فشار آوردن... فاطمه درو نگه داشته... یه نفر
گفت: برید کنار... چنان لگد به در زد... میخ در داغ
شده بود... بدجوری سینه سوراخ شد... صدای
شکستن استخونا به گوش علی رسید... زهرام داره
بین در و دیوار می افته“... یا فِضَةً خُذِیْنِی ”... تا فِضه
به خودش بجنبه علی دوید... سر زهرا رو به دامن
گرفت... نداشت با سر به زمین بخوره... علی جان تو
کوچه جات خالی بود... اون روزیکه اون نامرد یه
جوری زد با صورت به دیوار خورد...

من امروز میخوام بگم دیوار رو قبول ندارم... همون
دیوار خونه بس بود... دیدی یه موقع یه کسی خدای
ناکرده بی هوا سیلی بخوره با صورت زمین
میخوره... علی جان جات خالی بود تو کوچه...

آقا امام حسن دو تا سر به دامن گرفته... یکی تو
محراب... فرق شکافته رو به دامان گرفت... انقده
گریه کرد امیرالمومنین فرمود: حسن جان گریه نکن!
من که طوریم نیست... اونجاسی و هفت ساله بوده
امام حسن... ببین مادرت اومده... جدت
اومده... جدت اومده... آخ بمیرم... یه روزم تو



کوچه سر فاطمه رو به دامن گرفت... دو دستی که
سر رو به دامن گرفت دید دستش خونی شد... آخه
میگن گوشواره شکست..

ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ کربلایی مهدی رسولی

نیمه شبها دردها انگار درد آورتر است
حال و روز زخمی تب دار درد آورتر است
لا به لای گریه های بچه های داغ دار
نالای مادر بیمار درد آورتر است
*امشب بریم خونه ی علی ببینیم چه خبره؟ امشب
بریم بگیم مادر اومدیم عیادت مادر... روز که میشد
بی بی اصلا به روی خودشم نمی آورد... الا این روزای
آخر که دیگه بی بی نمیتونست... اما شب که
میشد، همه میخواستند، تازه درد مادر شروع
میشد... شب این جوری میگذشت *

یا علی می گوید و پهلو به پهلو می شود
ظاهراً اینبار از هر بار درد آورتر است



در قبال زخم های جنگجویان اُحد
حمزه می داند چرا مسمار دردآورتر است
حرف ها دارد در این بغض گلوگیرش ولی
با جراحات لبش گفتار دردآورتر است
از زمین خوردن همیشه زن خجالت میکشد
گر ببیند شوهرش، بسیار درد آورتر است
پشت در افتاده باشد یا میان کوچه ها
در دو حالت ضربه ی دیوار درد آورتر است

ای وای این درِ خونه ی امامِ

پس چرا پشتش ازدحامِ

اینجا چرا پر از غلام؟!

ای وای تا شعله ی آتیش به پاشد

ضرب لگد مشکل گشا شد

*گوش بده یه چی بگم... دیدی یه بار دعوا تو بیرون

از خونه میشه... یکی میاد میگه بچه ها بیاید بریم تو

خونه... نگاه نکنید... اما یه بار هست دعوا میاد تو

خونه... یه هو زینب صدا زد بابا در رو وا کردند...

بمیرم برا علی... بمیرم برا علی... جلو چشمای زهرا

دستاشو بستن....



آی دستای آقا رو بستن...چهل تا مرد دارن میکشن
علی رو...بُـدو بُـدو آمد جلو...دست انداخت تو کمر
علی...نمیذارم ببریدش...هر چی کشیدن دیدن نه!
بی بی دستو رها نمیکنه.....نانجیب صدا زد دست
زهرا رو جدا کنید از علی.....

ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ حجت الاسلام عالی

امام صادق علیه السلام فرمود: گرچه مصیبت جدمان
حسین علیه السلام اعظم مصائبِ ولی مصیبت جد
دیگرمان امیرالمومنین و مادرمون، زهرا "آدحی و
أمر" تلخ تر و دهشتناک تر...

میدونید برا چی؟ من یک جهتش رو عرض
میکنم. روز عاشورا اباعبدالله علیه السلام همه ی
مصیبت هارو کشید. انواع و اقسام بلاهارو
کشید. اونایی که اهل بصیرت بودند روز عاشورا عالم
رو یک چشم گریان برای اباعبدالله می

دیدند. اباعبدالله همه ی مصیبت ها رو کشید فقط یه مصیبت رو نکشید. اباعبدالله وقتی افتاده بود تو گودال قتلگاه، رمق دیگه تو تنش نبود... تیرهای متعدد خورده بود به خصوص تیری که به سینه ی اباعبدالله خورده بود و از پشت کشید و نیزه ای که به گلوش خورد، رمق رو از حضرت گرفته بود... صورتش بر خاک بود آنچنان که در زیارت ناحیه مقدسه، حضرت ولیعصر علیه السلام ذکر میکنند ”تُدِيرُ طَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَحْلِكَ وَ يَتِيكَ”... صورتش رو خاک بود با گوشه ی چشمش داشت به خیمه هاش نگاه میکرد...

افراد دشمن آمده بودند دورتادور گودال قتلگاه رو محاصره کرده بودند، میترسیدند برند جلو، حضرت یه موقع هنوز جان داشته باشه، از دور سنگ پرت میکردند... نیزه پرتاب میکردند... تیر میزدند... با نامردی می جنگیدند... یکی از این نانجیبا گفت: اگه میخواید ببینید حسین زنده هست یا نه! به خیمه هاش حمله کنید... اگه زنده باشه بلند میشه... می دانستند او غیرتالله... می شناختند... همین کار رو هم کردند...



یه عده حمله کردند به خیمه ها... ابی عبدالله که با گوشه ی چشمش داشت نگاه میکرد؛ هر چه رمق در تنش بود جمع کرد بلند شد... تکیه داد به شمشیر شکسته ها و نیزه شکسته ها، رو زانوش تونست بشینه، بیشتر از این دیگه نتونست... با این صدای خشکیدش از ته گلو فریاد زد: اگر دین ندارید و از آخرت نمیترسید مرد باشید. مردونه بکنید... من و شما با هم می جنگیم، زن و بچه چه تقصیری دارند؟ یعنی میدونید امام حسین خودمونی چی بهشون گفت؟ گفت: نامردا تا من زنده ام جلو چشم زن و بچمو نزنید... فلذا برگشتند... تا حضرت زنده بود به خیمه ها حمله نکردند... بعد شهادت حضرت حمله کردند سمت خیمه ها...

حضرت این مصیبت رو ندید که جلو چشمش زن و بچشو بزنند... اما دل ها بسوزه برای امیرالمومنین... که این مصیبت رو او کشید... امروز روز آخر حیات حضرت زهرا سلام الله علیها بود...

وقتی امروز امیرالمومنین وارد منزل شدند دیدند حضرت زهرا دارن بعضی کارای خونه رو انجام میدن... الحمدلله زهرا جان بهتر شدید امروز؟ فرمودند: علی جان امروز، روز آخر زندگی من هست... امیرالمومنین فرمودند: از کجا میدانی خانم جان؟ خانم فرمودند: خواب پدر بزرگوارم رو دیدم... گله کردم که از اُمت ما چه ها کشیدیم...!! پدرم فرمود: دخترم! امشب پیش من خواهی بود.. وقتی این خواب رو نقل کرد اشک در چشمان امیرالمومنین جمع شد

زهرا جان از رفتن دارید می‌گید؟ بعد از یه چند لحظه سکوتی بین این دوبرگوار برقرار شد... یه مرتبه حضرت زهرا شروع کرد بلند بلند گریه کردن... امیرالمومنین فرمود: خانم جان شما دیگه چرا گریه میکنید؟ شما که از هم و غم دنیا راحت میشید... مهمان پدرتون خواهی بود که فرمود: «ابکی لِمَا تَلْقَى بَعْدِي»... فرمود: علی جان من برای شما گریه میکنم که بعد از من تنها میشید...



راست گفتی زهرا جان... علی بعد شما تنها بود و سر
به چاه ها می گذاشتند... تا شما بودید سر به بیابان و
چاه ها نمی گذاشتند...

زمزمه و ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله
علیها _ حاج ابوذر بیوکافی

دیگه دلخوشی حرم رفت
همه هست من از برم رفت
قرار دل مضطرم رفت
دیگه مادرم رفت...

دیگه بعد از این
کی میگیره اشک چشمو
دیگه بعد از این
کی شونه کنه باز موهامو
زینب داره میگه...

کی میگیره اشک چشمو
دیگه بعد از این
کی شونه کنه باز موهامو



دیگه بعد از این

کی داره هوای بابامو...؟!

“واااای... مادرم... وواااای... مادرم” ...

غمِ تو دلم جا نمیشه

* من آروم میخونم... میدونید چرا؟ چون وقتی خبر به

مردم رسید... ازدحام شد... تمام کوچه پشت در

گریه میکردند...

من همیشه برام یه سوال هست... اونایی که اینقدر

گریه کردند پشت در... اون روز که آمدند در رو

آتش بزنند کجا بودند...؟!

حتما باید مادرمون از دنیا میرفت، می اومدید؟! گریه

میکردند... ابوذر اومد گفت: به تعویق افتاد... مولا

گفته: برید... اونام حرف گوش کردند رفتند... مثل ما

نیستند که یه عمری بیان پشت در بشینند گریه

کنند... گفتند: خب رفت دیگه... انا لله و انا الیه

راجعون* ..

غمِ تو دلم جا نمیشه



*باید آروم بخونم... چون صد ناله نباید زیاد بلند
بشه* ...

فِراقِ مداوا همیشه

گره خورده کارم یه جور که

دیگه وا نمیشه...

میشه برگردی...؟

دلم توی غمها اسیره

میشه برگردی...؟

یه اسمی رو آورد فاطمه بهش حساسه ...

میشه برگردی...؟

دلم توی غمها اسیره

میشه برگردی...؟

حسینت بهونه میگیره

میشه برگردی...؟

بدون تو بابا میمیره...

“والله ای... مادرم ، والله ای... مادرم” ...

بدون تو زندونه...خونه

غم و دردِ تو مهمونِ خونه



شد از دودِ آتیشِ این در

عزاخونه...خونه

خدایی سخته

عزیزت بره جابمونی...

خدایی سخته

تو این خونه تنها بمونی...

خدایی سخته

تو دنیا بی زهرا بمونی

*اومد سر خانوم رو تو آغوش گرفت“...و أَرْسَلَهُ

الدَّمُوعُ عَلَى خَدَّيْهِ”...اشک از دو تا چشمای علی

جاری شد... صدا زد بانوشو...بچه هایه گوشه ای

نشستند دارند نگاه میکنند...بابا داره با مادر حرف

میزنه...فاطمه جان من همون علی ای هستم که قرار

من بودی...فلذا وقتی کنار قبر رسول الله

رسید، گفت“: قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي...

علی دیگه بی صبر شده...یه جمله ای

فرمود:علی،رکنش رو از دست داده...این بچه ها به

خودشون میلرزند...ظاهرا بعد نماز عصر مادر از دنیا

رفت...بدن این مادر وسط این اتاقه...



این ناله ها که به بَرّت تب و تابى دارد

التماس سه امام است... جوابى دارد؟!!

آدم که عزیز از دست داده به هر چى نگاه میکنه یاد
یه خاطره مى افته... به لباسش نگاه میکنى یادش مى
افتى... به مصلاى نمازش نگاه میکنى یادش مى
افتى... خاطره های خوب... خاطره های
جانسوز... همه خاطره ها یادت میاد... به دستاسى که
مادر هم برای حسین لالایی میخواند... هم آرد درست
میکرد... یادش مى افتى... اما یه جایی چشمشون
افتاد... خیلی آتیش گرفتن... برگشتن یه لحظه
چشمشون به در و دیوار افتاد... همین جا بود صدای
یا ابتای مادر ما بلند شد* ...

توسل و روزه شب شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها به نفس حاج محمد رضا طاهری

گذشت عمری و لیلای ما نیامد باز
ز سمت کعبه ی جانها صدا نیامد باز

به دردهای خودم مژده ی دوا دادم
ولی چه سود به دردم دوا نیامد باز

میان مردم این شهر بی کس و کارم
غریب مانده ام و آشنا نیامد باز

دلم گرفته از این روزهای بی معنی
زمان گذشته و آقای ما نیامد باز

برای مادرِ مظلومه اش عزادارم
عزا به پا شد و صاحب عزا نیامد باز

چگونه روزه بخوانیم کار ما سخت است
که روزه خوانِ دلِ مرتضی نیامد باز



*یا صاحب الزمان....

صدا زد: زهرا جان!*

صبح تا شب کار و شب تا صبح عبادت می کنی
ای جراحت دیده پس کی استراحت می کنی؟
گفته بودم که نیا پشتِ دَرِ استقبالِ من

*تا در میزد مولا، بی بی اجازه نمیداد اسماء یا فضا
برن دمِ در، می گفت: خودم باید در رو باز کنم.. این
روزهای آخر میگوین بی بی خودش رو می کشوند رو
زمین... فاطمه جانم!*

گفته بودم که نیا پشتِ دَرِ استقبالِ من
یارِ بیمارم چرا خود را اذیت می کنی؟
دیدنِ قَدِ کمانِ تو علی را می گُشد

رو که می گیری در این گُشتن شراکت می کنی

*مثلِ فردا، نوشتن: بعد از هفتاد و پنج روز، مولا دید
بی بی از جا بلندشده، داره کار خونه انجام میده، اول یه
مقدار مولا خوشحال شد، گفت: بعد از این روزها انگار
حال خانومم بهتر شده... اما وقتی دید داره خونه رو
جارو میکنه... "این حرف رو اونهایی می فهمند

مخصوصاً بچه‌هایی که توی دوره جنگ شیمیایی شدن ،
 یه مقدار هوای آلوده، خاکی، ریه رو بهم میریزه، هی
 به سرفه می‌افتن ” ...

همچین که این خونه رو جارو می‌کرد، این گرد و غبار
 تو سینه اش می‌رفت، هی به سرفه می‌افتاد
 خانم... با هر سرفه ای مولا میدید دوباره پیراهن داره
 خون آلود میشه ... فهمیدن نه این کار کردن یه
 حکمتی داره ... انگار این روز آخری میخواد یه کاری
 برا بچه‌ها کرده باشه* ...

فکر کردم رو به بهبودی است حالت خانومم

ناگهان دیدم که تو داری وصیت می‌کنی

* با وصیت کردنش علی رو گُشت ... علی جان! زهرا
 ازت خواهش میکنه، “عَسَّيْنِي بِاللَّيْلِ ، كَفَّيْنِي بِاللَّيْلِ، وَ
 اِدْفِنِّي بِاللَّيْلِ ” علی جان! فاطمه رو شب غسل کن ،
 شب کفن کن ... فاطمه جان* ... !

زینب از عَجَلِ وَفَاتِي گفتمت تب کرده است

* یکی از سخت‌ترین لحظات برای فرزندان اون
 موقعی است که مادرشون جلوشون جون بده، اما
 سخت‌تر از او لحظه، موقعی است که مادری چشمش



باز بمونه بچه اش بخواد چشمش رو ببندده... فاطمه
برای اینکه این لحظات رو بچه ها و علی نبینن، همه رو
فرستاد مسجد، علی جان! برو مسجد بچه ها رو هم با
خودت ببر ، کسی نباشه این لحظه رو ببینه* ...

زینب از عَجَلِ وَفَاتی گفتنت تب کرده است

این دعاها چیست پیش بچه هایت می کنی؟

هر چه میخواهی بگو، اما حلالم کن نگو

* ۹ سال توی خونه من یه خواهش از علی نکردی، یه
چیزی بخواه از علی ... گفت : علی جان! درست
میگی، هیچ موقع نخواستم به زحمت بیاندازم تو رو، اما
این روزهای آخری ازت یه خواهش دارم... بگو
فاطمه جان! مولا فکر کرد، حتماً یه کاری میخواد، بگو
عُمَرِ علی، چی میخوای بگی؟ ...

صدا زد: علی جان! به اسماء بگو ، اگر میتونه یه تابوت
برا فاطمه بسازه ، نگرانم بدنم رو وقتی میخوان حمل
کنن ، حجم بدن فاطمه نمایان باشه ... بعد از این
همه روز میگن : اولین لبخندی که به صورت فاطمه
نقش بست، همین لحظه بود که تابوت رو اسماء وارد
خونه کرد ، دیدن فاطمه داره میخنده ، اما زینب یه

گوشه ای غصه دار نشست ، حسن یه طرف زانو بغل
گرفت ... بابا! حالِ مادرم خوب، مادرم داره برامون
نون درست
میکنه *

هر چه میخواهی بگو، اما حلالم کن نگو
من خجالت میکشم اینگونه صحبت می کنی
خانه داری می کنی دستاس خونی می شود
با چه اوضاعی به ما لطف و محبت می کنی
* داره نون می پزه ، اما زیر لب هی میگه : آی غریب
حسین * ..

نان پیز باشد ولی دیگر چرا پای تنور
از سری خاکستری ذکرِ مصیبت می کنی
* امشب خونه فاطمه اصلاً حرف از جدایی نبود ، تا یه
کلمه حرف میزد ، میگفت : اما حسین ... برا هر
کدومشون یه جوری حرف میزد اما باز بر می گشت
سمتِ حسین ... علی! یادت باشه بچه ام شب ها از
خواب می پره، اکثراً بچه ام تشنه است ، هر شب یه
کاسه آب بالا سرش میذارم ...



این خانومی که اینقدر دل نگران بود که آب بالای سر حسین بذارید ، من نمیدونم اون لحظه کنار گودال بود یانه؟ وقتی نانجیب آب هارو دور گودال می ریخت ، هی حسین صدا میزد : آی جگرم*...

فکر دوری از حسینت را نکن می بینیش
قتلگاهش را تو قبل از ما زیارت می کنی

*امشب زینب چه حالی داره تو خونه ی فاطمه؟
امیرالمؤمنین اگه این حرفارو میشنوه ، علی خبیر شکنه، علی پهلوانه، تازه این علی فردا شب اسماء میگه : دیدم زانوهاش داره میلرزه ، دستاش داره میلرزه ... اما بمیرم برا زینب ، این همه درد رو این دختر چطوری تونست تحمل کنه؟

صدا زد : دخترم بیامادر ، عزیزم برو اون ساروق رو بیار ، رفت آورد از همه جابی خبر ، گذاشت جلو مادر ، گفت : دخترم میدونی که من دستم کار نمیکنه، خودت این گره هارو باز کن، زینب آروم آروم این گره هارو باز کرد، هنوز نمیدونه چه خبره، یه وقت دید چند تا کفن، دخترم همه رو میخوام به تو وصیت کنم ... این یه دونه رو فردا میدی به بابات علی ،

وقتی میخواد بدنم رو غسل بده ، زینب داره اشک میریزه ، کفن بعدی رو شب بیست و دوم میدی دست داداش حسنت ، ماه رمضان ازت طلبِ کفن میکنه ، بدن بابات علی رو کفن میکنه ، اما کفنِ آخر ، یه روز میدی دست داداش حسینت، بدنِ حسن رو کفن میکنه، یه وقت دیدن زینب داره اشک میریزه ، گفت : مادر همه رو گفتی ، آخه مگه حسینم کفن نداره ؟ چرا برا حسینم وصیت نکردی؟ گفت: برا حسینم، یه پیروهن گذاشتم ، این پیروهن رو اون لحظه ای میدی به داداشت که خداحافظیِ آخر رو میکنه ، زینب! عوض مادر زیرِ گلوی حسین رو بیوس...

شنید وصیت رو زینب ، وصیتِ حسین رو هم عمل کرد، وقتی داشت می رفت ، صدا زد : مهلاً مهلاً، یابن الزهرا ”بایست وصیت مادرم رو عمل کنم ، زیر گلوی حسین رو بوسه زد ، اما هنوز نمیدونه ، چرا مادر نگفت : پیشونیش رو بیوس ، چرا مادر نگفت : لب هاش رو بیوس .. اما اون ساعتی که او مد بالای گودال، نگاه کرد ”والشمر جالسٌ علی صدره ”خنجر رو روی گلوی برادر حسین ...



ذکر توسل و روضه جانسوز__شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ حاج میثم مطیعی

فاطمه کیست؟ آن که از مدحش

ناتوانند عالم و آدم

مانده ناکام این زبان در کام

شرمسار و سیاه نامه قلم

کفو حیدر شدی و گرنه نبود

احدی کفو او در این دنیا

آمدی تا فقط خدا باشد

مالک "لم یکن له کفوا"

در تمام صفات حسن و کمال

آینه دار مرتضی زهراست

بنگر اینک که خطبه فدکش

کفو نهج البلاغه مولاست

*وقتی مانع رسیدن فدک به بی بی شدند آماده شد

بره مسجد، خطبه بخونه، در جایی که مردها حضور

دارند زهرا چطور رفت؟ روایت میگه: "لائت خمارها

علی رأسِها ”اون روسری بلند رو به سر انداخت“ وَ
 اشْتَمَلَتْ بِجِلْبَابِهَا ”اون عبای بلند رو در
 برگرفت... اون لباسیکه تمام پیکر رو محیط بود ...“
 وَ أَقْبَلَتْ فِي لُحْمَةٍ مِنْ حَفَدَتِهَا وَ نَسَاءِ قَوْمِهَا ”زن های
 اعوان و انصارش دورش رو گرفتند. زهرا بین زن ها
 حرکت کرد“. فَنِيَطَّتْ دُونَهَا مُلَائِكَةٌ فَجَلَسَتْ ”پرده
 آوردند؛ پرده رو حائل کردند، زهرا نشست، آماده ی
 خطبه خواندن شد* .

در تمام صفات حسن و کمال

آینه دار مرتضی زهراست

بنگر اینک که خطبه فدکش

کفو نهج البلاغه ی مولاست

خطبه ای سطر سطر آن توحید

خطبه ای تالی کلام الله

اولین سطر خطبه اش آه است

آخرین سطر آن هم آه است آه... .

*آخه روایت میگه تا زهرا نشست ”ثُمَّ عَنَّتْ عَنْهَا
 فَأَجْهَشَ الْقَوْمَ بِالْبُكَاءِ ”اول یه ناله ی جانسوزی سر
 داد... زن و مرد... انصار و مهاجر همه شروع کردند



بلند بلند گریه کردن... بی بی مهلت داد همه آروم
بشن.

تا“ بسم الله الرحمن الرحيم ”رو گفت، مسجد غوغا
شد.

شروع کرد خطبه خوندن؛ یه جمله ای اینجا بگم و رد
شم، مدح حضرت زهرا رو بشنوید. اینجا که بی بی داره
خطبه میخونه، علی چه حالی داره؟ علی خانه
نشسته. روایت میفرماید ”و امیرالمومنین یتوقّع
رُجوعها الیه“... علی منتظر بود... نگران هم بود...

“و یتطلّعُ طلوعها علیه”.. ”تطلّع“ یعنی سرکشیدن. هی
علی می اومد صحن خانه دلش آروم نمیگرفت، هی
میرفت داخل کوچه، منتظر بود... نمیدونم... شاید
نگران بود نکنه دوباره به زهرا صدمه ای بزنند. نکنه
دوباره اتفاقی بیفته* ...

اولین سطر خطبه اش آه است
آخرین سطر آن هم آه است ...
از سخایش سخن چه گویم من؟
در نیابد سخن سخایش را
من نگویم که خود پیرسید از

سوره "هل اتى" عطایش را
خانه سادگیست خانه او
خشتهای گلین و نان جوین
سفره دار خلایق است اما
نیست در خانه سفره اش رنگین
چون پدر رفت و منقطع شد وحی
همدمش ساخت حق، ملائک را
همچو مریم شنید در محراب
نغمه «أَقْنَتِي لِرَبِّكَ» را
در عبادت سرآمد امت
شرح عشقش فراتر از عقل است
شِمّه ای گر ز وصف آن خواهی
«قَدَمَاهَا تَوَرَّمَت» نقل است

* روایت میگه: "ما كان في هذه الامه أعبد من
فاطمه" ... تو این امت عابدتر از زهرا نبود. انقدر تو
محراب عبادت ایستاد "كانت تقوم حتى تورم
قَدَمَاهَا" ... پاهای مبارکش ورم کرد* ...

در قدمهایش آن کبودی بود
تا نشان از عبادتش باشد



بازویش هم کبود بود ای وای

که نشانی ز غربتش باشد

*پاهای مبارکش از شدت ایستادن در محراب عبادت
ورم کرد اما این روزهای آخر نمیتونست ایستاده نماز
بخونه.

امام صادق علیه السلام فرمود: "لَزِمَتِ
الْفِرَاشَ ... زهرا بستر نشین شد" ... و نَحَلَ جَسْمَهَا و
ذَابَ لَحْمَهَا" ... بی بی ما آب شد" ... و صَارَتْ
كَالْخِيَالِ" ... مثل یک شیخ شد....

آی جوونا! آی محبین حضرت زهرا! امشب که بی بی
رو غسل میداد چیزی از بدن بی بی باقی نمونده
بود... اما ورم پاش رو علی دید... من میگم و ترجمه
نمیکنم" ... فَمَاتَتْ حِينَ مَاتَتْ ... و إِنَّ فِي عَضُدِهَا
كَالدَّمْلَجِ مِنْ ضَرْبَتِهِ" ... علی یه وقت شروع کرد بلند
بلند گریه کردن... دیگه داره غسل میده... زهرای
من *...!

حرفهای نگفته ای داری

دردهای نهفته ای داری

زیر باران گریه ام امشب



زخمهای شکفته ای داری

* بی بی رو کفن کرد با چه وضعی * ...

باورم نیست در برابر من

این گل مانده در کفن، زهراست

باورم نیست پیش چشمانم

جسم بی جانِ جانِ من زهراست

* تشییع شد غریبانه... راوی میگه: "فَلَمَّا نَفَضَ يَدَهُ مِنْ

تُرَابِ الْقَبْرِ"

همچین علی دست هارا از خاک قبر افشاند" ... هاج

بِهَ الْحُزْنِ " ... غم و اندوه بهش هجوم آورد" ... و

أَرْسَلَ دُمُوعَهُ عَلَي خَدَيْهِ " .. شروع کرد های های گریه

کردن * ...

هست صبر جمیل حیدر هم

در فراق جمال زهرا کم

آید از مرتضی که صبر خداست

ناله «قَلَّ صَبْرِي» از این غم

* یا رسول الله صبر علی کم شده * ..

لیلةالدفن «لیلةالقدر» است

شب معراج لیلةالاسرا



گشته خاموش «کوکب دُرّی»
خفته در خاک زهره زهرا
صاحب «مَسْئَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ»
خوب اجر تو را ادا کردند
خودت از دخترت پیرس و ببین
امت بعد تو چه ها کردند
”فَأَخْفَيْهَا أَلْسُوَالِ وَأَسْتَخْبِرَهَا الْحَالِ“ ..

صبر کردم اگرچه بود شگفت
از دل داغدار، این همه صبر
صبر کردم اگرچه بود شگفت
از من و ذوالفقار این همه صبر
* شده از خودتون پیرسید وقتی کار دفن تمام شد
امیرالمومنین بچه ها رو چطور بلند کرد؟ حسنم
بلندشو.. حسینم... وقتی این خانواده به کوچه ی بنی
هاشم رسیدند.. وقتی علی در نیمه سوخته رو باز
کرد* ..

شاعر: محمد مهدی سیار

ذکر توسل و روضه جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ سید مجید بنی فاطمه

شیطان به بیتِ حیّ تعالیّ چه می کند؟
آتش به گرد خانهٔ مولا چه می کند؟
از باغِ خُلد دود چرا می شود بلند؟
بر رویِ حور ، سیلی اعدا چه می کند؟
رویش سیاه گردد و دستش شکسته باد
قنذ کنار خانهٔ مولا چه می کند ؟
*من یه دعا میکنم ... ان شالله هیچ وقت زمین
خوردن مادرمونو نبینیم چه برسه به اینکه بخوایم
کتک خوردن مادر* ...

دارالزیارهٔ نبی و آستان وحی
ای وای من، مغیره در آن جا چه می کند؟
گیرم رواست سوختن خانه ، میخ در ...
در سینهٔ شکستهٔ زهرا چه می کند؟
باید ز تازیانه پپرسم که در بهشت



آثار خون به قامت طوبی چه می کند؟
زن در میانِ خانه و مردِ غریبِ او
با دستِ بسته و تک و تنها چه می کند؟
در بیت وحی ، حرمت یاسین به زیرِ پا
یک لحظه بنگرید که طاها چه می کند؟

شاعر : استاد غلامرضا سازگار

*مادر ... مادر ... در داره میسوزه ... مادر پشت در
ایستاده ... فرمود: مگه منو نمیشناسید؟ من دختر
پیغمبرم ... مگه نمیدونید جبرئیل بخواد بیاد در این
خونه اجازه میگیره؟ چی کار دارید؟ ما داریم از فراق
بابام گریه میکنیم...

ما عزاداریم برگردید ... نامرد خودش نوشت برای
معاویّه ... گفت : معاویّه! همچین که فاطمه حرف
میزد یواش یواش دلم داشت نرم میشد ... یاد کینه
هایی که از علی داشتم افتادم ... همه زورم جمع
کردم ... صدایِ نفس هایِ فاطمه رو میشنیدم ...
چنان لگد به در زدم...

مادر بین در و دیوار ... صدا زد : بابا ... اما زن یه کار
زنونه داره مادرشو صدا میزنه ... اما مادر ما مادر

نداره ... صدا زد فضه بیا محسنمو کشتن ... داد بزن
... اگه گفتن چرا داد میزنی؟ بگو مادرمو زدن ...

بین در و دیوار افتاده ... علی رو دارن میبرن ...
ریسمان به گردنش انداختن

مادر اومد گفت: مگه زهرا مرده علی رو پابرهنه
میبرید؟

رفت تو مسجد ... با پهلوی شکسته جلو در مسجد
رسید ... دید نانجیب شمشیر گرفته بالاسر علی ...
میگه با من بیعت میکنی یا سر از بدنت جدا کنم؟

فاطمه فرمود: اگه علی رو رها نکنید نفرینتون میکنم
... اما مادر نفرین نکرده، سلمان میگه دیدم ستون
های مسجد داره میلرزه ...

امیرالمومنین فرمود: سلمان برو به زهرا بگو: دست
نگه داره، نفرین نکنه ... فرمود: اگه علی میگه ...
چشم ... آخه من نگران علی م ... علی برا شب
عروسیش سپرشو فروخت ... من سپر علی ام ... من
دور علی میگردم ... فقط اگه شمشیرو از بالاسر علی



برندارن من از مسجد میرم ... عاقبت مادر مایه
کاری کرد شمشيرو از بالاسر علی برداشتن ...

مادر، یه شمشیر بالاسر علی آوردن طاقت نیاوردی
... گفتی من باید آقامو صحیح و سالم برگردونم ...
زینب یاد مادرش افتاد ... گفت: هر جور شده میرم
از گودال سالم برمیگردونم ... همچنین که زینب
رسید دید:

سری به نیزه بلند است * ...

ذکر توسل جانسوز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ کربلایی حنیف ظاهری

گر چه در دل من غیر جای پای تو نیست
وجود پستِ مرا لایقِ ثنای تو نیست
کدام جاده در این دشت، ردپای شماست؟
کدام نقطهٔ این خاک آشنای تو نیست؟
تو یاس سرخ و سپیدی که در نگاهِ علی
کسی به حد فداکاری و وفای تو نیست

* یکی از القابِ خانوم “حانیه” هست یعنی خانومی که هیچ وقت از شوهر و بچه هاش سیر نمیشه ... هر کاری از دستش بر بیاد برای خانوم و بچه هاش انجام میده ... برا علی که معلومه ... جونشو گذاشت بین در و دیوار اومد ... ولی فرق این خانوم با بقیه خانوما و مادرا اینه : بعد شهادتشم حواسش به بچه هاش هست ... نمونه ش اینه که هم گودال آمد ... هم کنار تنورِ خولی آمد ... هم دیرِ راهب آمد ... همه جا ... اینو حضرت زینب میگه :

عنان دل به پای یار بسته ...

عنان ناقه دستِ ساربان بود ...

ز بانگ واحسینا شد یقینم

که زهرا در میان کاروان بود* ...

تو یاس سرخ و سپیدی که در نگاهِ علی

کسی به حد فداکاری و وفای تو نیست

تو در مقام بهشت پیمبری هیئات!

میان دوزخیان مدینه جای تو نیست

حریم امن الهی ست خانه حیدر

همیشه یار علی! سوختن سزای تو نیست



یک دوست هم به خانه ما سر نمیزند
*هیچ کی نیامد در خونه ما رو بزنه و حالمونو پیرسه
... مریض تا قبلِ غروبِ یه جوری سر میکنه ...
کسی بیان ... نیان ... ولی همچین که غروب میشه
دنیا رو سرش خراب میشه ... بعد غروب همه دردا
میاد سراغش ... وای مادر ... ولی بمیرم نه قبل
غروب نه بعد غروب کسی ملاقاتت نمی اومد ... این
مریض باید دست به دامن چه کسی بشه؟

یک دوست هم به خانه ما سر نمیزند
ای مرگ پاگذار و به دامن سرم بگیر
*چرا هی میگی خدا مرگ منو برسون؟ ... این روزا
وقتی نگاه میکردن میدیدن مادرِ ساداتِ قطره قطره
آب میشه* ...

یک دوست هم به خانه ما سر نمیزند
ای مرگ پاگذار و به دامن سرم گذار ...

شاعر : هادی ملک پور

ذکر توسل _ ویژه ایام فاطمیه شب شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ حاج میثم مطیعی

شب گریه بود کار علی بعدِ فاطمه

چاه است راز دار علی بعدِ فاطمه

* این جمله رو خیلی از منابع فریقین نوشتن ”: وَكَانَ
لِعَلِيٍّ مِنَ النَّاسِ وَجْهٌ حَيَاءٌ فَاطِمَةَ“ تا زهرا زنده بود
علی بین مردم اعتباری داشت... فَلَمَّا تُوفِّيتِ اسْتَنْكَرَ
عَلِيُّ وَجُوهَ النَّاسِ... اما وقتی فاطمه از دنیا رفت، مردم
از علی روی گرداندند*

شب گریه بود کار علی بعد فاطمه

چاه است راز دار علی بعد فاطمه

لالایی شبانه در گوش نخل هاست

آوای غصه دار علی بعد فاطمه

روزی هزار بار در آن کوچه جان سپرد

آن کوچه شد مزار علی بعد فاطمه

لبریز خوشه خوشه صبر است بعد از این

دستاسِ روزگار علی بعد فاطمه



هر بار بی قرار شده زینب آمده
زینب شده قرار علی بعد فاطمه

متن مداحی و روضه خوانی قدیمی شام غریبان شهادت
حضرت زهرا (سلام الله علیها) - بیت رهبری سال ۷۲ -
حاج منصور ارضی

“السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ”

“بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ”

“الرَّحْمَنُ (۱) عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۲) * (سوره ی کوثر م رو
گرفتن *... خَلَقَ الْإِنْسَانَ (۳) عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (۴) * (قرآنم
رو پاره پاره کردن *... الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ (۵)
وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (۶) * (بین بچه هات افتادن
رو سینه ات، با بچه هات حرف بزن *... وَالسَّمَاءَ
رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (۷) أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (۸)
وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹) * (قسط
اینه فاطمه جان! دعا کن علی زیاد زنده نمونه، تو کفو
من بودی، من میزانم، با من حرف بزن خانوم * وَالْأَرْضَ
وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ (۱۰) فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ
(۱۱) وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ (۱۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ

رَبِّكُمَْا تُكَذِّبَانِ (۱۳) * (فاطمه جان! کی بود به تو
گفت: دروغ گویی...؟ هر چی تو شاهد آوردی گفتند:
نه قبول نیست، فدک رو ازت گرفتند، بچه ات رو
کشتند، حالا علی تنهایی امشب می خواد بدن رو
بشوره * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (۱۴)
وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ (۱۵) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبَانِ (۱۶) رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (۱۷)
فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۱۸) مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ (۱۹) بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ (۲۰) فَبِأَيِّ آلَاءِ
رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۱) يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ
وَالْمَرْجَانُ (۲۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۳)

علی آهسته در راز و نیاز

چه سازد بهر تشییع جنازه

بمیرم از غریبی تو مولا

غریبم وا، غریبم وا، غریبا

*اسماء میگه: آب برا امیرالمؤمنین می ریختم ، بدن

فاطمه رو غسل میداد، بچه هاش گریه می کردند، اما

گریه ی بی صدا*.....

یتیمان پیرهن بر لب گرفتند



فغان و ناله را در دل نهفتند

مرو تازه جوان ای مادر ما

غریبم وا، غریبم وا، غریبا

علی زخم رخ او را بشوید

علی خونابه پهلو را بشوید

علی جان می دهد از داغ زهرا

غریبم وا، غریبم وا، غریبا

خدا داند که زهرا بی گناه است

ولی مویش سفید، رویش سیاه است

*همچنین که داشت بدن رو می شست، چشمش افتاد،

خود آقا دستور داده آهسته گریه کنید، اسماء میگه

رفتم آب دوباره بیارم، دیدم یکی داره داد

میزنه: وای...

اسماء میگه برا اینکه بچه ها نمیرن، دستور داد حسن

جان!، حسین جان! برید این چند نفر رو بگید بیان.

سلمان میگه: داشتم نماز شبم رو میخوندم، دیدم یکی

داره در میزنه، نماز رو از هولم رها کردم، آمدم دم

در، دیدم حسین سر به دیوار گذاشته، میگه: اگه میای

تشییع جنازه ی مادرم پاشو بیا...



سلمان و اباذر ، مقداد ، عمار و یاسر با چند نفر دیگره آمدن، وقتی رسیدن دین دیگره بندای کفن رو بسته، خودش ایستاده داره نگاه میکنه، یکی یکی رفیقای خودش اومدن تسلیت گفتن، آقا بمیرم برات... آقا برگشت صورت بچه هاش رو نگاه کرد، دید رنگ پریده، بدناشون میلرزه، گریه گلوشون رو داره خفه میکنه، یه مرتبه تا گفت: یتیمان فاطمه بیایید، ریختن دور مادر*....

علی گفتا که طفلانم بیایید

وداع آخر خود را نمایید

خود امیرالمؤمنین قسم میخوره، میگه: واللّٰه دیدم بندای کفن باز شد، دو تا دستای فاطمه بیرون اومد، بچه هارو بغل گرفت.....

ای صفای گلشن

فاطمه گل من

فاطمه حبیبم

بی تو من غریبم

روز من سیاه شد

از جفای دشمن



فاطمه حبیبم

بی تو من غریبم

**ذکر توسل جانسوز _ ویژه ایام فاطمیه و شهادت حضرت زهرا
سلام الله علیها _ حاج محمود کریمی**

غم که آوار می شود ای وای

درد بسیار می شود ای وای

خواب دُشوار می شود ای وای

سُرفه خونبار می شود ای وای

روضه تکرار می شود ای وای

غربتِ بی حَدَش به یادش هست

هِقِ هِقِ مُمْتَدَش به یادش هست

پسرِ ارشدش به یادش هست

قاتلی که رَدَش به یادش هست

تا که بیدار می شود ای وای

کُن دعا که دِگَر زمین نَخورد

هیچ زن در گُذَر زمین نَخورد

لا اقل بی خبر زمین نَخورد



پیش چشمِ پسر زمین نَخورد
*گفتن آقازاده اینا هم داغ دیدن... حسین هم داغ
دیده... زینبین هم داغ دیدن... بابات علی هم داغ
دیده... این چه گریه ایه؟! فرمود آخه اونا که تو کوچه
نبودن *....

که چنین زار می شود ای وای....
شهر صد رنگ بود و مادر بود
نیتِ چنگ بود و مادر بود
کوچه ای تنگ بود و مادر بود
هر طرف سنگ بود و مادر بود
فصل آزار می شود ای وای
خواست پیشش سپر شود که نشد
سدّ چندین نفر شود که نشد
مانعی در گذر شود که نشد
قدّ او بیشتر شود که نشد
حرفِ انظار می شود ای وای....
وای از ازدحام و نامحرم
آه، بیت الحرام و نامحرم
فاصله یک دو گام و نامحرم



پا به ماهِ امام و نامحرم....

*اسمش هم انتخاب کرده بودن...قربون آقامحسنت

....*

چشم خونبار می شود ای وای....

مادر...مادر...مادر....

گَمَرَش را گرفت برخیزد

پسرش را گرفت برخیزد

چادرش را گرفت برخیزد

تا سرش را گرفت برخیزد

همه جا تار می شود ای وای....

از زمین خوردنش شکسته شده

هفت جای تنش شکسته شده...

عین روایت...

حسن از دیدنش شکسته شده...

هم علی هم زنش شکسته شده...

وقت دیدار می شود ای وای...

با رُخِ خیس و چهره ی زردش

پسرش تا به خانه آوردش

صورتش را گرفته از مردش

نه که سیلی دلیلِ سرِ دَرَدَش

سنگِ دیوار می شود ای وای....

این بند رو دوباره بخونم و روضه ی کربلا....

از زمین خوردنش شکسته شده

هفت جای تنش شکسته شده...

”اللهم صل علی فاطمه و ایها و بعلها و بنیها

بعد ما احاط به علمک” گفت: امیر باید تا مر کبامون رو

زر و نقره بگیری... صدا زد چرا؟! آخه ما مر کبامون رو

نعل تازه زدیم... بدن حسین رو رَزّازی کردیم... ریز

ریز شد... یه کاری کردن امام سجاد بدن رو تو بوریا

نخوابوند... جمع کرد... ای حسین... هر کی بهت

گفت: این همه اینجا نشستت یه ربع روضه گوش

بدی؟! بگو آره... عمر مو میدم تا یه لحظه چشمم به

اربابم بیفته... عمر مو میدم... مگه شهدای مدافع حرم

نبودن؟! مگه شهدای هسته ای؟ هر کی که برای دینش

رفته... ز ندگیمو میدم فقط یه بار امام زمانمو

بینم*...



ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _

حاج حسین سبب سرخی

وقتی آهت توی سینه سد میشه

برای دل تو خیلی بد میشه

چادر مادرتو لگد کنند

به خدا غرور تم لگد کنند

به خدا دلی که ناامید میشه

خوشیاش یه دفعه ناپدید میشه

یکی دست رو مادرت بلند کنه

یه روزه موهات همه سپید میشه ...

فاطمه جان!

حالا هر اتفاقی که بود گذشت

منم و یه جیگر سوخته و تشت

جیگرم تو کوچه سوخت اون روزیکه

مادرم با دست دنبالم میگشت

*شنیدم بد زدنت... تو رو بی هوا زدنت...

مادر...مادر.. یه کاری کردن تو کوچه ی بنی هاشم

... کار رو رسوندن پشت در... مادر جونو پشت در

اسیر کردن... شنیدم در افتاد روت فاطمه... به اینا
اکتفا نکردن... صلی الله علی العریان*...
خوشی ز عمر ندیده خدانگهدارت
صنوبری که خمیده خدانگهدارت
قرار بعدی ما کربلا زمان غروب
*کنار راس بریده... چه زمانی؟ "الشمر جالس علی
صدره"*...
مادرش آمده گودال مچرخان بدنش...
استخوان های گلویش ز قفا ریزد...

ذکر روضه و توسل جانسوز _ ویژه ایام فاطمیه و شهادت

حضرت زهرا سلام الله علیها _ حاج محمود کریمی

اصلا نیازی نیست از بسترت باشی

با درد پیش پای همسرت باشی

هی گفتم از دردت هی گفتی چیزی نیست

*مادر وقتی حالش خوب نیست بچه ها هول

میکنند... مادر... میگه چیزی نیست... من

خوبم... غصه نخورید... من خوبم... بعد مهر فاطمه

به علی قابل وصف نیست... هیچ جای عالم نمیشه با



چیزی مقایسه کرد...هی میگفت: چیزی نیست... آقا
چیزی نیست*...

اصلا نیازی نیست از بسترت پاشی
با درد پیش پای همسرت باشی
هی گفتم از دردت هی گفתי چیزی نیست
گفتی اگه گاهی میفتی چیزی نیست

*چیزی نیست... تو ۸ اسالته... چرا اینطور راه
میری*...

تو دست به دیواری گفתי یکم خستم
دیدم قنوتت رو گفתי یکم دستم...
این بچه ها سایه رو سر میخوان بانو
تا وقت دامادی مادر میخوان بانو
از رفتن و از من کمتر بگی ای کاش
مادر میخواد زینب فکر عروسیش باش
چشم پر آب تو نقش بر آبم کرد
تابوت تو اومد خونه خرابم کرد
دنیا عجب خاکی روی سرم ریخته



هم موی زینب هم خونم بهم ریخته
طفلی حسن هر شب تو خواب عزاداره
هی میگه دیواره هی میگه گوشواره
زینب با دل شوره هی روتو میبوسه
شونه که می افته بازوتو میبوسه
ای وای وای... ای وای... ای وای...

تو خسته ای من میدونم من خسته ام تو میدونی
خونم با سیلاب شد خراب تو این شبای بارونی
*اونقدر آروم حرف میزد... تا میومد صدا گریه بلند
بشه میگفت: حسینم بد خواب میشه... بچه هام بیدار
میشن... شاید اولین کسانی که آستین به دهن گریه
میکردند خودِ خانوم و مولا بودند... ولی کار به یه
جایی رسید دید علی داره می میره... گفت: آقا جان!
راحت گریه کن...*

تو خسته ای من میدونم من خسته ام تو میدونی
خونم با سیلاب شد خراب تو این شبای بارونی
یادت میاد اون روزایی که خواستگاری کردم و
تو عمر من اون روزی بود که بی قراری کردم و
یادت میاد اون روزی که قدم گذاشتی رو چشم



همون شبی که اولین نگاهت افتاد تو نگام
یادت میاد دست تورو بابات گذاشت تو دست من
میگفت علی جان، فاطمه است تموم بود و هست من
میگفت که باید کم کنی بارِ غم از شونِ علی
فاطمه جان از این به بعد جونِ تو و جونِ علی
فاطمه جان ممنونتم باتو دلم غمگین نبود
تموم نه سال زندگیم هیچی میش شیرین نبود
*اما از اولش قرار بود من محرم راز تو باشم... تو
محرم راز من *...

کار تو بی حکمت که نیست که رو گرفتی فاطمه
اگه حالت خوب نیست چرا به من نگفتی فاطمه؟!

بمون بهار من بمون

بمون کنار من بمون

سپر نمیخواد شوهرت

ای ذوالفقارِ من بمون

بمون عزیزم حیدر تو فتنه ها تنها نذار

ایشالا خوب میشی نرو رو قلبم پا نذار

شاعر: محمدجواد پرچمی

روضه جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها فاطميه

دوم _ حاج محمد طاهري

ديشب تو خواب، بابامو ديدم

که تو نگاهش يه دنيا غم بود

* اميرالمومنين عليه السلام فرمود: فاطمه جان رحمي به

حال بچه هات بکن ... فرمود: من ديگه بايد برم *

ديشب تو خواب بابامو ديدم

که تو نگاهش يه دنيا غم بود

از وقتی که چشامو ديدش

همش حواسش، به صورتم بود ...

گريه م گرفت، وقتی ديدم

خبر داره از غربت من

ميگفت چرا، خون افتاده

به چشماي امانت من

حالا وقت رفتنه اما

خاطره هامون، راهمو بسته

ميخوام پاشم، جلوت بشينم

در ديره اين دست شکسته



دلم میخواد، پاشم بازم
دخترم و بغل بگیرم
حالا که اون منو میخواد
جلو چشاش، دارم می میرم
حالا وقتِ وصیتامه
بلند شو رخت عزا به تن کن
نیمه شب، تنهایِ تنها
با اشکِ چشمت، منو کفن کن
چن تا کفن برای من برای تو
برا حسن هست
مادر بمیره که فقط برا حسین
یه پیره‌ن هست
حسین ... و.....

*نمیدونم کنار گودال اون لحظه مادر بود یا نه! وقتی
که اون نانجیب پیراهن داشت از تنش بیرون می آورد
... (برا حضرت زهرا هر چقدر داد بزنی کمه ...) برا
این مادری که فرمود: یا رسول الله مهریه منم مثل
دخترای دیگه باشه؟ فرمودند: چی میخوای دخترم؟
گفت: مهریه من میخوام از طرف خدا یه امان نامه

باشه بر امت تو روز قیامت بتونم شفاعتشون کنم ...
جبرئیل نازل شد ، آورد ... امضا شده از طرف
پروردگار .

امروز وقتی که داشت وصیت میکرد به امیرالمومنین
اون نامه رو آورد ، فرمود : این نامه رو بذار زیر کفنم
...

این روایتم توی بحار : امیرالمومنین میفرمایند : دیدم
فاطمه داره گریه میکنه ... تو گریه هاشم میگه : خدا
! شیعیان ما ... شیعیان ما ... دوستان حسینم ...
دوستان علی ... همه دل نگرانی این مادر نه برای
زینب نه برای ابی عبدالله ... برا من و تو بوده ...

همه وصیتاشو کرد ، صدازد : علی جان “ اَغْسَلْنِي بِاللَّيْلِ
... كَفَّنِي بِاللَّيْلِ ... دَفَّنِي بِاللَّيْلِ ” ... نكنه کسی باخبر
بشه .. اما مثل امروز مولا وقتی برگشت خانه دید انگار
وضع فرق کرده ... دیشب وصیت میکرد اما امروز
بلند شده داره خونه رو جارو میزنه . الهی قربون این
مادر مهربون برم ... با این بهونه همه رو از خونه
بیرون کرد ... کسی نباشه جون دادنش رو ببینه ...
علی جان برو مسجد قربونت برم ، میخوام نان درست



کنم برا بچه هام ... حسنم، حسینم شما هم برید
مسجد ... فقط وقتی تنها شد با اسماء، خیالش راحت
شد همه رفتند ... فرمود: اسماء! ساعتی بعد وقتی
آمدی تو حجره م اول وارد نشو. اگر دیدی روبه قبله
خواییدم، پارچه ای روم انداختم بدون مهمان بابام
رسول خدا شدم ... بگو برن علی رو صدا کنند ..
اسماء میگه دل تو دلم نیست، خدا نکنه بلایی سر
دختر پیغمبر بیاد .. اما امر فاطمه ست ...

گذاشتم ساعتی گذشت، وارد حجره شدم، دیدم دختر
رسول الله رو به قبله خوابیده، یه پارچه رو صورتش
انداخته، آمدم صداشون زدم ... بی بی جان !
:کلمینی! جوابمو بده ... داشتم با فاطمه حرف میزد
یه وقت دیدم درِ خونه باز شد آقازاده ها وارد خونه
شدند، یه نگاه به من کردند اسماء مادرمون کجاست؟
الان داشت برامون نون درست میکرد، حالش بهتر
شده بود، دیدند آقازاده ها مادرشون خوابیده. با
تعجب گفتند این موقع روز هیچ وقت مادرمون
نمیخوابید

دویدند وارد حجره شدند ... دیدند مادر رو به قبله
 خوابیده ... وقتی رو صورت مادر کنار زدند، دیدند
 مادر از دنیا رفته .. سریع دیدند امام حسن خودش رو
 سینهٔ مادر انداخت ... هی صدا میزنه مادر جواب
 حسن بده دارم دق میکنم ...

جوونا اربابتون یه کاری کرد تا قیامت بهتون درس
 داده ... یه وقت دیدن آمد پایین پای مادر ... رو
 پاهایِ مادر کنار زد ... صورت گذاشت کف پایِ مادر
 ...

قدیمیا اینطوری روضه رو میخوندن ... میگفتن هر
 دیدی یه باز دیدی داره ... اینجا حسین پایین پای
 مادر اومد ... تو گودال مادر اومد پایین پا نشست ...
 اما مدینه کجا؟! کربلا کجا؟! جلو چشم مادر
 “... وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِهِ” ...

هر چی میگفت آه جگرم ... کسی صداشو نمیشنید
 ... مادر تو سینه میکویید براش ... بمیرم برات ...
 غریبِ مادر “... بُنَى قَتْلُوكَ عَطْشَانَا” ...



روضه و توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها _ سید رضا نریمانی

چاه گفتم آتشی بر این جگر افتاده وای
روضه خوان با گریه یادِ میخِ در افتاده وای
ای مادر ... ای مادر ...
آنقدر سنگین لگد زد در ب از جا کنده شد
فاطمه پشتِ در از داغ پسر افتاده وای
عالمی گویند یازهرا ولی زهرا حسین
ما همه هستیم بالاتر ز هر بالا حسین
هر شب جمعه مُردّد میشوم در کار خویش
مانده‌ام العفو گویم یا بگویم یا حسین
*

هر چه بود، از در و دیوار خودم فهمیدم
حاجتی نیست به اصرار، خودم فهمیدم
راز حبس نَفَس و جوشش خون از سینه
از فرو رفتن مسمار خودم فهمیدم

آخر چه کنم تا به پرت خار نگیرد؟



پهلوی تو خونریزی بسیار نگیرد؟
در چند نفس پخش کن این یک نفست را
تا پیرهنّت حالت گُلداری نگیرد
به فکر خودت باش که این دستت دستاس
از دست ورم کرده‌ی تو کار نگیرد
خون مُردگیِ چشم تو درمان که ندارد
پس گریه نکن تاروی بسیار نگیرد
یک ذره تکان خوردن تو فاجعه‌ساز است
آرام بمان پهلویت این بار نگیرد
دیشب سر سجاده دعایِ حسن این بود
که مادر من دست به دیوار نگیرد
مادر شدنت را به لگد از تو گرفتند
ای کاش کسی حسرت دیدار نگیرد
نچار بنا بود که بی میخ بسازد
تا عمر مرا این در و مسمار نگیرد
برخیز که یک شهر به این خانه نخندند
به سوختن پیکر پروانه نخندند...
*آخر همه روزه‌ها باید ختم به کربلا بشه... یه نگاه
به جوونش کرد:*



پیش دشمن مپسند این همه من گریه کنم

*هی صدا میزد پسرم پاشو با پای خودت برگرد
خیمه؛ اینا همه دارن مسخره میکنن، همه دارن کف
میزنن، هلهله میکنن... کاری ازم بر نمی آد... یه
مرتبه رو کرد سمت خیمه ها صدا زد:*

جوانان بنی هاشم بیاید

علی را بر در خیمه رسانید

خدا داند که من طاقت ندارم

علی را بر در خیمه رسانم

*اما یه مرتبه همه دیدن آقا خم شد؛ لحظه آخر...
حسرت یه بوسه رو دل حسین.. پدر آرزو داره
بچه ش رو ببوسه؛ اما بعضی وقتا حیا میکنه، روش
نمیشه... یه مرتبه دیدن حسین خم شد، صورتش رو
به صورت جوونش گذاشت... راوی میگه هفت
مرتبه گفت: ولدی... پسرم... میوه دلم... علی
اکبرم... *

لشکر کوفه و شام استاده

به تماشای شه و شهزاده

شه روی نعلش پسر افتاده

همه گفتند حسین جان داده

*اگه الان کربلا بودیم نمیتونستیم این روزه رو
بخونیم، چون فرمود شبهای جمعه مادرم کربلاست
... یه وقت نکنه روزه علی مو بخونی ... آخه این
جوون خیلی شبیه مادر، برای همینه مادر به این
روزه حساسه ... اگه پهلویِ مادر ما رو بین در و
دیوار قرار دادن، تو کربلا هم نیزه به پهلویِ علی اکبر
زدن ... با همه وجودت ناله بزن بگو یا حسین *

**ذکر توسل و روزه جانسوز_شهادت حضرت زهرا سلام الله
علیها _ سید رضا نریمانی**

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَ آيِّهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ السِّرِّ
المُسْتَوْدِعِ فِيهَا بَعْدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ .
مهر زهرا چیست مهر مادری
باده ما چیست جام کوثری
هر که را مهر ذوی القربا رسد
روزی اش از شاخه طوبا رسد
زندگی خواهم ولی با مادرم
بندگی خواهم که عبد کوثرم



بندگی باید بر آن پَر سوخته
زانکه ما را بندگی آموخته
او به ما آزادگی تعلیم داد
در بلا آمادگی تعلیم داد
او ز مهر مادری گنجینه داشت
پشت در اسراری اندر سینه داشت
ای شگفتا از غلافِ تیز دست
بازوی یارِ ولایت را شکست
مادر و اسراری از دیوار و در...
مادر و اسراری از داغِ پسر
اقتباس از آتشِ در می‌کنم
یاد از گیسویِ مادر می‌کنم
بانویی در دود و آتش گم شده
مادری راهِ نجاتش گم شده
شعله کم کم تا به گیسو رسید
ضربِ پایِ تا به پهلو رسید
پشت در کوثر به خون آغشته شد
آخر دیوار و در کار خودش را کرد
سیلی معنادار کار خودش را کرد

آسان فرو رفت و دشوار خارج شد
کج بودن مسمار کار خودش را کرد....
هر چه حسن میگفت ای بی حیا پارا
از چادرش بردار، کار خودش را کرد
در چشم دشمن هم زینب همان زهراست
از کوچه تا بازار کار خودش را کرد
*امون از دل زینب....
وای از دل زینب....

از مدخل دروازه تا کنج خرابه
دشمن میان کوچه زینب را کتک زد*...
آسان فرو رفت و دشوار خارج شد
کج بودن مسمار کار خودش را کرد....
هر چه حسن میگفت ای بی حیا پارا
از چادرش بردار، کار خودش را کرد

شاعر: حسین صیامی

اینجا کجاست، هوا چرا تاره؟
چی میبینم، یه دونه گوشواره
خاک به سرم، این زن چرا تنهاست؟
آخه مگه زهرا زدن داره؟



تورو خدا دست از سرش بردار
چند وقته که زهرا شده غم‌دار
حسن بین این مرد بی‌غیرت
دور دیده چشم حیدرِ کرار
رفتم جلو، چرا هوا سرده؟
چی میبینم اینکه یه نامرده...
چرا زدی، میدونی این زهراست
از دست تو قلبش پر درده
از کوچمون برو برو
دیگه نیستم تو رو
دست سیاهت زن...

*دم دمای آخر بی‌بی؛ خانم صدا زد: زینبم، دخترم
بیا... آخه مادر... میخواد از الان فضا رو براش آماده
کنه... آگه از الان آماده نکنه، زینب کربلا جون
میده...

یه بقچه‌ای کنار گذاشتم... بقچه رو برام بیار. گفت:
چشم مادر. بقچه رو آورد جلو مادر گذاشت... گفت:
دخترم خودت بازش کن...



با اون دستهای کوچولو ش بچه رو باز کرد... تا
باز کرد دید سه تا کفن میونشه...

اول کفن مال خودمه... دوم کفن مال باباته...

سومی مال حسنه... زدن زیر گریه هم مادر
فهمیده، هم زینب... مادر داره روضه میخونه... ای
بی کفن حسین...

صدا زد نگران نباش... برا حسینم یه پیراهن کنار
گذاشتم... با دستهای خودم بافتم....

زینب این پیراهن باشه... روز آخر از طرف من زیر
گلوی حسین رو ببوس، پیراهنو تنش کن....

زینب گفت چشم مادر... به وصیت مادر باید عمل
کنه... تا حسین اومد بره میدون صدا زد یابن زهرا
...مهلا مهلا... یه مرتبه حسین برگشت، چیه
خواهرم؟

صدا زد: مادرم وصیت کرده گفت پیراهن رو به تو بدم
...زیر گلوی تو رو بوسه بزنم... از طرف مادر
میخوام ببوسم... از طرف مادر بوسه زد... هنوز به
دل زینب از طرف خودش یه بوسه به گلوی حسین
بزنه....



فهمیدی چی شد؟

چند لحظه بیشتر نگذشت اومد تو گودال نیزه هارو کنار زد، بذار از طرف خودم ببوسمت... اما یه نگاه کرد دید سر نداره... همه دیدن زینب خم شد... لبهاشو گذاشت به رگها... یا حسین... یا اباعبدالله... یا اباعبدالله... شب آخر فاطمیه از قدیم رسم بوده در خونه ی باب الحوائج ابالفضل العباس علیه السلام میرن... فقط یه جمله عرض کنم امام زمان بیان... فرمودند هر جا نام عموم عباس برده شه میام... خیلی عباس حضرت زهرا رو دوست داره... کشته مرده ی اسم فاطمه ست...

میگه هر وقت با اباعبدالله تو کوچه های بنی هاشم قدم میزدی، می دیدم اباعبدالله رو زمین میشینه ناله میزنه... ادب عباس اجازه نمیده پرسه چیه؟ اما یه بار فرمود: چرا تو کوچه این نقطه میرسی رو زمین میشینی؟ چه خبر شده اینجا؟ گفت عباسم دست رو دلم نذار... تازه حسین که ندیده....

علامه حسن زاده آملی میفرمودند: هر وقت امام حسن از این کوچه رد میشد، رو زمین میشینه دستاشو رو



سرخ میذاره... خودم دیدم که مادر رو زمین
افتاد....

همش میگفت: حسین! ایشالله یه روزی منم مثل مادر
تو بشم...

مثل فاطمه هم شد. تا ابی عبد الله او مد... راوی میگه
دیدم وسط میدان روز زمین افتاد حسین.... یه شیئی
رو برداشت هی میبوسه به چشمش میذاره... گفتم
نکنه قران پیدا کرده. یه نگاه کردم دیدم دستهای قلم
شده عباسه... گفت: حسین جان اگه دستای مادرت
رو با غلاف زدن منم دستای منم فدایی برا مادرت
باشه.... اگه تو کوچه سیلی به صورت مادرت
زدن... چشمای مادرت سرخ شد... به چشمای منم
تیر زدن... چشمای منم پُر خون شده حسین
جان.... آی حسین....



ذکر توسل جانسوز _ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها _ حاج حیدر خمسه

*دنیا رو به هم میریزی بری...نمیشه...من چوبش به
تنم خورده...یه وقتا تو برنامه ی دو سه ماه دیگتم
حرم نیست...یه هو به خودت میای میبینی خیابون
امام رضا...این آقا این جوهره حساب کتابش...رفتی
امام رضا به آقا بگو: ما برا مادر خودمون از این کارا
نکردیم. چرا؟

چون مادر مارو نزدن...مادر شما رو زدن...مادر ما
نسوخت...مادر شما رو سوزوندن...مادر ما پیریاشو
دید...مادر شما تو یجوونی پیر شد*...

مردم شهر چه ها بر جگرت آوردند...؟
شعله بر سوختن بال و پرت آوردند
دست، سمت رخ همچون قمرت آوردند
گل یاسم چه بلایی به سرت آوردند
خواب بودی ورم پلک ترت را دیدم
رفتی از هوش کنارم، به خدا لرزیدم



*آیت الله وحید فرمودند: امام زمان نگران روضه ی
مادرشه* ...

بعد از آن روز که من سوختنت را دیدم
مردم و زنده شدم زخم تنت را دیدم
باورم نیست بمانی گفتت را دیدم
غیرت کوچه و اشک حسنت را دیدم
چندوقتیست که خوابش همه کابوس شده
غیرت کودکمان زخمی ناموس شده

*آی امام حسن...تویه باریه صحنه جلوت مادر تو
،ناموستو زدن پیر شدی...پس خوب شد یازده محرم
رو ندیدی...خواهرتو ،دختر برادراتو،زن برادرتو
،نجمه و رباب و سکینه ،رقیه دستای امام سجاد و
بستن جلو چشماش اینو میزدن، اونو میزدن، زینب و
زدن...حسین* ...

وای اگر بال و پرت میل پرواز کند...

*امشب روضتو نیت کن برا چند نفر از اموات و
شهداء بفرست...

به جای در چهل نفر مرا زدند
تو رو نگاه کردن و مرا زدند



*بی وجدان ترین آدمها هم تو دعوا بینن زن هست
میگن ول کن بذار مردش بیاد... تا دید کسی تو کوچه
نیست دستشو بالا آورد... تو بیابونا رسید بالا سر بچه
یه جور زد نفسش بند آمد... صدا
زد: عم... عم... زبـونش گرفت... دیگه
نمیتونه... ن... ن... نزن... حسین...